

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# یک کاروان آهو

به کوشش سید ضیاء الدین شفیعی

عنوان و پدیدآور: یک کاروان آهو: با مقدمه ای درباره ی پیشینه شعر شیعه و بررسی و انتخابی از آثار شاعران معاصر در مدح و مقام علی بن موسی الرضا (ع) گردآورنده ضیاءالدین شفیعی؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی  
مشخصات نشر: مشهد مؤسسه انتشاراتی قدس رضوی؛ ۱۳۸۸  
مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۴-۴۴-۱  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: علی بن موسی (ع)؛ امام هشتم، ۱۴۸-۲۰۳ ق - شعر.  
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها  
موضوع: شعر مذهبی - قرن ۱۴ - مجموعه ها  
موضوع: شاعران شیعی  
شناسه افزوده: مؤسسه انتشاراتی قدس رضوی  
رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۷ ش ۸۵ / PIR ۴۱۹۱  
رده بندی دیویی: ۸۱۵/۶۲۰۸۳۵۱  
شماره کتابخانه ملی: ۱۷۱۵۷۳۳



یک کاروان آهو

به کوشش: سید ضیاءالدین شفیعی

تهیه و تدوین: اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی

مدیر هنری و طراح گرافیک: رضا باباجانی

صفحه آرای: محمود بازدار

نوبت چاپ: دوم - ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات قدس رضوی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۸۴-۴۴-۱

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی اداره امور فرهنگی

تلفن: ۰۵۱۱-۲۰۰۲۵۶۷

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

حق چاپ محفوظ است.



## فهرست

- ۱۳ / اشارات  
۱۳ / اول  
۱۴ / دوم  
۱۵ / سوم  
۱۵ / کلید واژه‌های مفهومی  
۱۵ / غربت  
۱۷ / پادشاهی  
۲۰ / شفاعت  
۲۱ / ضمانت  
۲۳ / کلید واژه‌های مکانی  
۲۳ / حرم  
۲۹۱ / قدمگاه  
۳۰ / کلید واژه‌های آدابی  
۳۰ / چاووش  
۳۲ / یک نمونه هم از چاووش خوانی معاصران  
۳۲ / سوغات  
۳۵ / مقدمه  
۳۶ / شعر در عصر جاهلیت  
۴۳ / قرآن و مسأله‌ی شعر  
۴۷ / شعر در آغاز دعوت اسلامی  
۵۸ / پیامبر اسلام و شعر  
۶۲ / شعر در عصر خلفای راشدین  
۶۵ / شعر در دوره اموی  
۶۸ / شعر شیعی در عصر بنی امیه  
۷۸ / شعر شیعی در عصر عباسی  
۸۳ / پیشینه‌های تشیع در ایران و زمینه‌های ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام  
۸۷ / امام رضا علیه السلام و تحمیل ولایت‌عهدی

- ۸۹ / شاعران در پیشگاه امام رضا علیه السلام
- ۹۷ / یخوان دعبل، باز هم یخوان
- ۱۰۳ / پشت پنجره فولاد / غزل و قصیده
- ۱۰۴ / شاه خراسان / نصرالله اربابی «موفق»
- ۱۰۵ / کوچه‌های خراسان / قیصر امین‌پور
- ۱۰۶ / به جرم عشق / عباس اسدی
- ۱۰۷ / چشم به راه / علی انسانی
- ۱۰۸ / چشمان شهید روشنت / رضا اسماعیلی
- ۱۰۹ / عرش حکمت / رضا اسماعیلی
- ۱۱۰ / آخرین حلقه ی درها / سید محمدحسین ابوترابی
- ۱۱۱ / مهر چرخ ولایت / محمدحسین بهجتی (شفق)
- ۱۱۳ / بوسه بر آستان دوست / محمدحسین بهجتی (شفق)
- ۱۱۵ / امید دل / محمدحسین بهجتی (شفق)
- ۱۱۶ / زیارت / موسی بیدج
- ۱۱۷ / سر مشهور خدا / سید حسین بیضایی
- ۱۱۸ / تکرار سرخ کربلا / محمود تاری
- ۱۱۹ / پناه / جواد جعفری
- ۱۲۰ / امام مهربان / حبیب چایچیان «حسان»
- ۱۲۱ / آستان مقدس رضوی / حبیب چایچیان «حسان»
- ۱۲۲ / چلچراغ چشم تو / سید عبدالله حسینی
- ۱۲۳ / غریب توس / عباس حدادکاشانی
- ۱۲۴ / طراوت سرخ / ابوالقاسم حسینجانی
- ۱۲۵ / شور و مستی / احمد خسروشاهی «خسرو»
- ۱۲۶ / مشمول لطف / سید محمد خسرو نژاد
- ۱۲۷ / ای ضامن آهو / عبدالحسین رحمتی
- ۱۲۸ / شراب ضریح / ابوالقاسم رسا
- ۱۲۹ / بارگاه نور / ابوالقاسم رسا
- ۱۳۰ / کاش / محمدرضا سهرابی نژاد

- ۱۳۲ / پناه غریبان / اسماعیل سکااک
- ۱۳۳ / گواه من / سید ضیاءالدین شفیعی
- ۱۳۴ / غزل زیارت / سید علی شفیعی
- ۱۳۵ / شبیه غربت آهو / سید علی شفیعی
- ۱۳۶ / باران مهر / مریم شمس
- ۱۳۷ / پناه / حمید رضا شکارسری
- ۱۳۸ / حدیث هجر / محمود شاهرخی
- ۱۳۹ / آشنای آینه‌ها / زهرا صفایی
- ۱۴۰ / ای ضامن آهو / جاوید صلاحی
- ۱۴۱ / بال هما / بهمن صالحی
- ۱۴۲ / سودای سرخ / کیومرث عباسی قصری
- ۱۴۳ / ضامن آهو / کیومرث عباس قصری
- ۱۴۴ / ای هشتمین آستانه / کیومرث عباسی قصری
- ۱۴۵ / به احترام امید / همایون علی دوستی
- ۱۴۶ / چه خوب گفتی! / سید محمد عباسیه کهن
- ۱۴۷ / کیمیا نمی‌خواهم / بهاءالدین عباسی زنجانی
- ۱۴۸ / نگاهی کبوترانه / پریوش عصفوری
- ۱۴۹ / ترس از خدا / عباس عنقا
- ۱۵۰ / وداع / زهرا علیزاده
- ۱۵۱ / پروانه شدن / محمدجواد غفورزاده «شفق»
- ۱۵۲ / قدم به قدم / محمدجواد غفورزاده «شفق»
- ۱۵۳ / طوفان / مصطفی قلی‌زاده
- ۱۵۴ / عشق، امام رضاست / علیرضا قزوه
- ۱۵۵ / در کوی دوست / محمدرضا قنبری
- ۱۵۶ / مدح آفتاب / جلال قیامی میرحسینی
- ۱۵۷ / نور / عشرت قهرمان «نکیسا»
- ۱۵۸ / دوره‌های زلال / پیمان فیروزی
- ۱۵۹ / حج اکبر / حسین فولادی

- ۱۶۰ / به سایبان غریبی / هرمز فرهادی بآبادی
- ۱۶۱ / هشتمین ماه مرا ... / رمز فرهادی بآبادی
- ۱۶۲ / بهشت ما / نسترن قدرتی
- ۱۶۴ / خسته / علیرضا کاشی‌پور محمدی
- ۱۶۵ / درگاه تو / محمدحسین کسرائی
- ۱۶۶ / مثل گل سرخ سیب / احمد گرگین
- ۱۶۷ / یک شاخه «امن یجیب» / احمد گرگین
- ۱۶۸ / مشعل خورشید / محمدعلی مجاهدی «پروانه»
- ۱۷۰ / دامن پاک / احمد مهران
- ۱۷۱ / ماه پر فروغ / قدسیه مدنی کاشانی
- ۱۷۲ / چهل شب / جلال محمدی
- ۱۷۳ / عاشورا در عاشورا / محمدعلی مردانی
- ۱۷۴ / بهشت گمشده / عباس مهری آتیه
- ۱۷۵ / آهوی بیابان / فاطمه ناظری
- ۱۷۶ / ضامن آهو / محسن وطنی
- ۱۷۷ / آیه‌ی رحمت حق / سید محمدعلی یزدی «ریاضی»
- ۱۷۹ / زمزمه‌های صحن نو / سپید و نیمایی
- ۱۸۰ / یا علی موسی الرضا، دریاب / مهدی اخوان ثالث
- ۱۸۲ / دستگاه بی‌گاه / سید محمدحسین ابوترابی
- ۱۸۴ / غوطه‌ور در نور / فرید برازجانی
- ۱۸۵ / زیارت / اکبر بهداروند
- ۱۸۶ / قرار ما / ابوالقاسم حسینجانی
- ۱۸۹ / درک هشتم / ابوالقاسم حسینجانی
- ۱۹۱ / غریب آشنا / محمدعلی حضرتی
- ۱۹۴ / خلوت نیاز / عبدالرضا رضایی‌نیا
- ۱۹۶ / پنجره‌ی فولاد / آرش شفعاغی
- ۱۹۷ / پناه / حمیدرضا شکارسری
- ۱۹۸ / در آستان تو / حمیدرضا شکارسری

- ۱۹۹ / زیارتنامه / طاهره صفار زاده
- ۲۰۲ / پنجره پولاد / طاهره صفارزاده
- ۲۰۳ / کبوترخانه چشم / سید محمد عباسیه کهن
- ۲۰۵ / چراغ سرزمین لاله خیز / ایرج قنبری
- ۲۰۸ / طلوع هشتم / مریم فتح‌اللهی
- ۲۱۰ / در کاروان شوق / سید محمود فخرموسوی
- ۲۱۲ / آقا سلام / شیرینعلی گلمرادی
- ۲۱۴ / سپیده هشتم / سید علی موسوی گرمارودی
- ۲۲۰ / غزل غربت / شهرام مقدسی
- ۲۲۳ / گلدسته‌های محبت / فرامرز محمدی‌پور
- ۲۲۵ / دو رکعت عشق / رباعی و دوبیتی
- ۲۲۶ / نغمه خدا / محمدحسین بهجتی «شفق»
- ۲۲۷ / غریب / سعید بیابانکی
- ۲۲۸ / پنجره پولاد / سعید بیابانکی
- ۲۲۹ / حرم قدس / عباس براتی‌پور
- ۲۳۰ / سراغ ضامن آهو / منوچهر تتری
- ۲۳۱ / تکثیر آینه‌ها / علی اصغر دلیلی صالح
- ۲۳۲ / زلال برکات / علی اصغر دلیلی صالح
- ۲۳۳ / در حریم عشق / حمدالله رجایی بهبهانی
- ۲۳۴ / سرگشته / حمدالله رجایی بهبهانی
- ۲۳۵ / سلطان غریبان / حمدالله رجایی بهبهانی
- ۲۳۶ / آستان عشق / حمدالله رجایی بهبهانی
- ۲۳۷ / غم عشق / حمدالله رجایی بهبهانی
- ۲۳۸ / دخیل / حمیدرضا رضایی صوفی
- ۲۳۹ / پنجره / حمیدرضا رضایی صوفی
- ۲۴۰ / پناه دل / عباس سجادی
- ۲۴۱ / ذکر هو الحق / اسماعیل سکاکی
- ۲۴۲ / غریب / محمدرضا سهرابی نژاد

- ۲۴۳ / قدمگاه / کاظم کامران شرفشاهی
- ۲۴۴ / ماه هشتم / کاظم کامران شرفشاهی
- ۲۴۵ / ماه خراسان / کاظم کامران شرفشاهی
- ۲۴۶ / ضامن آهو / کاظم کامران شرفشاهی
- ۲۴۷ / کبوتران به خون غلتیده / غلامرضا غلامپور
- ۲۴۸ / امام رضا علیه السلام / ناصر فیض
- ۲۴۹ / یا مولا / محمدرضا کوزه‌گر کالجی
- ۲۵۰ / حج فقرا / عباس مهری آتیه
- ۲۵۱ / خورشید غروب / محمد نویری
- ۲۵۳ / آوازهای پریشانی / قالب های پراکنده
- ۲۵۴ / شوکت سلیمانی / محمدعلی اصفهانی «صاعد»
- ۲۵۷ / بارگاه رضا / محمدحسین بهجتی «شفق»
- ۲۵۹ / به فرمان مهر و ماه / محمدحسین بهجتی «شفق»
- ۲۶۲ / شمس الشموس عشق / عباس براتی پور
- ۲۶۴ / کبوتر حرم / مهدی بیاتی ریزی
- ۲۶۵ / محمل ناز / مهدی بیاتی ریزی
- ۲۶۷ / دادخواه / علی اکبر پیروی
- ۲۶۸ / غرق حضور / سمیه تهرانی
- ۲۶۹ / شوق حریم / حوا جعفری
- ۲۷۱ / دریای نور / جواد جهان‌آرای
- ۲۷۲ / جلوه جمال / عبدالصمد حقیقت
- ۲۷۵ / حاجت / علیرضا حکمتی
- ۲۷۷ / راه حرم / خلیل الله خلیلی افغانی
- ۲۷۹ / بوی رضا علیه السلام / عباس خوش عمل
- ۲۸۱ / آشنا / ابوالقاسم رسا
- ۲۸۳ / چشمه فیاض / ابوالقاسم رسا
- ۲۸۶ / فرمان به صدها فرشته / ژولیده نیشابوری
- ۲۸۸ / پاسدار نام علی / ژولیده نیشابوری

- ۲۹۰ / مہمانان / سید محمد سادات اخوی
- ۲۹۱ / صاحب خانہ ما / سید محمد سادات اخوی
- ۲۹۲ / در کعبہی خراسان / حمید سبزواری
- ۲۹۳ / آستان رضا / صادق سرمد
- ۲۹۵ / فروغ ایزدی / محمد شاہرخی «جذبہ»
- ۲۹۷ / نوید سروش / محمود شاہرخی
- ۳۰۰ / تحفہ رضوی / محمود شاہرخی
- ۳۰۲ / گذر بہشت / محمد شمس معطر
- ۳۰۳ / خاک معطر / ذبیح اللہ صاحبکار (سہی)
- ۳۰۵ / آوای عشق / احسان صانعی کاشانی
- ۳۰۷ / مہمان دریا / نسرین صمصامی
- ۳۰۸ / لذت تیغ مہر / سید محمد عباسیہ کھن
- ۳۱۰ / نام بلند تو / غلامرضا قدسی
- ۳۱۲ / ای سرا پا لطف ... / احمد کمال پور «کمال»
- ۳۱۵ / کعبہ دلہا / ندا کارگر
- ۳۱۶ / کوی رضا / علی اکبر «گلشن» آزادی
- ۳۱۹ / دارالشفاء / سید محمود گلشن کردستانی
- ۳۲۲ / مثل تسییح / مصطفی محدثی خراسانی
- ۳۲۳ / آب می شوم / محمدعلی مجاہدی
- ۳۲۶ / اختر ہشتم / محمدرضا یاسری
- ۳۲۹ / صبح سبز / یاور ہمدانی
- ۳۳۱ / خانہ بچہ آہو / کودک و نوجوان
- ۳۳۲ / شاہ خراسان / سارا رھنما
- ۳۳۳ / ضامن آہو / افسانہ شعبان نژاد
- ۳۳۴ / گنبد رضا / شکوہ قاسم نیا
- ۳۳۵ / خورشید ہشتمین / محمدرضا کوزہ گر کالجی
- ۳۳۶ / یک صحن کبوتر / جواد محقق
- ۳۳۸ / بوی زیارت / جواد محقق

- ۳۳۹ / ہمراہ گفتراں / مہری ماہوتی
- ۳۴۰ / کبوتر حرم / حمید ہنرجو
- ۳۴۱ / ہواۓ پرواز / سید سعید ہاشمی
- ۳۴۲ / بوی رضا / علی اصغر نصرتی
- ۳۴۳ / من کہ کبوتر دلم / تصنیف و آواز
- ۳۴۴ / یہ غریب بی پناہ / سید عباس سجادی
- ۳۴۶ / غریب آشنا / اسماعیل فرزانه
- ۳۴۷ / منظومہی راز / ناصر فیض
- ۳۴۸ / یا غریب الغریبا / احمد گرگین
- ۳۴۹ / مژدہ میلاد نور / عباس کی منش
- ۳۵۰ / زیارت / سہیل محمودی
- ۳۵۱ / ضامن غریبان / محمدعلی معلم دامغانی



## اشارات

سید ضیاءالدین شفیعی

### اول

ایران، سرزمین ارادت‌های بی‌پایان به ائمه علیهم‌السلام است، چندان که هیچ روزی از ایام عمر ایرانیان، بی ذکر نام یا توسل به آن ارجمندان سپری نمی‌شود. ما در هر نشست و برخاستی، از ائمه مدد می‌گیریم و در هر تنگنایی، دست به دامان گره‌گشای آن‌هاییم.

ارادت ایرانیان به انبیا، ائمه، بزرگان و صلحا، اگر چه از مراتب مختلفی برخوردار است اما همگی برخواسته از ارادت آنها به مطلق خوبی و محض نیکی است. و از همین روست که اماکن متبرکه‌ی فراوانی به پاسداشت خوبی و نیکی و در معارضه با شرارت و بدی در پهنشدت پر وسعت ایران زمین، پراکنده‌اند و سربلند و پر رونق می‌زیند.

از میان نام‌های جلیل و جلال ائمه علیهم‌السلام، نام علی بن موسی الرضا ثامن الائمه علیه‌السلام همواره در مرتبه‌ای عزیزتر از اسماء مبارک دیگر جای دارد، که ایران بزرگ از میان همه‌ی ائمه علیهم‌السلام تنها مفتخر به میزبانی از مرقد مشعشع این یادگار امامت شیعه است.

از سپیده دم همان روز بی‌تکرار که این نام عزیز در افق شرقی خراسان بزرگ دمید، حکایات و روایات متعددی را از موانست مخلصانه‌ی فرهنگ بی‌ریای ایرانی با داستان حضور و شهادتش به هم آمیخت که خود گنجینه‌ای مرصع از زر باورها و سیم اتفاقات آن سفر پرماجرا و آن شهادت غریبانه و شگفت است.

در تورق تاریخ سراسر ارادت مردم این سرزمین به محضر مبارک امام هشتم علیه‌السلام شاهد شکل‌گیری نوعی فرهنگ مردمی هستیم که همواره وقایع و حوادث این دوران را با شگفتی تمام با باورهای بومی و گاه تخیلات اسطوره‌ای در آمیخته و از آنها رفتارهای اجتماعی و آداب معرفتی نوینی را استحصال کرده است.

فرهنگی که می‌توان اغلب مختصات آن را با کلید واژگانی ساده، جستجو کرد و از پنجره‌ی همین کلمات، به دنیای بی‌کرانه‌ی ارادت‌شان نگاهی انداخت.

ما برای رنگین تر شدن این تماشا، گزیده‌ای از شعر دو دهه‌ی اخیر را انتخاب کرده‌ایم تا گلگشت ما معطر به عطر خیال و منقش به نقش یار هم باشد. وقتی مفهوم یا موضوعی از پهنه‌ی وسیع باورهای مردمی به باغ شعر فراخوانده می‌شود ممکن است آرایه‌ها و پیرایه‌های مختلفی را از سر بگذرانند. ممکن است دگرگونی‌هایی در آن رخ دهد که چهره‌ی نخستین آن باور را از یاد ببرد اما هرگز از اهمیت باورها نخواهد کاست، بلکه عبور آنها را از مراحل متوالی تاریخی و گذرگاه‌های زبانی و ریز فرهنگ‌های منطقه‌ای، ممکن تر خواهد ساخت.

## دوم

آنچه در پی می‌آید - همچنان که گفته شد - گزیده‌ای از شعرها و ترانه‌های سروده شده در دو دهه‌ی اخیر (۱۳۶۰ تا ۱۳۸۰) است که برای در آمدن در هیئت حاضر، مراحل متعددی را سپری کرده است، باشد که نمونه‌ای شود از نحوه‌ی ابلاغ ارادت مردمان زمان خود، به محضر امام رضا علیه السلام.

نخست) هر شعر و یا ترانه‌ای که در روزنامه‌ها، هفته نامه‌ها، ماه نامه‌ها و... چاپ شده و در فاصله‌ی زمانی مذکور منتشر شده بود، فیش برداری شد. دوم) هر شعر و یا ترانه‌ای که در کتاب‌های منتشر شده در فاصله‌ی زمانی مذکور، چاپ شده بود، فیش برداری شد.

سوم) برای قریب به ۳۰۰ شاعر شناخته شده در سراسر کشور، نامه‌هایی تهیه گردید تا آثار خود را در این موضوع ارسال کنند.

چهارم) مجموع آثار فیش برداری شده و ارسالی، حروفچینی، غلط گیری و سرانجام براساس نام شاعران، الفبایی شد.

پنجم) چهار شاعر مسلط بر جریان شعر امروز، این آثار را داوری کردند و به نسبت قوت و بلاغت آثار، از یک تا چهار امتیاز برای هر اثر در نظر گرفتند.

ششم) مجموعه‌ی حاضر، حاصل اجماع نظر داوران بر شعرها و ترانه‌هایی است که حایز امتیاز سه و چهار بوده‌اند.

سرانجام) براساس فیش برداری‌هایی که صورت گرفت، مقدمه‌ای مفصل و

مناسب، شامل مروری بر سرگذشت شعر شیعی از آغاز تا دوران امامت ثامن الائمه علیه السلام نوشته و بر مجموعه افزوده شد.

### سوم

به این ترتیب و چنان که پیداست راه یافته‌های فراوانی از فرهنگ مردم و باورهای عمیق‌شان در شعرها و ترانه‌های این دفتر می‌توان سراغ گرفت زیرا که شاعران، خود نمایندگان فرهنگی از برآیند فرهنگی یک جامعه‌اند.

از این سبب کلید واژگانی از حکایات، و باورهای مردمی پیرامون علی بن موسی الرضا علیه السلام که در این شعرها قابل رهگیری است، انتخاب شده و به مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود، این کلید واژه‌ها در سه زیر مجموعه‌ی مفهومی، مکانی و آدابی، قابل تعریف است.

## کلید واژه‌های مفهومی

### غربت:

این کلمه که گویی بیش از دیگر مفاهیم با نام آن بزرگوار در آمیخته است اگر چه بیشتر، تداعی‌گر روزگاری است که برایشان در ایام واپسین عمر رفت اما مردم و شاعران، به ظرافت و هوشمندی، از این صفت حضرت برای شرح حال خود و روزگارشان بهره‌ها می‌برند و گره‌ها از کار و حال خویش می‌گشایند.

اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد

چون تمام غریبان، تو را می‌شناسد

قیصر امین‌پور

بیار ای سرشک، از غم غربت او  
که امشب ترا هم رها می‌گذارم  
احمد خسروشاهی «خسرو»

ای نگاه ترد باران، السلام  
آشنای ما غریبان، السلام  
سید محمد سادات اخوی

غریب نیستی ای هشتمین ستاره‌ی سرخ  
که داشت خاک خراسان همیشه محترمت  
سید محمد عباسیه کهن

دیدم که غریبی از وطن، ای شه مسموم  
بر غربت تو، اشک فشانیدم و رفتم  
زهرای علیزاده

ما وارث غریبی و تنهایی توایم  
ای آشنای غربت توحید خواه ما  
مصطفی قلی‌زاده

غریب و خسته به سویت پناه آوردم  
غریبگی نکنی با دلم، امام غریب  
پیمان فیروزی

شما غریبی و من هم غریب‌تر، آقا  
کجای ثقل جهانم؟ کجا؟ امام غریب  
هرمز فرهادی بابادی

طیب این همه بیمار،  
گره گشای این همه مشکل  
هرگز غریب نیست،  
غریب ما هستیم  
که در دیار خودیم  
و در محاصره‌ی محرمان بیگانه.  
طاهره صفارزاده

غریب ما هستیم  
لطف شما  
رسیدگی به غربت ماست  
طاهره صفارزاده  
غریب نیستی!  
این همه عاشق،  
این همه کیوتر،  
دور تو حلقه زده‌اند  
فرامرز محمدی‌پور

### پادشاهی:

این عبارت که معمولاً در میان مردم، در مورد حاکمان خود خوانده می‌شود، از بار معنایی منفی برخوردار است، لقبی است که چون اعطاء کنندگانش به آن حضرت، خود مردم‌اند،

از عمق دل و ژرفای جان برآمده و جایگاه خود را در رعیتی و خاکساری، مخلصانه و نه ریاکارانه، ابلاغ می‌دارند.

«بارگاه» «آستان بوسی» «خاکساری» «دربانی» و دیگر مرادفات رایج در چنین مرتبه‌ای را، نیز می‌توان زیر مجموعه‌ی همین معنای معنوی دانست و با همین نگاه به تماشا نشست.

### آستان بوسی:

ای دوست! آستان تو می‌بوسم

هر جا بود نشان تو می‌بوسم

محمدحسین بهجتی (شفیق)

تمام شعرهایم نذر نام مادرت، شاید  
شود بر آستان بوسی درگاهت، گواه من

سید ضیاءالدین شفیعی

### پادشاهی:

بر خاک مذلت زده‌ام پیش تو زانو

قربان تو ای شاه، مگردان زگدا رو

حبیب چایچیان «حسان»

مرا کز کودکی چشم تهیدستی است، مهمان کن  
به خوابی نور باران نگاهت، پادشاه من

سید ضیاءالدین شفیعی

بنگر آن کاخ مجلل را به ترس

خفته سلطانی در آن با فرّ و جاه

قدسیه مدنی کاشانی

گفتند که سلطان غریبانی تو  
سلطانی کن، که من غریب آمده‌ام

حمدالله رجایی بهبهانی

امیر ملک ولایت، خدیو خطه‌ی طوس  
سلیل شاه ولایت، علی عمرانی

محمدعلی اصفهانی «صاعد»

### خاکسار:

شهنشهی که غلامان در گهش دانند  
مقام خویش فراتر ز قدر سلطانی  
هر که بوسد خاک درگاهش ز روی معرفت  
از کرم او را شفاعت، روز محشر می‌کند

حسین فولادی

### دربانی:

خورشید که بر بام فلک خانه اوست  
در حسرت افتخار دربانی توست

ناصر فیض

### پابوس:

به پابوس ضریح مهربانی‌هاست می‌آیم  
غریبی می‌کند اما، دل غرق گناه من

سید ضیاءالدین شفیعی

### شفاعت:

باوری دیر و دور در تار و پود جان مردم ماست که آنها را از تنگناها و کدورت‌ها عبور می‌دهد و به صحن روشن امید می‌رساند.  
این که ائمه، همواره واسطه‌ی رسیدن رحمت و مغفرت پروردگار به بندگان بوده‌اند، مردم ما را به جستن شفاعت از امامان و معصومین برای این وساطت باورمند کرده است و داشتن چنین امیدی از تنها امام مدفون در جغرافیای بزرگ ایران، بسیار منطقی است.  
«دخیل بستن»، «غرفه»، «استجابت» و «شفا» نیز کلمات و مفاهیمی است که از همین باور برخاسته است.

### شفا:

آقا!

پنجره‌ی فولادت  
ملتمسانه می‌خواهد  
دست‌های ناتوانم را  
که شفا  
در قلب پنجره‌ی فولادت متبلور است!  
سید محمدحسین ابوترابی

### استجابت:

دخیل غرفه‌های استجابت می‌شود، عمری  
به امید شفاعت، دست‌های بی‌پناه من  
سید ضیاءالدین شفیعی

### شفاعت:

گرم شفیع نگردی بگو چه چاره کنم



فضاحتی که ز شرم گناه خواهم یافت

محمود شاهرخی

من بودم و شفاعت مشکل گشای تو

دستان پر ز مهر تو را سجده می برم

پریوش عصفوری

چشم دارم که شفاعت کنی ام روز جزا

نشود دست من از واقعه کوتاه تو را

احمد مهران

### ضمانت:

مردم در کشاکش پر حادثه‌ی روزگار، وقتی به کمند لغزشی گرفتار می آیند برای استخلاص، پی ضامنی می گردند که اعتبارش آنها را از تنگنا برهاند و مامنی شود پریشانی‌های فراویشان را.

این نیاز وقتی به محضر امام هشتم می آید، با اعتنا به حکایتی مشهور که آن بزرگ را در ضمانت آهو بچگانی نزد صیاد روایت می کند، بیشتر در خور طرح است و شاید بتوان آن را از افزون شمارترین تلمیحات و تمثیلات عامیانه در مقام ابلاغ ارادت به امام رضا علیه السلام دانست.

ضامن آهوست، چشمان شهید روشنت

کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم

رضا اسماعیلی

بگو که آهوی مادر کجا پناه بگیرد

اگر نه سایه امن تو را پناه بگیرد

جواد جعفری

نشد، نشد که در ایوانت، آی ضامن آهو

غزال تشنه لب کربلا پناه بگیرد

جواد جعفری

هم ثامن الائمه به دنیا پناه ماست

هم روز حشر، ضامن ما شیعیان، رضاست

حبیب چایچیان «حسان»

از دست هوس‌ها چون من افتاده‌ام از پا

اینجا به پناه آمدم ای ضامن آهو

حبیب چایچیان «حسان»

ای ضامن آهو به غریبی سوگند

دل کندن از این ضریح، مشکل شده است

عبدالحسین رحمتی

نغمه‌ی صور چو خیزد، دل افسرده ز خاک

از پی ضامن آهوی بیابان خیزد

ابوالقاسم رسا

دل رمیده‌ی من بود و بیم صیادان

و آن پناه که هرگز مرا جواب نکرد

حمیدرضا شکارسری

بیخش، ضامن آهوا که شد فراموشم  
مرا ست جان که چه ارزد؟ بخواه، می دهمت

سید محمد عباسیه کهن

نشانی کامل تورا  
آهو بچه هایی که خاطر شان جمع بود

به خاطر م سپردند

ابوالقاسم حسینجانی

ضامن شدی تو آهوی صحرا را

تضمین نمای، بخشش عصیانم

علی باقرزاده (بقا)

چون که روزی مادرم می گفت، تو

دوست با یک بچه آهو بوده ای

خوش به حال بچه آهوایی که تو

توی صحرا ضامن او بوده ای

افسانه شعبان نژاد

## کلید واژه های مکانی

### حرم:

در میان کلمات جغرافیایی یا مکانی، این کلمه از بیشترین بسامد در فرهنگ مردم و نیز آثار شاعران برخوردار است و حتی می توان بسیاری از کلمات دیگر را که به نوعی به نقاط و جایگاه های مختلف «حرم» اشاره دارند، علی رغم معانی گاه انحصاری شان، زیر مجموعه ی همین کلمه دانست.

کلماتی مثل «ضریح»، «گلدسته»، «سقاخانه»، «نقاره‌خانه»، «سفره‌خانه»، «پنجره‌ی فولاد»، «گنبد طلا» و «صحن‌ها»، و حتی «کبوتران»، همگی اماکن و عناصری مربوط به حرم مطهر هستند که دل‌های پریشان‌زایران را در مامن خود پناه می‌دهند و آرامش از دست رفته‌ی بندگان مومن را باز می‌گردانند.

### صحن:

صحن و ایوان تو را ای کاش، جارو می‌زدم  
چون کبوترها، نگهبان دو چشمت می‌شدم

رضا اسماعیلی

### گلدسته:

خواب گلدسته‌ی چشمانت را  
خواب آن مشهد عرفانی را

سمیه تهرانی

ای ستون‌های زمین، گلدسته‌های سربلند  
ای رواق زرنگار، آئینه‌های بندبند

آرش شفایی

### گلدسته‌ات،

کهکشانی استوانه‌ای است

که سیاهی شهر را

سوراخ می‌کند.

آرش شفایی

### حرم:

امروز که سر بر حرمت می‌سایم  
انگار، تمام عشق کامل شده است

عبدالحسین رحمتی

ضریح:

اینجا ز شمع و سوسه، بیگانه می‌شوم  
گرد ضریح پاک تو پروانه می‌شوم

ابوالقاسم رسا

در کنار ضریح چشم شما  
سمت صحن طلا غزل گفتم

سید علی شفیعی

ضریح پاک تو از گرد و خاک، خالی بود  
نشسته مثل کبوتر، به دل غبار غمت

سید محمد عباسیه کهن

دست‌هایم لایق ضریح تو نیست  
در چند قدمی‌ات ایستاده‌ام،  
با هزاران فرسنگ فاصله،

شهرام مقدسی

کبوتر:

ما چو کبوتران حرم دانه می‌خوریم  
ز آن بارگاه نور که دلگیر، نیست نیست

ابوالقاسم رسا

گاه آهو، گهی کبوتروار  
یا امام رضا، غزل گفتم  
سید علی شفیعی

شوق کبوترانه، دارند عاشقانت  
گو خادمان مهیا سازند آب و دانه  
کیومرث عباسی قصری

اگر چه نیست دل من کبوتر حرمت  
به یاد تو که بیفتم بدان که می رسمت  
سید محمد عباسیه کهن

نم نمک، بارشی از مهر به جانش می ریخت  
کفتری بر سر ذوق آمده، قوقو می زد  
بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته  
چتری از بال کبوتر از حریر و از پرند  
یدالله گودرزی

پاک می شد زدش غصه ناپاکی ها  
خادمی داشت در این فاصله جارو می زد  
علیرضا کاشی پور محمدی

گنبد:

کاش یک شب می سرودم، گنبد زرد تو را  
فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می شدم  
رضا اسماعیلی

چشم نگاه من ای کاش بر گنبدت می نشست آه  
بال و پر این کبوتر بی طاقت و بی شکیب است

احمد گرگین

ای مقرنس‌های چوبی، گنبد زرین کلاه  
بر سر آن آستان پرشکوه بی‌گزند

من آن پرنده‌ی مهاجرم!  
که هزار سال پریده است  
اما هنوز،

سواد گنبدت  
پیدا نیست

آوخ که بال کبوتران حرمت  
از چه تیرهای زهرآگین خسته است،  
شکسته است.

سید علی موسوی گرمارودی

سفره‌خانه:

و اینک سفره‌های سبز رنگ التفاتش را  
مهیا کرده در زائر سرایت، ضامن آهو

محسن وطنی

مشهد تو

درس شهود است

ادریس،

کاسه گردان ضیافت خانه‌ی توست.

ابوالقاسم حسینجانی

سقاخانه:

همین قدر می‌دانم،

سقاخانه‌ات،

تکلیف غریبی آب را

روشن کرده است!

ابوالقاسم حسینجانی

عطر سقاخانه را حس می‌کنم

باز هم مهمان دریایم ما

نسرین صمصامی

سقاخانه، صحن، کبوتر، فواره:

دور سقاخانه می‌گردد نسیم

دانه می‌پاشد کنار حوض آب

چادرش بوی زیارت می‌دهد

بوی شمع نذری و عطر و گلاب

آسمان چشم او پر می‌شود

باز از پرواز شاد کفتران

صحن را آهسته جارو می‌کند

خادمی با دست‌های مهربان

می‌نشیند در نگاه خیس آب

مثل یک گل، سایه‌ی فواره‌ها

چون نسیمی شاد می‌خواند «نسیم»



آمدم مهمانی تو یا رضا

جواد محقق

### پنجره‌ی فولاد:

بیهوده می‌کوشد

عنکبوت عبث پنداری که

بین دل‌ها و پنجره‌ی فولاد

گشوده‌ترین پنجره به باغ آسمان

نزدیک‌ترین پنجره به گل خورشید

دیوار می‌خواهد،

محمدعلی حضرتی

### قدمگاه:

در سفر مشهور امام رضا علیه السلام از نیشابور به سناباد (یا همان مشهد فعلی) جا به جا خاطراتی به روایت مورخین نقل شده است که هر یک از آنها در نقطه‌ای از خراسان آن روز به وقوع پیوسته است، این نقاط اغلب منزلگاه‌های بین راهی مسیر آن حضرت بوده‌اند که جملگی آنها را «قدمگاه» می‌نامند و از دیر باز که سفرهای زیارتی با مرکب و استر بوده، زایران، آن نقاط را هم به تبرک یاد و نامی از آن حضرت، عزیز می‌شمرده‌اند و هم اکنون نیز چنین است: یاد کرد این سفر، همواره با به خاطر آوری روایت مشهوری است که حضرت در سفر خود نقل کرده‌اند و جا به جا در فرهنگ مردم و آثار شاعران، اشاره‌هایی به حدیث مذکور است.

### حدیث قدسی:

از نشابور با موجی از لاگذشتی

ای که امواج توفان تو را می‌شناسد

قیصر امین‌پور

آی! که از راه دراز آمدی  
با خبر از عالم راز آمدی  
حلقه به گوشان، همه در هلهله  
خطبه بخوان، سلسله در سلسله  
مهدی بیاتی ریزی

### قدمگاه:

تا اثر پای تو جا مانده است  
این دهن بوسه ی وا مانده است  
مهدی بیاتی ریزی

توفیق زیارت خراسانم ده  
تا سرمه کنم خاک قدمگاه تو را  
کاظم کامرانی شرفشاهی

### نیشابور:

صبح نیشابور با تو آشناست  
مشهدت یک گوشه از عرش خداست  
پا برهنه آمدم، امیدوار  
از دل پاییز تا چشم بهار  
سید محمد سادات اخوی

### کلید واژه‌های آدابی

چاووش:  
از جمله آداب برگرفته از فرهنگ مردم، یکی هم بدرقه‌ی مسافر بوده که در

سفرهای زیارتی معمولاً با چاووش خوانی همراه می‌شده است. «چاووش»، زایر خوش لحن و صدایی بوده که پیشاپیش کاروان یا جمع مسافران مشهد مقدس حرکت می‌کرده و هرگاه مناسبتی دست می‌داده در نعت و مدح ائمه علیهم‌السلام و به ویژه ثامن الائمه، ابیات و روایاتی را نقل می‌کرده است.

### یک نمونه از چاووش خوانی متقدمین:

شکرالله شد نصیبم مشهد شاه رضا  
یافتم بوی بهشت از مرقد شاه رضا  
داد توفیقم خداوند کریم ذوالجلال  
توتیای چشم کردم خاک ایوان طلا  
بود خالی جای یاران جملگی از مرد و زن  
در حریم کعبه‌ی سلطان علی موسی الرضا  
پا نهادم چون به مسجد یادم آمد از بهشت  
صحن او دارد شرف بر قصر جنات العلی  
ذکر گویان دیده گریان تا میان کفش کن  
پا نهادم اشک جاری شد مرا از دیده‌ها  
بر در اول که سقاخانه‌ی آن حضرت است  
آب کوثر در میانش شربت بیمارها  
هر که زو یک جام نوشد درد او زایل شود  
از حکیمان و طیبیان جهان او را شفا  
چلچراغی دیدم از نزدیک چون نخل بهشت  
لیک سوزان اشک‌ریزان چون تن غمناک‌ها  
بود در دارالحفاظش لوح قرآن مجید  
چیده در پهلوی هم، سرلوح هر یک از طلا  
پا نهادم در حرم، رفتم به نزدیک ضریح  
قفل را بوسیدم و دادم دل و جان را صفا

چون زیارت‌نامه خواندم، یادم آمد از همه  
حق حقداران و حق قوم و خویش و اقربا  
بعد از آن در پشت سر بهر شهید کربلا  
والدین جمله را از مرد و زن کردم دعا  
بارالها کن نصیب دوستان سال دگر  
هم نجف، هم کربلا، هم مشهد شاه رضا

و یک نمونه هم از چاوش خوانی معاصران:  
تنهای توس! باز به کوی تو آمدم  
با یک جهان امید به سوی تو آمدم  
من آمدم که قصه غم‌ها بیان کنم  
من آمدم که شکوه زجور زمان کنم  
من آمدم که گوش به حرف دلم کنی  
یک لحظه‌ای نظر به دل غافلم کنی  
محمد کریمی

### سوغات:

یکی از آداب نهادین سفرهای زیارتی، آوردن سوغاتی‌هایی بوده که بیشتر حامل  
بار معنایی سفر، و دارای ارزش معنوی بوده‌اند.  
ادوات عبادت (مهر، تسبیح و جانماز)، عطر و آجیل مشکل گشا را می‌توان از  
جمله‌ی این سوغاتی‌ها برشمرد.

اهدای این سوغات، به دوستان و آشنایان سبب تقسیم حال و هوایی معنوی در آنها و زنده نگه داشتن امید به زیارتی دوباره برای به زیارت رفتگان، و نوید طلبیدن، برای آرزومندان است.

من ماندم و نگاه به درمانده‌ای که او  
از بارگاه غربت سلطان ملک طوس  
یک جانماز معرفت و عشق،  
یک رشته از محبت اولاد فاطمه  
یک شاخه از نبات ولایت  
یک شیشه عطر از گل توحید،  
مُهری به شکل قلب  
همراه خویش به سوغات آورد.  
سید محمود فخر موسوی



مقدمه

## شعر در عصر جاهلیت

مجتبی مهدوی سعیدی

فرهنگ اعراب پیش از اسلام و جامعه بدوی عربستان آن روزگار، بازتابی از زندگی سخت قبیله‌ای است که با صحرا و خشکسالی و آفتاب سوزان پیوند خورده است، منابع محدود برای بقا و ادامه حیات، جنگ و کشمکش بین طوایف را بر سر تصاحب آن و دیگر امکانات زندگی، در پی داشت و در پی بروز تخصصات عشیره‌ها، تفاخرات و غرور نسبت به تبار و خون، نضج یافت و بعدها خود به عاملی برای تشدید جنگ‌ها و درگیری‌های قبیله‌ای مبدل گردید. بدین ترتیب فرهنگ عرب جاهلی و جامعه بدوی عربستان، بر پایه‌های تاراج و جنگ و کشتار بنیاد نهاده شد. غارت و یغما که نزد اقوام متمدن، راهزنی و دزدی به شمار می‌رود، در زندگی بدوی از راه‌ها و وسایل عادی معیشت بود.

بسیاری از جنگ‌های بزرگ بین قبایل عرب که در تاریخ عهد جاهلی به «ایام العرب»<sup>۱</sup> مشهور شده است از همین کینه جویی‌ها و خون‌خواهی‌ها ناشی می‌گردید، در نزد عرب جاهلی، خون فقط با خون شسته می‌شد. برخی از آنان دختران خود را زنده به گور می‌کردند. ایمان به زندگی اخروی و حیات پس از مرگ و رستاخیز، در تصور بادیه نشینان عرب نمی‌گنجید. در ثنای کشته شدگان بدر، شاعری گفته بود: «محمد ﷺ ما را به بازگشت و رستاخیز مژده می‌دهد اما این حیات دوباره چگونه می‌تواند بود؟!» اما این فرهنگ، جنبه مثبتی را نیز در خود داشت و آن این‌که رسم مهمان‌نوازی و حمایت از همسایه از ویژگی بارز عرب‌های بدوی بود. «مروت» بدوی که موجب فخر قهرمانان عرب و مایه‌ی اعجاب شاعران و قصه‌پردازان آن قوم شده است عبارت بود از آنکه مهمان و گرسنه را به خوش‌رویی بپذیرند و سیر کنند.<sup>۲</sup>

اعراب جاهلی در شب‌نشینی‌های ادبی خود که «سَمَر» نامیده می‌شد، داستان‌های پادشاهان کهن و حکایت‌هایی از اقوام افسانه‌ای را که نخستین اربابان عربستان

۱ - نمونه‌های طولانی از حکایت مربوط به «ایام العرب» و «ایام الفجار» (جنگ‌هایی، که در ماه‌های حرام رخ می‌داد) در کتاب «العقد الفرید» (جلد پنجم ص ۱۳۲ ۲۵۱) ذکر شده است.

۲ - تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، ج ۴ (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳) صص ۲۱۳ ۲۱۶.



می‌پنداشتند نقل می‌کردند. در این نشست‌ها، «ایام العرب» یا روایات قهرمانانه‌ی حماسه‌های قبیله که در خلال آن غارت‌ها «رزیه» و جنگ‌های قبیله را ذکر می‌کردند، خوانده می‌شد. علاوه بر «سمر» که اجتماعی خاص بود اجتماعی عام نیز به مناسبت بازارهای موسمی در ماه‌های حرام که طی آن، همه دست از جنگ می‌کشیدند، برپا می‌شد و غرض اصلی از آن، مبادلات بازرگانی بود اما غرض دیگر نیز مباحثه و گفتگو و مسابقات ادبی بود که در معرض قضاوت داوران قرار می‌گرفت. «عُکَّاط» یکی از این بازارها بود که در شهر طایف برپا می‌شد و تا ۲۰ روز به درازا می‌کشید، مشهور است که «نابغه ذبیانی» شاعر نامی عصر جاهلیت، آفرینش‌های ادبی آن اجتماع را به قضاوت می‌نشست. «معلقات سبع» (آویخته‌های هفت گانه) که بر دیوار کعبه نصب نموده بودند، در عُکَّاط کسب افتخار کردند.<sup>۱</sup> این اشعار متعلق بودند به طرفه، امرؤالقیس، حارث بن حلزه، عمروبن کلثوم، عنتره، لبید و زهیر. جز این شاعران، سه تن دیگر: نابغه ذبیانی، اعشی و علقمه، از شاعران مشهور عصر جاهلی هستند.<sup>۲</sup>

برخی از جنگ‌ها از همین قبیل اجتماعات شعری شروع می‌شدند. در علت شروع یکی از جنگ‌های «فَجَّار» گفته‌اند که: مردی از قبیله بنی غفار به بازار عکاظ آمد و بعد از رجزخوانی گفت: من عزیزترین فرد عرب هستم، هرکس قبول ندارد پای مرا با شمشیر بزند، مردی از بنی قشیر پای او را مجروح نمود و همین علت آغاز جنگ دوم فجار شد.<sup>۳</sup>

هنر، تجلی بارزی در جاهلیت نداشت و از صور گوناگون آفرینش‌های هنری جز آثاری بسیار اندک چیزی به چشم نمی‌آید. اعراب در عصر جاهلی به هنر و تعمیق در مسائل آن توجه خاصی نداشتند، بلکه بیشتر برای بیان احساسات خویش از هنر گفتاری سود می‌جستند و این هنر گفتاری، از مهمترین و نیرومندترین شیوه‌های تحریر و اقناع بود،<sup>۴</sup> قدیمی‌ترین کلام شعری در عربی دارای قافیه و وزن (سجع)

۱ - تاریخ ادبیات عرب ج. م. عبدالجلیل ترجمه آذرنوش، ج ۳ (تهران، امیرکبیر ۱۳۷۶) صص ۲۵ ۲۸.

۲ - تاریخ ادبیات عرب، رینولد نیکسون، ترجمه کیوان دخت کیوانی، ج ۱ (تهران، نشر ویستار، ۱۳۸۰) ص ۱۲۰.

۳ - سیره رسول خدا رسول جعفریان، ج ۲ (قم، نشر الهادی، ۱۳۷۸) ص ۱۷۲ ۱۷۳.

۴ - تاریخ ادبیات زبان عربی، حتا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آینی، ج ۳ (تهران نشر توس ۱۳۷۴) ص ۲۵.

بود و می‌توان آن را نثر مقفا نام نهاد، «رجز» که از قدیمی‌ترین بحور شعر عربی است از سجع شکل گرفت که از خصوصیات آن سرایش بالبداهه آن است.<sup>۱</sup> به رغم خلاء گرایش‌های متنوع هنری، شعر در همه‌ی شئون زندگی عرب بدوی جریان داشت، تا به نوعی آن کاستی‌ها را جبران کند. از این رو شعر از منزلتی والا برخوردار گشت و در همه جا و همه اوقات زندگی عرب پیش از اسلام حضور و بروز یافت، غم‌ها و شادی‌ها، جنگ‌ها، تفاخرات؛ و حتی گفتگوهای معمولی، فراوان با زبان شعر بیان می‌گردید.

«جُمهی» می‌نویسد: شعر در جاهلیت، دیوان عرب جاهلی و اوج حکومت آنها بود، با شعر شروع می‌کردند و با آن پایان می‌دادند.<sup>۲</sup> اما دامنه‌ی نفوذ شعر در تمام اقشار جامعه‌ی بدوی به چشم می‌خورد، چرا که شعر، تجملی برای تعدادی با فرهنگ محسوب نمی‌شد بلکه تنها، وسیله‌ای برای بیانی ادبی بود.<sup>۳</sup> محتوای شعر جاهلی را باید بازتابی از فرهنگ قبیله‌ای حاکم بر جامعه‌ی بدوی دانست، حُب و بغض‌ها، دوستی و دشمنی‌هایی که شاعر در شعر خود به تصویر می‌کشد، بیانگر تمایلات و سرشت بدوی اوست.

ادبیات عصر جاهلی را به صحرای عربستان همانند کرده‌اند: از یک سو خشک و با صلابت و سخت و از دیگر سو با صفا و خالی از پیچ و خم‌ها و نازک کاری‌ها.<sup>۴</sup> به اقتضای همان فرهنگ بدوی و مفاخر قبیله‌ای، «هجو» از موقعیت ویژه‌ای در شعر جاهلی برخوردار است. شاعر در عین این‌که به پیشینه‌ی تاریخ، تبار و خون و اصالت خود می‌بالد به نكوهش دشمنان یا قبیله‌ی مخاصم می‌پردازد. این شاعران به فراخور زندگی سراسر خصم آلود، با فن «حماسه» به خوبی آشنا هستند و گاه مظاهر طبیعی چون صحرای سوزان، شتر، آسمان، آب و... نمادهایی برای توصیف‌های خیال‌انگیز شاعرانه هستند.

شاعران، بت‌های خود را در سروده‌های خویش نام می‌بردند و می‌ستودند. باور یا

۱ - تاریخ ادبیات عرب، نیکلسون، صص ۱۰۳-۱۰۴.

۲ - طبقات الشعراء، محمد بن سلام جُمهی (لندن، مطبعه بریل، ۱۹۱۳ م.) ص ۱۰.

۳ - نیکلسون، همان، ص ۱۰۱.

۴ - تاریخ تحلیل اسلام، سید جعفر شهیدی، ج ۸ (تهران، نشر دانشگاهی ۱۳۶۷) ص ۲۲۲.

گمانی در بین مردم بدوی رواج داشت که شاعر با جن یا نیروهای نامریی در ارتباط است. بادیه پر از جن و ارواح بود که گاه با شاعر بدوی رابطه می‌یافتند و بدو شعر تلقین می‌کردند. در اشعار این شاعران، قیافه‌ها و هیکل‌های مهیب و زشتی از غول و جن به تصویر کشیده می‌شد و برخی از شاعران ادعا می‌کردند که از این غول‌ها در بیابان مکرراً دیده‌اند.<sup>۱</sup>

اخلاق و عفت و سلامت نفس، چندان مورد توجه نبود، اما برخی از شعرای جاهلیت، خداپرست بوده و به رعایت جنبه‌های اخلاقی در شعر پایبند بودند.<sup>۲</sup> موضوعات شعر جاهلی مولود زندگی شاعر و احوال طبیعی و اجتماعی او بود، مشهورترین این موضوعات وصف، مدح، رثاء، هجاء، فخر، غزل، خمر، زهد و حکمت بودند. ستایش از مردگان «رثاء» بابتی از شعر بود و «هجاء» نیز از ابواب مستقل شعر جاهلی محسوب می‌شود. از آنجا که شاعر بدوی، زبانش سلاح قبیله بود او می‌بایست از شرف قبیله در مقابل هجو و بدگویی دشمنان دفاع می‌کرد. غزل و تغزل نیز سراسر زندگی شاعر بدوی را سرشار کرده بود<sup>۳</sup> و بسیاری از شاعران، قصیده‌های خود را با غزل آغاز می‌نمودند، در این گونه شعر که اصطلاحاً بدان «تشیب» گفته می‌شود، شاعر در سروده‌ای ایباتی با مضامین عشق و جوانی و گاه نامی از محبوبه‌ای ذکر می‌کند. همان‌گونه که گفته شد، پرداختن شاعر به پدیده‌های طبیعی پیرامون خود در شعر جاهلیت بسیار به چشم می‌خورد.

امروالقیس (۵۰۰ - ۳۰۵۴۰) که او را پیشوای شعر عرب نام نهاده‌اند خود یک شاعر طبیعت‌گرا است. در اینجا به نمونه‌ای از شعر او که به خوبی گویای ماهیت شعر عرب جاهلی است بسنده می‌شود:

و رحنا یکادالطرف یقصر دونه  
و بات بعینی قائماً غیر مرسل  
فبات علیه سر جه و لجامه  
و بات بعینی قائماً غیر مرسل

۱ - تاریخ ایران پس از اسلام، صص ۱۹ - ۲۲۰.

۲ - طبقات الشعراء، محمد بن سلام جمعی ص ۱۴.

۳ - تاریخ ادبیات زبان عربی، الفاخوری، صص ۴۲ - ۴۱.

(دیده از شمردن آن همه زیبایی عاجز است. هرگاه به کتف و یالش می‌نگرم، هوس دیدن سم و ساقش را می‌کنم. اگر زین از پشت و لگام از سرش برنگیرم و برای چریدن ره‌ایش نکنم، همچنان شکبیا در مقابل من می‌ایستد.<sup>۱</sup>)

در جاهلیت گروهی از شاعران نزد ملوک و رؤسای قبایل، برای مدح و ستایش آنها می‌رفتند. از جمله‌ی این شاعران، نابغه ذبیانی، زهیر بن ابی سلمی، اعشی و... بودند که شعر را وسیله‌ای برای کسب و درآمد قرار می‌دادند.<sup>۲</sup>

به خاطر ساختار قبیله‌ای جامعه در عصر جاهلی، «شاعر قبیله» جایگاهی بلند داشت و مایه افتخار بود چون نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراض را شاعران قبایل بر عهده داشتند و به سبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است، شیوخ و سادات و افراد قبایل، از «هجو» شاعران می‌ترسیدند و به «مدح» آنها افتخار می‌کردند.<sup>۳</sup>

گاه پیش می‌آمد که شاعری چون «شغری» و «طرفه»، زبان به هجو قبیله خود می‌گشودند. از آنجا که اعراب معتقد بودند که هر شاعری را شیطانی است که شعرش را به او وحی می‌کند از این رو شاعر را در اجتماع منزلتی رفیع بود. به قول نولدکه: «شاعر، پیامبر قبیله و پیشوای آن در زمان صلح و قهرمان آن در زمان جنگ بود».<sup>۴</sup>

در کنار شعر، «خطیبان» نیز جایی داشتند و از مشهورترین خطبا می‌توان «قس بن ساعده» را ذکر کرد که می‌گویند اسقف نجران در یمن بود و وقایه نگاران مسلمان، مدعی شده‌اند که حضرت پیامبر ﷺ خطابه‌های او را در بازار مشهور عکاظ شنیده است. گروهی از این خطیبان خود شاعر بودند، مانند «عمرو زبیدی»، نفوذ چنین شاعری ممکن بود نفوذ رئیس قبیله را تحت الشعاع قرار دهد.<sup>۵</sup> در هر صورت مقام شاعر از خطیب برتر بود و تأثیرش بیشتر از او، زیرا شعر بیش از نثر در خاطره‌ها جا می‌گرفت و روایت آن برای زبان آسان‌تر بود. قدرت شاعر، گاه از رئیس قبیله نیز فراتر می‌رفت، قبیله در پرتو الهام شاعر، راه ثواب می‌یافت و در مشکلات امور قضایی یا معضلات دیگر اجتماعی، دست به دامان شاعر می‌زد. گاه یک بیت شعر بر شأن و رتبت

۱ - الفاخوری، ص ۶۴ ۶۵.

۲ - سیره رسول خدا، ص ۲۱۵.

۳ - تاریخ ایران پس از اسلام، ص ۲۲۰.

۴ - الفاخوری، صص ۳۸ ۴۰.

۵ - تاریخ ادبیات عرب، عبدالجلیل، صص ۲۹، ۳۰، ۳۹.

قبیله‌ای می‌افزود یا از آن می‌کاست: شاعر قبیله، زبان قبیله بود.<sup>۱</sup> ابن رشیق قیروانی می‌گوید: وقتی در طایفه‌ای شاعری ظهور می‌کرد، سایر قبایل گرد آن قبیله جمع می‌آمدند و برایشان آرزوی خوشبختی می‌کردند. جشن‌ها برپا می‌گشت، چرا که یک شاعر مدافع شرف همه‌ی آنها بود، سلاحی که مانع اهانت به نام نیک ایشان می‌شد و وسیله‌ای برای ابدی ساختن اعمال شکوهمند و جاودان کردن شهرت آنان بود. اعراب جز در سه مورد به هم تبریک نمی‌گفتند: تولد یک پسر، ظهور یک شاعر یا زادن یک مادیان.<sup>۲</sup>

چنانچه قبیله‌ای در طی یک نبرد، شاعری از قبیله‌ای دیگر را به اسیری می‌گرفت به هر عملی دست می‌زد تا شاعر از رفتار قبیله خوشنود باشد به این امید که وقتی آزاد شد، قبیله‌ی میزبان را از نیش ذلت‌آور هجاهای خویش معاف دارد.

سخنان شاعر، خاصه هجاهای او از قدرتی خباثت‌آمیز برخوردار بود و گاه قبایل، شاعران اسیر را دهان‌بند می‌زدند تا شاید از قدرت زیان‌آور سخنانشان رهایی یابند.<sup>۳</sup> گاه گزند هجو یک شاعر می‌توانست سرنوش یک فرد یا حتی قبیله‌ای را دگرگون کند و یا مدح شاعری بر افتخارات قبیله یا شخصی بیافزاید.

این حضور گسترده و فراوان شعر در میان مردمی عقب مانده و بی‌بهره از مظاهر علم و تمدن و خرد، کاملاً توجیه‌پذیر بود چرا که به اقتضای این زندگی ابتدایی، روابط اجتماعی بدویان بر مدار عواطف، احساسات، توهمات و بالاخره خیال می‌گشت و چه پدیده‌ای سهل الوصول‌تر از شعر می‌توانست تبلور بروز این مفاهیم بوده و همه‌ی هویت آنها را به تصویر بکشد. این واقعیت را عمر، که اتفاقاً خود نیز شعر می‌گفت اینگونه بیان کرده است:

«شعر، علم قومی بود که علم بهتری از آن نداشتند».<sup>۴</sup>

در کنار شاعران، گروهی پدیدار شدند که تخصصشان شنیدن و حفظ اشعار شاعران بود. «راویان» کسانی بودند که به سخن ادیبان گوش فرا می‌دادند و اشعار و

۱ - الفاخوری، همان صص ۴۰ ۴۱.

۲ - تاریخ ادبیات عرب، نیکلسون، ص ۱۰۱.

۳ - تاریخ ادبیات عرب، عبدالجیل، ص ۳۷ ۳۸.

۴ - طبقات الشعراء، جمعی، ص ۱۰.

نثرهای آنان را به خاطر می‌سپردند، راویان از هر بدوی، حادثه‌ی مربوط به واقعه‌ای تاریخی را سؤال می‌کردند و هر حادثه را با نقل شعری مورد تأیید قرار می‌دادند، لذا بیشتر این گونه روایاتی که به دست ما رسیده حول محور اشعار، تبلور یافته‌اند و این تبلورها نیز متأسفانه به ندرت خالص هستند.<sup>۱</sup> گروهی از قریش به روایت شعر، مشهور بودند مانند مخرمه بن نوفل و حویطب بن عبدالعزی، راویان برای نقل صحیح اشعار، گاه راهی بادیه می‌شدند و اعراب بدوی را با پرداخت مالی و می‌داشتند تا محفوظات خود را نقل کنند، در این میان، گاه بدویان به شهر می‌آمدند تا متاع خود را به خریداران عرضه کنند. با ظهور اسلام، گروهی از رجال علم نیز به روایت شعر پرداختند مانند «حماد بن راویه» (۰/۱۵۵ هـ) علمای علم لغت در این دوره به جمع‌آوری اشعار جاهلی پرداختند چرا که شعر، قدیمی‌ترین گنجینه‌ی لغت عرب بود، از مشهورترین این مجموعه‌ها «معلقات سبع» می‌باشد که توسط حماد بن راویه جمع‌آوری گردید<sup>۲</sup> او را نخستین شخصی می‌دانند که اشعار عرب را جمع‌آوری و روایت نمود.<sup>۳</sup>

۱ - تاریخ ادبیات عرب، نیکلسون، ص ۸۴

۲ - تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۳۶.

۳ - طبقات الشعراء، جمعی، ص ۱۴.

## قرآن و مسأله‌ی شعر

ماجرای شعر و شاعری در میان اعراب آنقدر بالا گرفته بود که یکی از نخستین سوره‌های نازل شده بر پیامبر اسلام ﷺ نام «شعرا» بر خود گرفته است.

کهن‌ترین کلام عرب در شعر، دارای وزن و قافیه بود و می‌توان آن را نثر مسجع یا نثر مقفا نامید. بسیاری از آیات قرآن کریم نیز دارای سجع: «أَنَا أَعْطَيْتَاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»<sup>۱</sup> و یا وزن می‌باشند: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ»<sup>۲</sup> و «جَفَانَ كَالْجَوَابِ وَقُدُورَ رَأْسِيَّاتٍ»<sup>۳</sup> «يُخْزِيهِمْ وَيَنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِي صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ»<sup>۴</sup> و «فَذَلِكِ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ»<sup>۵</sup>.

مشركان، وجود نمونه‌های همانندی از نثر قرآن مجید با نثر کهن عربی را دست‌آویزی برای انکار رسالت پیامبر ﷺ و استنکاف از پذیرش دعوت توحیدی قرار دادند، آنها درباره آیات الهی و در مقابله با پیامبر ﷺ می‌گفتند:

«نه، خواب‌های پریشان است، یا دروغی است که می‌بندد، یا شاعری است»<sup>۶</sup>

«آیا به خاطر شاعر دیوانه‌ای، خدایانمان را ترک گوئیم؟»<sup>۷</sup>

یا می‌گفتند که پیامبر ﷺ «شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم»<sup>۸</sup> خداوند در مقابل سخنان مشركان می‌گوید: «به او شعر نیاموختیم و شعر سزاوار او نیست، آنچه به او آموخته‌ایم جز اندرز و قرآنی روشنگر نیست، تا مؤمنان را بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود»<sup>۹</sup>

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «سوگند به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید، این سخن

۱- کوثر.

۲- طور / ۴۹.

۳- سبا / ۱۳.

۴- توبه / ۱۴.

۵- ماعون / ۲.

۶- انبیا / ۵.

۷- صافات / ۳۶.

۸- طور / ۳۰.

۹- یس / ۷۰ و ۶۹.

فرستاده‌ای بزرگوار است نه سخن شاعری»<sup>۱</sup>.

چهار آیه آخر سوره شعرا که به خاطر آیات مزبور بدین نام خوانده می‌شود، اشاره به تکذیب آیات الهی از جانب مشرکین دارد:

«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴) أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶) إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷)».

«و گمراهان از شعرا پیروی می‌کنند. مگر نمی‌بینی که آنان در هر وادی سرگردانند و چیزهایی می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند. مگر آن کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند و خدا را بسیار یاد کرده‌اند و از پس آن ستم‌ها که دیده‌اند انتقام گرفته‌اند. به زودی کسانی که ستم کرده‌اند خواهند دانست که به کجا بازگشت می‌کنند.»

پیش از هر چیز باید گفت که این سوره از سوره‌های مکی قرآن است. نویسنده‌ی تفسیر المیزان «علامه طباطبایی» با استناد به آیه ۲۱۴ این سوره: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ: و خویشان نزدیکت را انذار ده» که حاکی از مأمورین پیامبر اسلام در آغاز بعثت است، برآند که سوره‌ی مزبور، متعلق به دوران نخست علنی شدن دعوت اسلامی است.<sup>۲</sup>

زمانی که مشرکان، پیامبر ﷺ را به جنون و شاعری متهم می‌کردند تا بدین وسیله رسالت و هدف از بعثت او را انکار نمایند، هدف از این سوره، تسلی بخشیدن خاطر رسول خدا ﷺ بود از این‌که قومش او و آیات الهی را تکذیب می‌کردند و پیامبر ﷺ به این علت آزرده شده بود و این نکته از اولین آیه این سوره: «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ این آیات روشن کتاب خداست» به دست می‌آید. کفار قریش یکبار او را مجنون خواندند و دیگر بار شاعر. خداوند در این آیات می‌گوید که این کتاب از القآت شیطان‌ها و گفته‌های شاعران نیست.<sup>۳</sup>

۱ - الحاقه / ۴۹.

۲ - تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه سید محمد باقر موسوی، (تهران، بنیاد علامه طباطبایی ۱۳۶۳) ج ۱۵، ص ۳۶۳.

۳ - همان، ج ۱۵، صص ۳۶۲، ۴۷۹.



در آیات ۲۲۱ تا ۲۲۳ شعرا، چنین آمده است:

«آیا به شما خبر دهم که شیطان‌ها به چه کسی نازل می‌شوند. بر همه‌ی دروغسازان گنه پیشه نازل می‌شوند. مسموعات خویش را القاء می‌کنند و بیشترشان دروغ‌گویانند» تأمل در این آیات، ما را به یاد باورهای عرب جاهلی در مورد شعر و شعرا می‌اندازد. این‌که بر هر شاعری جن یا شیطانی نازل می‌شود و شعری را بر او الهام می‌کند. این آیات با آن باور قدیمی و اتهاماتی که مشرکان قریش که باور مزبور در میان آنها رواج داشت، خود کسانی بودند که با اشعارشان پیامبر اسلام و مسلمانان را «هجو» می‌گفتند. قرآن در مقابل اینان می‌گوید: «شیطان‌ها بر دروغسازان گنه پیشه نازل می‌شوند» یعنی همان شاعرانی که به جنگ با اسلام آمده‌اند.

بدین ترتیب آیات بعد کاملاً با آیات پیش از آن در ارتباطند: این شعرا کسانی هستند که اغواشدگان، از آنان پیروی می‌کنند. مراد از «یهیمنون» افسار گسیختگان آنان در سخن گفتن است. می‌خواهد بگوید که اینها در حرف زدن بی‌بند و بارند، حد و مرزی در آن نمی‌شناسند، چه بسا که باطل و مذموم را مدح کنند و چه بسا زیبا و جمیل را مذمت نمایند و «الا الذین آمنوا» شاعران با ایمان را از شعرای که مبنای کارشان بر اغواگری و گمراهی است استثنا می‌کند.<sup>۱</sup>

علامه طباطبایی در مورد «و انتصروا من بعد ماظلموا: و از پس ستم‌هایی که دیده‌اند انتقام گرفته‌اند» از قول بعضی از مفسران نوشته‌اند: مراد از آن شعرای که بعد از مظلومیت، انتقام می‌گیرند شعرای است که با اشعار خود، به شعرهایی که مشرکان سروده و در آن رسول خدا را هجو کرده یا در دین او طعنه‌ای زده و به اسلام و مسلمانان بدگویی کرده‌اند، پاسخ داده‌اند.<sup>۲</sup>

ابن عباس می‌گوید: مراد از «والشعراء يتبعهم الغاؤون» شعرای مشرک است مانند عبدالله بن زبیری، ابوسفیان بن حرث و... که سخنانشان دروغ و باطل بود. اینان گفتند که ما نیز چونان محمد می‌توانیم سخنانی بی‌اوریم، آنگاه اشعاری سرودند، گمراهان قریش گردشان جمع شدند و از شعرهای آنان پیروی کردند و شعرهایی را

۱ - همان، ص ۵۰۹.

۲ - همان، ج ۱۵، ص ۵۰۹.

که آنان در هجو پیامبر ﷺ می گفتند روایت می کردند.<sup>۱</sup>  
 می گویند وقتی آیه «والشعرا» نازل شد عبدالله بن رواحه، کعب بن مالک و حسان بن ثابت در حالی که می گریستند خدمت رسول خدا ﷺ رسیده گفتند: خدای تعالی که این آیه را فرو فرستاد می داند که ما شاعریم، آیا ما نیز از هلاک شدگانیم؟  
 و چون آیه «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات» نازل گردید، رسول خدا ﷺ آیه را برای پرسش کنندگان فرستاد تا برایشان بخوانند.<sup>۲</sup>  
 کعب بن مالک از پیامبر اسلام ﷺ پرسید: نظر شما در آیاتی که در سوره «شعرا» درباره شاعران وارد شده چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: «مؤمن تنها با شمشیر جهاد نمی کند زبان او نیز شمشیر است، به خدایی که جانم به دست او است مطمئن باشید که شما با اشعار خود آنگونه جهاد می کنید که گویا با تیر، بدن هایشان را خون آلود کرده اید»<sup>۳</sup>

امام رضا علیه السلام در گفتاری نغز، پیرامون اعجاز ادبی قرآن کریم فرموده اند:  
 «خداوند، موسی بن عمران را زمانی به پیامبری مبعوث نمود که سحر و جادو بیشترین چیزی بود که بر مردم زمان او چیره شده بود؛ خدا معجزه‌ای به او داد که در توان مردم نبود و سحر آنان را باطل می ساخت و حجت خدا را بر ایشان تمام می نمود.»

عیسی علیه السلام هنگامی از سوی خداوند مبعوث گردید که مردم زمانش گرفتار بیماری‌های مزمن و علاج ناپذیر بودند و نیاز به طب داشتند، از این رو خداوند، متناسب با نیاز آنان معجزه‌ای به عیسی علیه السلام عطا کرد که مردم از داشتن همانند آن ناتوان بودند و این چنین حجت خداوند بر آنان تمام گشت.

پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمانی مبعوث شد که مردم زمانش اهل سخنوری و شعر و ادب بودند، از این رو خداوند بر پیامبر، قرآن را نازل کرد که مواعظ و احکامش برترین بود و مردم از آوردن همانندش ناتوان بودند.<sup>۴</sup>

۱ - مجمع البیان، طبری، الطبعة الاولى، (بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶) ج ۷ ص ۸، ص ۳۲۵.

۲ - همان، ج ۱۵، ص ۵۱۹.

۳ - القدر، علامه امینی، ترجمه محمد تقی واحدی (تهران انتشارات القدر، بی تا) ج ۳، ص ۱۹؛ المیزان، ج ۱۵، ص ۵۱۹.

۴ - عیون اخبار الرضا ۲، ۷۹، به نقل از امام علی بن موسی الرضا، محمدجواد معینی، ج ۲ (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۹، ص ۱۷۵-۱۷۶).

## شعر در آغاز دعوت اسلامی

در آغاز دوران اسلامی تحول عمیقی در محتوای اشعار و انگیزه‌های شاعران پدیدار شد. مدح‌ها و هجاهای شاعرانی که به نهضت اسلامی حضرت محمد ﷺ پیوسته بودند با انگیزه‌های بلند دینی و معنوی آمیخته بود، شعر با همه توانش به آوردگاه دو نوع نگرش متفاوت و دو تلقی مختلف و متضاد از قدرت، پا گذاشته بود بدین گونه علاوه بر صبغه دینی، شعر، رنگ سیاسی و آرمانخواهی انقلابی به خود گرفت. ادبیات صدر اسلام از لُهو و غنا تهی است و جلوه‌های تفاخرات قبیله‌ای و کشمکش‌های قومی و نژادی رفته رفته رنگ می‌بازد و شعر، بیان آرمان‌های دینی و عقاید مذهبی است. شاعر در خیال‌پردازی‌های خود، عناصر و نمادهای طبیعی: ابر و صحرا و آسمان و رنگ و نور و صدا را تماماً در خدمت انتقال و انعکاس این باورهای اعتقادی به کار می‌گرفت و شعر البته گاه توأم بود با هجو مشرکان. هنر شعر بدین سان در خدمت جهاد مقدس قرار گرفت و شاعران مجاهد و شعر مبارز پا به عرصه وجود گذاشتند.

با شعله ور شدن آتش خصومت میان مسلمانان و مشرکین، شاعران قریش، پیامبر اسلام ﷺ و دعوتش را مورد هجوم قرار دادند از جمله‌ی این شاعران، ابوسفیان بن حارث، حارث بن هشام، هبیره بن ابی وهب مخزومی، ضرار بن خطاب عبدالله بن زبیری و عمرو بن عاص بودند و در این میان، زبیری سرآمد دیگران بود.<sup>۱</sup> ابوسفیان بن حارث<sup>۲</sup> که در دوره جاهلیت نیز شعر می‌گفت، در مقابل مسلمانان چنین می‌سرود:

لعمرك انى يوم أحمل رايه  
لتغلب خيل الات خيل محمد<sup>۳</sup>

به جان تو سوگند، روزی که من پرچمی را حمل کنم، بی‌گمان سواران «لات» بر سواران «محمد» چیره خواهند شد.

۱ - شوقی ضیف، الشعر و الغنا فی المدینه و مکه، مصر، مکتبه الدراسات الادبیه، ۱۱۱۹، ص ۲۰۹.

۲ - وی پیش از فتح مکه اسلام آورد و مورد بخشش پیامبر اسلام ﷺ قرار گرفت (مغازی، ج ۲ صص ۶۱۹ ۶۱۷).

۳ - طبقات، ص ۶۱.

جمعی از اصحاب از آن حضرت تقاضا کردند که به آنان اجازه دهد تا به معارضه با مشرکان برخیزند و پیامبر ﷺ فرمود: «کسانی را که خدا و رسولش را با سلاح‌های خویش یاری کرده‌اند چه چیز باز می‌دارد که اینک با زبان‌هایشان به یاری بر نمی‌خیزند؟»<sup>۱</sup>

شاعران مسلمان در این جدال فرهنگی شرکت کرده و مخاطرات آن را به جان خریدند؛ سه تن از صحابه رسول ﷺ یعنی کعب بن مالک، عبدالله بن رواحه و حسان بن ثابت در پیشاپیش این نهضت و مبارزه فرهنگی از دیگر همگان خود سرآمد شدند چنانکه امروزه از آنان به عنوان شاعران پیامبر ﷺ یاد می‌شود.

اشعاری را که قریش بر خلاف یا در هجو پیامبر ﷺ و اصحابش سروده بودند، اینک جز اندکی در دست نیست، پیامبر اکرم ﷺ شاعران مسلمان را به رویارویی با کفار و شاعران آنها فرا می‌خواند و می‌فرمود: «به آنان با زبان شعر پاسخ دهید که از دیگر سلاح‌ها کارگرت‌تر است» بدین سان نوعی حماسه، در شعر عصر نبوی پدید آمد که بنیاد آن بر تفاخر معنوی است<sup>۲</sup> پیامبر اکرم ﷺ پیوسته شعرا را به سرودن و ضبط اشعارشان وا می‌داشتند و راهنمایی می‌کردند که گفتار مخالفان، حسب و نسب و تاریخ نشو و نمای آنها را از افراد مطلع یاد گرفته و با ذکر نقاط ضعف، به مقابله برخیزند و آنان را تحقیر و سرشکسته سازند، رسول اکرم ﷺ همان‌گونه که آنان را به فراگیری قرآن امر می‌فرمود، تا این اندازه به مسأله‌ی شعر اهمیت می‌داد. آن حضرت به شاعران می‌فرمود: «دشمنان را هجو گویند، چرا که مؤمن با جان و دارایی‌های خود باید در راه خدا مجاهده کند؛ این عمل شما چنان است که با تیرهای آتشین، قلب دشمن را می‌شکافید و آنها را نابود می‌کنید؛ وقتی که به وسیله شعر با مخالفان به مخالفت بر می‌خیزید، مانند مجاهدانید که تیرها را به نشان دشمن پرتاب می‌کنند»<sup>۳</sup> با چنین برانگیختن‌های شورآفرین بود که شاعران زیادی در این نهضت ادبی و فرهنگی مشارکت جستند که از آن جمله‌اند: عباس عموی پیامبر، حمزه سیدالشهدا، بجیر بن زهیر، علی بن ابیطالب علیه السلام، نابغه جعدی، حمید بن ثور، ضرار اسدی، ضرار قریشی،

۱ - الفاخوری، ص ۱۷۱.

۲ - تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۲۳۳.

۳ - الغدیر، ج ۳، ص ۱۷.

مالک بن عنبره بن احرش، قرده بن نفاثه، عمرو بن جموح سلمی، کعب بن زهیر، عوف، قیس بن صرمه، امیه بن صلت، فضل بن عباس، عبدالله بن حزب، بحیر بن ابی سلمی، سراقه بن مالک، عباس بن مرداس، کعب بن نمط، طفیل غنوی، قیس بن بحر، نعمان بن عجلان، صرمه بن ابی انس، عمار بن یاسر، عبدالله بن زبیر، و حجر بن عدی.<sup>۱</sup>

«گروهی از زنان شاعر، همسان دیگر حامیان پیامبر اسلام پا به عرصه این کشمکش فرهنگی و جهاد مقدس نهادند و با شمشیر برنده شعر به سوی مشرکان هجوم بردند و گاه در اشعار خویش زنان مشرک را هدف قرار می‌دادند.»

«هند» دختر ابان بن عباد، درگیر و دار جنگ احد، آنگاه که هند دختر عتبه و همسر ابوسفیان بر فراز تخته سنگی ایستاد و با خواندن شعری با صدای بلند، از کشته شدن حمزه و دیگر شهیدان احد ابراز سرور می‌کرد و می‌گفت:

ما در این جنگ انتقام جنگ بدر را گرفتیم  
چه از کشته شدن پدر، عمو و برادر ناکامم صبرم تمام شده بود  
و اکنون که وحشی (با کشتن حمزه) سوز درونم را التیام بخشید من هم به نذر  
وفا می‌کنم.

در پاسخ او در شعری، خواند:

«ای دختر مردی ماجراجو و کافر!

تو در جنگ بدر و دیگر پیکارها، به سزای خود رسیدی

و شما در بامداد پیروزی جوانمردان اسلام و بنی هاشم

با شمشیرهای برآنشان به کیفر کردار خود خواهید رسید.»<sup>۲</sup>

ام المؤمنین «خدیجه» دختر خویلد، همسر پیامبر اکرم ﷺ بانویی است که اشعاری نغز و لطیف می‌سرود. او در مدح پیامبر در شعری چنین می‌سراید:

«... این محمد بهترین برانگیختگان خداست که بر خاک قدم نهاده و شفیع امت است.

۱ - شعر الدعوه الاسلامیه، عبدالرحمن رأفت الباسا (ریاضی، مؤسسه ارساله) ص ۲۷ ۱۵۱؛ الغدیر، ص ۲۱.

۲ - الاصابه تمییز الصحابه، احمد بن علی عسقلانی، الطبعه الاولى (دارالحياء التراث العربی، بیروت ۱۳۲۸ هـ) ج ۴، ص ۴۲۳؛ الغدیر، ج ۳، ص ۳۳.

ای کسانی که به او حسد می‌ورزید! بگذارید که خشم، نابودتان کند.  
چه او را دوست می‌دارند و در میان مردم از او بهتری نیست.<sup>۱</sup>  
«شیما» دختر حارث بن عبدالعزی، که خواهر رضاعی محمد ﷺ است، درباره آن  
حضرت در شعری می‌گوید:

«پروردگارا! همواره محمد را برای ما نگه‌دار  
و دشمنان حسودش را خوار گردان  
در روزی را که او سرور همه جهانیان گردد پیش روی ما بگشای  
و بدو عزتی پایدار عطا فرما»<sup>۲</sup>

«خنسا» دختر عمرو، دخترزاده امرء القیس، از بانوانی است که بسیار شعر سروده و  
شعر شناسان معتقدند که نه پیش از او نه پس از وی زنی در شعر به پایه او نرسیده  
است.

پیامبر گرامی، از شعر این زن بسیار خشنود می‌شد و از او می‌خواست که سروده‌اش  
را برای آن حضرت بخواند.<sup>۳</sup>

برخی از این چکامه سرایان خود در جنگ‌های پیامبر با کفار و مشرکان قریش،  
حضور داشتند مانند فضل بن عباس، علی بن ابی طالب علیه السلام، ابو ذؤیب هذلی،  
عبدالله بن زبیری و عمار بن یاسر.<sup>۴</sup> و از آنان عده‌ای در این پیکارها به شهادت  
رسیدند که از آن جمله‌اند: حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله عمرو بن جموح سلمی (در احد)  
عبدالله بن رواحه (در مؤتة)

حجر بن عدی و عمار بن یاسر نیز بعدها به دست یاران معاویه شهید شدند.<sup>۵</sup>  
از شاعران جبهه مشرکان، عبدالله بن زبیری، کعب بن زهیر مزنی و عثمان بن  
حارث از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله مهدور الدم اعلام شدند تا مسلمانان هر جا که آنان را  
یافتند به قتل رسانند. عبدالله بن زبیری از سر سخت‌ترین شاعران مشرک قریش بود  
که پیامبر صلی الله علیه و آله را هجا می‌گفت. او در روز فتح مکه، اسلام آورد، و همان روز به نزد

۱ - الغدیر، ج ۳، ص ۳۲؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۰۳.

۲ - الاصابه، ج ۴، ص ۳۴۴؛ الغدیر، ج ۳، ص ۳۲.

۳ - استیعاب (حاشیه الاصابه ج ۴) ص ۲۹۵، ۲۹۶ و الاصابه، ج ۴، ص ۲۸۷، ۲۸۸.

۴ - حنا، ص ۱۸۴، ۱۸۵؛ شعر الدعوه الاسلامیه، صص ۹۲، ۳۵.

۵ - شعر الدعوه الاسلامیه، صص ۱۵۱، ۱۱۳، ۷۸، ۵۷، ۴۱.

پیامبر ﷺ آمد در حالی که می‌گریست و طلب بخشش می‌نمود و از گذشته شومش ابراز تأسف می‌کرد. او شاعر مکه و قریش بود و پس از توبه در برخی از جنگ‌ها حضور داشت و در زمان حیاتش پیامبر را مدح می‌نمود.<sup>۱</sup>

ابوطالب نیز از سخنوران مطرح مکه در پیش و پس از ظهور اسلام است، ابوطالب چکامه‌هایی نیکو می‌سرود و با زبان شعر از پیامبر اسلام در برابر قریش حمایت می‌نمود. محمد بن سلام جمعی (۱۳۹ ۲۳۱ هـ) او را شاعری خوش سخن و چیره دست می‌داند. وی می‌گوید که در کتابی که یوسف بن سعد نوشته، اشعاری از ابوطالب دیده است.<sup>۲</sup>

ابوطالب به قریش می‌گفت که: همه افتخارات آنها به فرزندان عبدمناف است و تمام شرافت بنی عبدمناف به بنی هاشم است و افتخارات بنی هاشم نیز به محمد ﷺ است.

و ان فخرت يوماً فان محمداً

هو المصطفى من سرها و کریمها

«اگر روزی بنی هاشم بخواهند به کسی افتخار کنند محمد مصطفی گل سر سبد و برگزیده آن است»<sup>۳</sup>

ابوطالب در آغاز در مقابل مشرکانی که نسبت به دعوت اسلامی پیامبر ﷺ به او شکوه می‌نمودند به نرمی سخن می‌گفت و چون تهدیدات آنان افزون گشت حمایت وی نیز شدت می‌یافت. روزی به ابوطالب گفتند که باید جلوی برادرزاده‌اش را بگیرد و گرنه او را نیز شریک کار محمد ﷺ خواهند شمرد. این هنگام، ابوطالب، محمد ﷺ را به نزد خود فراخواند و گفت: به خود و به او رحم کند و چیزی را که طاقتش برای وی دشوار است بر او تحمیل نسازد. آن حضرت که احساس می‌کرد ابوطالب در حمایت از او سست شده است گفت که: به هیچ روی حاضر به ترک دعوت خود نیست، آنگاه به گریه افتاد، ابوطالب چون چنین دید گفت:

فرزندم برادرم، برو و هر آنچه دوست می‌داری بگو، به خدا قسم تو را به خاطر

۱ - همان، صص ۹۱ ۹۳، مغازی، ج ۲، ص ۶۱۷.

۲ - طبقات الشعراء، ص ۶۰.

۳ - السیره النبویه، ابن هشام تحقیق؛ جمال ثابت (قاهره، دارالحدیث، ۱۹۹۸ م) ج ۱، ص ۲۲۱.

هیچ چیز تسلیم قریش نخواهم کرد.<sup>۱</sup> ابوطالب در شعری دیگر خطاب به مشرکانی که محمد ﷺ را از وی می‌خواستند این گونه می‌سراید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا  
نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ  
فَلَسْنَا وَرَبِّ الْبَيْتِ نُسَلِّمُ أَحْمَدًا  
لِعَزَاءِ مِنْ عَضِّ الزَّمَانِ وَالْأَكْرَبِ<sup>۲</sup>

«نمی‌دانید که محمد را پیامبری چون موسی یافته‌ایم که در نخستین کتاب‌ها، نوشته شده است؟ سوگند به خدای کعبه که ما او را تسلیم شداید و مصیبت‌های گزند روزگارا، نخواهیم کرد.»

ابوطالب همچنین اشعاری دارد که در آنها به فرزندانش جعفر و علی علیهما السلام، سفارش می‌کند که نباید پیامبر ﷺ را تنها گذارند. و در سروده‌ای دیگر علی علیه السلام را برای خوابیدن در بستر پیامبر اسلام (در ليله المبيت) تشویق می‌کند.<sup>۳</sup>

ابوطالب در قصیده‌ای در مدح پیامبر خدا آورده بود:

وَأَنَا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدَّمَا أَرَى  
لَتَلْتَبِسَ أَسِيفُنَا بِالْأَمَائِلِ

«به خداوند سوگند اگر آنچه من می‌بینم به واقعیت بیبوند، هر آینه شمشیرهای ما با گوشت و خون بزرگان‌شان آشنا خواهد شد.»

در جنگ بدر آنگاه که دیدگان پیامبر ﷺ به کشتگان به خون آغشته افتاد به ابوبکر فرمود: اگر عمویم زنده بود می‌دید که چگونه شمشیرهای ما، مردان نامی آنان را به خون کشیده است<sup>۴</sup> و آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله طلب باران نمود و باران رحمت الهی باریدن آغاز کرد فرمود: اگر ابوطالب زنده بود چشمانش از این حادثه روشن می‌شد، حال کیست که شعری از او بخواند؟ علی برخاست و بیت دیگری از قصیده مزبور را خواند:

وَأَبْيَضُ يَسْتَسْقَى الْغَمَامُ بَوَجْهِهِ

۱ - السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۸۹.

۲ - همان، ص ۳۵۲.

۳ - الفصول المختاری، شیخ مفید، مترجم، آقا جمال خوانساری، ج ۱، (قم، نشر مؤمنین، ۱۳۷۷) صص ۱۳۱ و ۳۲۷.

۴ - الغدیر، علامه امینی، ج ۳، ص ۱۲.



### رَبِيعُ الْيَتَامَى عَصِمَةٌ لِلْأَرَامِلِ<sup>۱</sup>

«سفیدرویی که به آب روی او از ابر طلب باران می‌شود او (محمد) همان بهار یتیمان و پناه بیوه زنان است»

عبدالله بن رواحه، از شاعران سه‌گانه پیشتاز در نهضت فرهنگی صدر اسلام محسوب می‌شود، او نیز از شعرای مخضرم است که دوره جاهلی را درک کرده و در میان قومش از موقعیتی والا برخوردار بوده است. عبدالله بن رواحه در نزد پیامبر ﷺ نیز دارای ارج و منزلت بود. روزی پیامبر اکرم ﷺ در مسجد از وی پرسید: وقتی که می‌خواهی شعر بسرایی چگونه می‌گویی؟<sup>۲</sup> گفت: چیزی در سینه‌ام خلجان می‌کند و آنگاه بر زبانم جاری می‌شود، پیامبر ﷺ فرمودند: پس برایم بخوان، عبدالله شعری را که برای آن حضرت سروده بوده خواند و پیامبر اکرم ﷺ فرمود: خدا تو را پایدار بدارد، خدا تو را پایدار بدارد!<sup>۳</sup>

عبدالله بن رواحه صحابی جلیل رسول خدا ﷺ در تمام جنگ‌ها حضور داشت تا اینکه سرانجام در نبرد مؤته به شهادت رسید.<sup>۴</sup>

براء بن عازب می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ را دیدم که خاک‌های خندق را حمل می‌کرد و گرد و خاک روی شکم آن حضرت را پوشانده بود، حضرت در آن هنگام شعر عبدالله بن رواحه را زمزمه می‌نمود:

لَا هُمْ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا  
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا  
فَأَنْزَلْنَا سَكِينَهُ عَلَيْنَا  
وَكُنَّتِ الْإِقْدَامَ إِنْ لَاقَيْنَا  
إِنْ أَوْلَاءَ قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا  
وَإِنْ أَرَادُوا فِتْنَةَ أَيْتِنَا

«خداوندا! اگر تو نبودی ما به هدایت نمی‌رسیدیم نه انفاقی در راهت می‌نمودیم و

۱ - الغدير، ج ۳، ص ۱۱، ۱۲. (متن کامل این قصیده در صفحه‌های ۲۲۴ تا ۲۳۰ سیره این هشام، ج ۲ آمده است)

۲ - طبقات الشعراء، ص ۵۴، ۵۵.

۳ - العقد الفرید، ابن عمر احمد عبدربه اندلسی (بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۲ هـ) ص ۲۷۸.

۴ - شعر الدعوة اسلامیه، ص ۱۱۳.

نه به سپاس تو به نماز می‌ایستادیم آرامشی بر ما فرود آر و گام‌های ما را هنگام نبرد استوار گردان دشمنان بر ما ستم نمودند و ما در مقابل فتنه‌هایشان پایمردی نمودیم»<sup>۱</sup>.  
 حسان بن ثابت (وفات ۵۴ هـ) پیش از اسلام، شاعر قبیله خزرج در مدینه بود و از قوم خود در برابر قبیله اوس دفاع می‌نمود و چندی بعد در دیگر شهرهای عرب، شهرتی در خور کسب کرد. به دربار حیره «تحت نفوذ دولت ساسانی» نزد ابوقابوس نعمان بن منذر رفت، و جانشین نابغه ذبیانی شد. او در زمره شعرائی بود که به دو امیر نشین شمالی (غسانی و مناذری) می‌رفتند و حاکمانشان را مدح می‌گفتند و هدیه می‌گرفتند. حسان در مقطعی از دوران جاهلیت می‌زیست که دو نوع از شعر تقلیدی قدیم بروز یافت: شعر قبیله‌ای و مدیحه‌سرایی و او در هر دو استاد بود. با ظهور اسلام او در سایه پیامبر اسلام ﷺ جای گزید. با دو سلاح مدح و هجو در راه او به مبارزه پرداخت و شعرش را در خدمت دینش قرار داد. او و اشعارش به حمله‌های شاعران قریش پاسخ می‌گفت. پیغمبر اسلام ﷺ از شعر او ستود و او را نواخت و به خود نزدیک ساخت و از غنایم و عطایا برایش سهمی معین کرد و «سیرین» را که خواهر همسر خود «ماریه قبطیه» بود به او داد و نیز قصری را که ابوطلحه در مدینه وقف آل محمد کرده بود به وی بخشید.<sup>۲</sup>

حسان در میان شاعران پیامبر ﷺ از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است او را می‌توان از حیث میزان شهرت و اعتبار و کوششی که در جهت حمایت از پیامبر ﷺ و اسلام، از خود نشان داد نخستین شاعر مسلمان دانست او در چکامه‌ای محمد ﷺ را چنین مدح می‌کند:

نَبِيَّ اتَانَا بَعْدَ يَأْسٍ وَ فِتْرَةٍ  
 مِنَ الرِّسْلِ وَالْأَوْثَانِ فِي الْأَرْضِ تَعْبُدُ  
 فَأَمْسَى سَرَجًا مُسْتَنِيرًا وَ هَادِيًا  
 يَلُوحُ كَمَا لَاحَ الصَّقِيلِ الْمَهْدُ  
 وَ أَنْذَرْنَا نَارًا وَ بَشَّرَ جَنَّةً  
 وَ عَلَّمَنَا الْإِسْلَامَ فَاللَّهُ نَحْمَدُ  
 وَ أَنْتَ إِلَهَ الْخَلْقِ رَبِّي خَالِقِي

۱ - الغدير، علامه امینی (قم، مرکز الغدير للدراسات الاسلاميه) ج ۲، ص ۲۱.

۲ - دیوان حسان بن ثابت، تحقیق، دکتور سید حنفی حسینی، (ناشر: هیئة المصریه العامه الکتاب، ۱۹۷۴، ص ۱۰؛ حنا، ص ۱۷۷).

### بذلک ما عمرت فی الناس أشهد<sup>۱</sup>

«پس از نومی‌دی و دوره‌های فترتی که هیچ پیامبری نبود پیامبری آمد، در حالی که مردم بت‌ها را می‌پرستیدند.

او چراغ فروزان و راهنمای ما گردید و چونان شمشیر درخشان هندی درخشید، از دوزخمان بیم و به بهشتمان بشارت داد و به ما اسلام را آموخت، پس خدا را سپاس می‌گوییم.

و تو ای خدای خلق، پروردگار من و آفریننده منی، تا زنده‌ام در میان مردم، به این گواهی خواهم داد.»

عبارات زیادی به نقل از پیامبر ﷺ در تعریف و تمجید سروده‌های حسان وجود دارد. از آن جمله است:

«خداوند تو را به خاطر بی‌تی که گفتمی، سپاس گفت، آنجا که می‌گویی:

زَعَمْتَ سَخِينَهُ أَنْ سَتَغْلِبَ رَبِّهَا

وَلْيُغْلِبَنَّ مَغَالِبَ الْغَلَابِ<sup>۲</sup>

سخینه خواست بر پرورش دهنده خود چیره شود ولی چون دیگران در چنگال خشم او درآمد.»<sup>۳</sup>

و نوشته‌اند که پیامبر می‌فرمود: «شعر تو، بر مشرکین سخت‌تر از نشستن تیر است» و یا: «خداوند حسان را در هجوش به وسیله روح القدس، تأیید کند»<sup>۴</sup>

حسان، هنگامی که در مسجد بر منبری می‌ایستاد و فضایل اسلام و پیامبر ﷺ را بازگو می‌کرد پیامبر ﷺ می‌فرمود: «خداوند حسان را تا وقتی که از ما دفاع می‌کند تأیید فرماید.»

همچنین هنگامی که حسان در روز غدیر خم، آن ماجرای تاریخی را به شعر در آورد پیامبر ﷺ اینگونه او را دعا نمود:

«تا آن‌گاه که با سخنت ما را یاری می‌کنی، از تأییدات روح القدس بهره‌مند باشی.»<sup>۵</sup>

۱ - الفاخوری، ص ۱۸۰.

۲ - این بیت، در کتاب الغدیر، ج ۳، ص ۱۸ با اندکی تفاوت، به کعب بن مالک نسبت داده شده است.

۳ - العقد الفرید، الجزء الخامس، ص ۲۷۸؛ شعر الدعوة الاسلامیه، ص ۲۹۵.

۴ - همان.

۵ - الغدیر، ج ۳، ص ۱۶.

کعب بن زهیر (وفات ۲۴ هـ) یکی از شاعران مُخَضَّرِم<sup>۱</sup> است که در هنگام دعوت پیامبر اسلام، به شهرتی فراوان در شعر رسیده بود. او در روزگار ظهور اسلام، مسلمانان و حتی برادر شاعرش «بجیر» را به خاطر اسلامشان هجا می‌گفت، وی اولین شاعر مشرکان بود که پیامبر ﷺ را هجو کرد و پیامبر ﷺ ریختن خونش را برای هر کس که به او دست یابد مباح نمود. کعب به هر قبیله‌ای که پناه می‌برد از پذیرفتنش امتناع می‌کردند، او به همین سبب دچار پریشانی و اضطراب شد.<sup>۲</sup> او پس از فتح مکه در جامه‌ای مبدل و نامی ناشناس در حالی که چهره‌اش را با دستارش پوشانده بود، برای بیعت به خدمت رسول اکرم ﷺ رفت و زینهار خواست، و پیامبر ﷺ او را بخشید، و آنگاه قصیده مشهور خود «بانت سعاد» را که برای آن حضرت سروده بود خواند:

بَأْتِ سَعَادَ فِقْلَبِي الْيَوْمَ مَبْتُولٍ  
مُنِيْمٍ اِثْرَهَا لَمْ يُشْفِ مَشْغُولٍ  
اِنَّ الرَّسُوْلَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ  
مُهَيِّدٌ مِّنْ يَسُوْفِ اللّٰهِ مَسْلُوْلٌ<sup>۳</sup>

«سعاد» دور شد، پس قلب من امروز، بیمار عشق اوست و بی‌درمانی، سرگشته در پیش‌اش پریشان است... پیامبر ﷺ شمشیری از شمشیرهای بر کشیده خداست که از آن روشنی می‌گیرند.

چون شاعر به این بیت از قصیده رسید، پیامبر ﷺ با اشاره دست به مردم فرمان سکوت داد.<sup>۴</sup> آن‌گاه حضرت محمد ﷺ به جهت اظهار خوشحالی ردایی را که به تن داشت به دوش کعب انداخت، به همین علت نام دیگر این قصیده «البرده» (ردای افتخار) است. با این رداء و به لطف این قصیده، نام کعب بن زهیر در خاطره‌ها ماندگار شد.

ارزش ادبی «بانت سعاد» موجب شد تا این قصیده در شمار بهترین اشعاری باشد

۱ - به شاعرانی اطلاق می‌شود که دو دوره جاهلی و اسلام را درک کرده‌اند.

۲ - الفاخوری، همان، ص ۱۷۲؛ عبدالجلیل، همان، ص ۶۲.

۳ - نمونه‌ای از قصایدی است که با مقدمه‌ای در قالب غزل و مفاهیم عاشقانه و تغزلی آغاز می‌شوند این مقدمه، در اصطلاح «تسبیب» نامیده می‌شود.

۴ - الغدیر، ج ۳، ص ۱۵؛ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه (بیروت، دارالتحافه) ج ۱، ص ۹۰، ۸۹.

که از دوران کهن به جای مانده و از آثار شاعر مخصوص پیغمبر ﷺ یعنی حسان بن ثابت بسیار برتر باشد.<sup>۱</sup> برخی، بهترین و گیراترین اشعار دیوان کعب را همان قصیده «بانت سعاد» می‌دانند.<sup>۲</sup> ردای مزبور نیز سرگذشتی بلند یافت، تا زمان معاویه در دست کعب باقی بود و او پیشنهاد ده هزار درهمی معاویه را برای خریدن آن رد کرد. پس از درگذشت کعب، سرانجام معاویه توانست آن را به بیست هزار درهم، از فرزندان کعب خریداری نماید،<sup>۳</sup> این ردا سال‌ها در نزد خلفا ماند و آن را در عید فطر و قربان بر تن می‌کردند.<sup>۴</sup> تا آن‌که در هجوم مغولان در زمان معتصم، «هلاکو» آن را سوزاند و خاکسترش را به دجله ریخت.<sup>۵</sup>

---

۱ - عبدالجلیل، همان، صص ۶۲ ۶۳.

۲ - حنّا، ص ۱۷۲.

۳ - شیخ عباس قمی منتهی الامال (قم انتشارات داوری، بی تا) ج ۳، ص ۴۹۲.

۴ - طبقات الشعراء، ص ۲۱.

۵ - منتهی الامال، ج ۳، ص ۴۹۲.

## پیامبر اسلام و شعر

پیامبر ﷺ به همراه عمومی خود ابوطالب راه‌های کاروان رو را می‌شناخت و در انثای ماه‌های حرام در بازارهای مجاور مکه، گفتار شاعران و خطیبان را می‌شنید و آن را مطابق ذوق خود تجربه می‌کرد و بد و خوب آن را می‌سنجید. رسم اعراب بود که در ماه‌های مذکور از جنگ و مبارزه دست می‌کشیدند و بازارهای تجاری خود را در عکاظ، محنه و ذی المجاز می‌گشودند و به داد و ستد و تفاخر و مناقشه می‌پرداختند، در آنجا شعرای بزرگ عرب معروفترین قصاید خود را می‌خواندند، وقس بن ساعده خطیب معروف عرب در آنجا سخنرانی می‌کرد.<sup>۱</sup> بی‌گمان پیامبر اکرم ﷺ، در مکه، جایی که شعر در زندگی مردمانش حضور و بروزی پر رونق داشت سروده‌های شاعران را می‌شنید و با آن آشنایی داشت. وقتی که پیامبر ﷺ با کتاب قرآن که از نظمی اعجاز‌آمیز و تألیفی محکم برخوردار بود، مبعوث گردید، قریش، با شنیدن آیاتی از قرآن، در تحیر و اعجاب فرو رفته، گفتند: «ما هذا الاسحر: این جز جادویی بیش نیست» و درباره پیامبر اسلام ﷺ نیز گفتند: «شاعر؛ تربص به رب المنون: محمد شاعری است و ما حوادث و سختی‌های زمانه را برای او به انتظار می‌نشینیم.» بنابراین، آن گاه که پیامبر ﷺ از سخن «عمرو بن اهتم» به شگفت آمد فرمود: «ان من البیان لسحراً: پاره‌ای از سخنان جادوئیند.»

همچنین پیامبر اسلام ﷺ درباره شعر گفتند: «ان من الشعر لحکمه: بی‌گمان برخی از اشعار، حکمتند»<sup>۲</sup>

علامه امینی در «الغدیر» این کلام پیامبر ﷺ را: بی‌گمان پاره‌ای از شعرها حکمتند و برخی بیان‌ها چون جادو مؤثرند: «ان من الشعر لحکمه و ان من البیان لسحراً» از دوازه مأخذ، از سوی نویسندگان شیعه و سنی، ذکر کرده است.<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ خود شعر می‌خواند و از دیگران می‌خواست که شعر بخوانند و به شاعران اجازه می‌داد تا شعر بسرایند و به آنان که رسالت شعر را رعایت می‌کردند

۱ - هیکل، محمد حسنین، زندگانی محمد ﷺ، ترجمه ابوالقاسم یابنده، ج ۱ (تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۵)، ص ۱۶۵.

۲ - العقد الفرید الجزء الخامس، صص ۲۷۳ ۲۷۴.

۳ - الغدیر، ج ۳، ص ۲۰.

ارج می‌نهاد. او همچنین شاعران را به مدح پاکان و مذمت مخالفان تشویق می‌فرمود.<sup>۱</sup> با ظهور اسلام در مکه، مشرکان در مبارزه‌ی خود با نهضت پیامبر ﷺ، از سلاح شعر بهره می‌بردند. پیامبر به شاعران مسلمان می‌فرمود تا آنان نیز با زبان شعر پاسخ دهند که از دیگر سلاح‌ها مؤثرتر است. بدین سان هنر شعر به وسیله‌ای کارا برای پیشبرد دعوت اسلام و دفاع از آرمان توحیدی، و سلاحی کوبنده برای یورش بر علیه مشرکین، مبدل گشت. از این رو می‌توان گفت که شعر بزرگترین سپاهی بود که حضرت محمد ﷺ آن را بر علیه مشرکین گسیل داشت. پیامبر اکرم ﷺ به شاعران مجاهد می‌فرمود: «حقیقتاً که شما با شمشیر زبان در جهادید».<sup>۲</sup>

فضای شعرآگین مکه و مدینه در صدراسلام، موجب گردید تا روایات فراوانی درباره گفتگوی پیامبر با شاعران و اطرافیان آن حضرت، در باب شعر در دست باشد. روزی که «فارعه» خواهر امیه بن ابی صلت (شاعر مشهور)، پس از فتح طایف به خدمت پیامبر رسید، پیامبر از او پرسیدند: چیزی از سروده‌های برادرت را به یاد داری؟ فارعه شعرهایی را از برادرش خواند که مضمون آن پیرامون ایمان و رستاخیز بود. آن حضرت پس از شنیدن آن اشعار فرمود: «شعرش ایمان آورد ولی قلبش کافر شد.» آنگاه آیه: «وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا: و بخوان برایشان داستان آن کس را که آیاتمان را بدو دادیم و او از آنها سرپیچی نمود.»<sup>۳</sup> درباره‌ی وی نازل گردید.<sup>۴</sup> روزی به رسول خدا ﷺ خبر دادند که ابوسفیان بن حارث در شعرش شما را نکوهیده است؛ جمعی از شعرا در نزد آن حضرت حضور داشتند، عبدالله بن رواحه از پیامبر تقاضا نمود که: به من اجازه دهید تا درباره این گمراه شعری بسرایم. حضرت پرسیدند: تویی همان که شعری با جمله (ثبت الله) سروده است؟ او گفت: آری من سروده‌ام.

فثبت الله ما أعطاك من حسن  
تثبيت موسى و نصرأ مثل ما نصرأ

۱ - همان، ص ۱۱، ۱۶.

۲ - العقد الفرید الجزء الخامس، ص ۲۲۷.

۳ - اعراف / ۱۷۵.

۴ - الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴، ص ۳۷۵.

«خداوند پایدار دارد آنچه از حسن و نیکویی به تو عطا فرموده چنانکه موسی علیه السلام را بر جا داشت و تو را یاری کند چونانکه آنها یاری شدند»  
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا به تو نیز پاداش نیکو دهد.  
آنگاه کعب ابن مالک برخاست و مانند عبدالله تقاضا کرد که در رد ابوسفیان شعری بسراید، حضرت فرمود: شعری که در شروعثش جمله «همت» است مال توست؟  
گفت: آری من گفته‌ام:

**همت سخینه ان تغالب ربها  
فلیغلبن مغالب الغلاب**

«سخینه خواست بر پرورش دهنده‌ی خود غالب گردد. ولی چون دیگران در جنگال خشم او درآمد.»

پیامبر گفت: خداوند پاداشت را فراموش نمی‌کند. آنگاه حسان بن ثابت بلند شد و اجازه خواست که با شمشیر زبان، گوینده را به خاک مذلت و رسوایی بنشانند.  
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: برو و از خصوصیات خانوادگی و اخلاقی آنان کسب اطلاع کن و سپس آنها را هجو نما که جبرئیل در انجام این وظیفه، یار تو است.<sup>۱</sup>

پس از فتح مکه هیئت‌هایی از مناطق مختلف برای بیعت و دیدار پیامبر به آن شهر می‌رفتند. معمولاً هر قبیله شاعران خود را به همراه داشتند؛ شاعرانی که تحفه‌های شعر با خود به ارمغان می‌بردند و با قصایدی که برای آن پیشوای بی‌ظن می‌خواندند، به نوعی وفاداری خود را به آن حضرت و دینی که آورده بود ابراز می‌نمودند.  
برخی از اینان از دست پیامبر، جوایز و هدایایی می‌گرفتند و بعضی با دعا و تسمی از سوی آن حضرت صلّه‌های معنوی دریافت می‌داشتند و برخی نیز باعث رنجش خاطر آن حضرت می‌شدند. روزی که عباس بن مرداس حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مدح نمود، پیامبر فرمود: زبانش را از من ببرید، گفتند با چه چیز ای رسول خدا؟ گفت با دادن جامه‌ای، زبانش را ببرید.<sup>۲</sup>

در کتب سیره نبوی و شرح جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله، به خواندن رجزها یا اشعاری

۱ - الغدیر، ج ۳، ص ۱۸.  
۲ - سیره رسول خدا، ص ۲۷۵.



توسط آن حضرت، اشاره شده است در جنگ حنین پیامبر ﷺ این رجز را می خواندند:

انا النبى لا كذب

أنا بن عبد المطلب<sup>۱</sup>

و پیش از شروع جنگ خندق، بر گرداگرد مدینه بودند، و زنبیل های خاک را با دستان خود جابه جا می نمود این گونه می سرود:

هذا الجمال خيبر

هذا أبر ربنا و اطهر<sup>۲</sup>

«این زیبایی، نه زیبایی خيبر، پروردگار ما نیکوکارتر و پاک تر است».

روزی پیامبر اکرم، پاپوش خود را درست می کرد و دانه های عرق بر چهره اش می درخشید؛ عایشه که مبهوت، او را می نگریست گفت: ای رسول خدا، اگر ابوکبیر هدلی تو را می دید می دانست که سروده اش از هر کس بر تو شایسته تر است؛ پیامبر فرمود: مگر ابوکبیر چه سروده؟ گفت:

«هنگامی که به خطوط زیبای صورتش می نگرم، چون درخشش دانه های باران که از آسمان ریزان است، می درخشند.» پیامبر ﷺ از شنیدن آن ابراز سرور کرد.<sup>۳</sup>

۱ - همان، ص ۲۸۲.

۲ - المغازی، للواقدي، الجزء الاول (قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۴ هـ) ص ۴۴.

۳ - الغدير، ج ۳، ص ۱۶.

## شعر در عصر خلفای راشدین

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، شعر دوره‌ی خلفای راشدین کم و بیش همچنان متأثر از حال و هوای سال‌های نخست دعوت اسلامی باقی ماند، بسیاری از اشعار، رنگ و بوی معنوی و اخلاقی به خود می‌گرفتند و رفته رفته، مفاهیمی که حکایت از تمایلات قبیله‌ای داشت، متروک می‌شد و جای خود را به ترویج تعالیم اسلامی می‌داد، هنوز برادری و اخوت اسلامی، جایگاهی داشت.

خلفا خود، شعر می‌گفتند و به جز امام علی علیه السلام، که سخن درباره‌ی اشعار آن حضرت مجالی بیش از این می‌طلبد، تقریباً قطعی است که ابوبکر و عمر نیز شعرهایی می‌سرودند.

سعید بن مسیب می‌گفت: «ابوبکر و عمر شاعر بودند، امام علی علیه السلام از آن دو شاعرتر بود»<sup>۱</sup>

متون موجود تاریخی حکایت از آن دارند که گاه بر برخی از شاعران خاطی سخت گرفته می‌شد.

در زمان خلیفه‌ی دوم عمر، شاعرانی که هجو می‌گفتند توییح می‌شدند و یا به زندان می‌افتادند. او یکی از شاعران معروف مخضرم به نام «حطیئه» را به سبب هجایی سخت زهرآگین، مجازات نمود، ماجرا مربوط به دعوای دو شاعر بود و مسأله‌ی همیشگی شعر آن روزگار «هجا»؛ «زبرقان» شاعری که هدف هجو حطیئه قرار گرفته بود، نزد عمر شکایت برد و شعر وی را خواند، عمر در مشورت با حسان بن ثابت از او پرسید: به نظر تو، حطیئه او را هجو گفته؟ حسان در پاسخ گفت که: او را به گند کشیده است. آنگاه عمر، شاعر مجرم را به زندان انداخت.<sup>۲</sup>

جنگ‌های مسلمانان و جهاد با دو امپراتوری ایران و روم تا حد زیادی ذهن آنان را به این مهم مشغول داشته بود. فتح سرزمین‌های جدید و برخورد با تمدن‌های باستانی که چیزهای زیادی غیر از شعر برای جاذبه و جلب توجه داشتند، تمایل به شعر را تا حد زیادی به فراموشی می‌سپرد.

۱ - العقد الفرید، الجزء الخامس، ص ۲۸۳.

۲ - طباط الشعرا، ص ۲۵؛ تاریخ ادبیات عرب، عبدالجلیل، ص ۶۱.

اما با این همه هنوز در مواقع حساس و تنش‌های سیاسی داخلی، گاه شعر با جدیت تمام پا به صحنه می‌گذاشت، در زمان عثمان وقتی که اعتراضات عمومی بالا گرفته و مردم به سوی او هجوم برده بودند و او در محاصره بود، در بخش پایانی نامه‌ای که با آن از علی علیه السلام تقاضای کمک برای نجات خویش می‌کند این بیت از شأن بن نبهان بن أسود را می‌آورد:

فان كنت مأكولا فكُن خیر آكل  
والا فادرکنی و لما أمزق

چنانچه من خوردنی هستم، تو بهترین خورنده باش و گرنه به فریادم رس، پیش از آن که پاره پاره شوم.<sup>۱</sup>

در دوران حکومت امام علی علیه السلام و دسیسه‌های معاویه و عمرو بن عاص به بهانه خون خواهی عثمان، کشمکش شعری بالا گرفت.

مردی از اهالی یمن وقتی که در کوفه وارد مسجدی شد، عمار بن یاسر را به همراه مردی مشاهده کرد که برای او شعری را در هجای معاویه و عمرو بن عاص می‌خواند. و عمار به او می‌گفت: بزَن به آن دو عجز، مرد یمنی به عمار خطاب کرد: این گونه سخن می‌گویی با اینکه شما اصحاب محمد صلی الله علیه و آله هستید؟ عمار در پاسخ وی گفت: خواستی بنشین و خواستی برو او می‌گوید: من نشستم و عمار گفت: آیا می‌دانی پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که اهل مکه را هجو می‌گفتیم به ما چه می‌فرمود. گفتم نه. گفت: می‌گفت: همان چیزهایی که آنها درباره شما می‌گویند شما نیز به آنها بگویید.<sup>۲</sup>

عمار بن یاسر در جنگ صفین، پیش از شهادت، شعری را که خود سروده بود می‌خواند:

قدل أنزل الرحمن فی تنزیله

فی صحف تتلی علی رسوله

بأن خیر القتل فی سبيله

یا رب انی مؤمن بقیله<sup>۳</sup>

۱ - نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اسناد صدر اسلام گردآورنده محمد حمیدالله، ترجمه سید محمد حسینی، ج

۲ - تهران، انتشارات سروش، (۱۳۷۲)، صص ۶۰۴ - ۶۰۵.

۲ - العقد الفرید، الجزء الخامس، ص ۲۹۵.

۳ - شعر الدعوة الاسلامی فی عهده النبوه و الخلفاء الراشدين، ص ۱۵۸.

«خداوند در قرآنی که فرو فرستاد در بخش بخشی که بر پیامبر او تلاوت می‌شد نازل فرمود که نیکوترین کشته شدن‌ها کشته شدن در راه او است خدایا همانا من به گفته او ایمان دارم.»

قیس بن سعد انصاری، از صحابه پیامبر اکرم، از کسانی است که هم در جاهلیت و هم در اسلام مجد و عظمت داشت، او در عین اینکه شاعری فرهیخته بود از سوی امام علی علیه السلام به سمت فرمانداری مصر و بعد آذربایجان منصوب گردید و در جنگ صفین از فرماندهان سپاه علی علیه السلام بود.

قیس در شعری که درباره غدیر خم سروده است چنین امیرالمؤمنین علیه السلام را ارج می‌نهد:

یوم قال النبی من کنت مولاه

فهذا مولاه خطب جلیل

ان ما قاله النبی علی الامه

حتم ما فیه قال و قیل

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام می‌فرمود: «من کنت مولاه، فهذا مولاه»  
خطابه‌ای بزرگ و شکوهمند بود. آنچه پیامبر به امت فرمود حتمی و مسلم است و گفتگویی در آن نیست.<sup>۱</sup>

## شعر در دوره اموی

پس از آنکه امام علی علیه السلام به شهادت رسید. با قدرت گرفتن معاویه و آغاز دولت بنی امیه از آنجا که فتوحات پایان گرفت و اعراب تسلط خود را بر سرزمین‌های اشغالی تثبیت کردند و نظام حکومت ایشان استقرار یافت ماجرای شعر و روایت آن، بار دیگر اوج گرفت. در عصر اموی ادبیات سخت گرفتار قیود و جمود و تقلید شد، زیرا خلفای بنی امیه بار دیگر نزاع‌ها و کشمکش‌های قبیله‌گی را رونق بخشیدند. عصبیت‌های جاهلی که اسلام سرکوبشان کرده بود دوباره رواج یافت و شعر و ادبیات نیز به تبعیت از مناسبات جدید جامعه از محتوای اسلامی و انقلاب تهی شده به گذشته جاهلی خود بازگشت.

اعراب به شیوه عصر جاهلی، برای تفاخر و تنافر، بازارهایی چون «عکاظ» عصر جاهلیت ترتیب می‌دادند «کناسه» یکی از آن بازارها بود که در حوالی کوفه بر پا می‌داشتند و «مربد» نمونه دیگری بود از این نوع، که در حومه بصره تشکیل می‌شد. اعراب بصره، که می‌خواستند «مربد» جانشین سوق عکاظ عصر جاهلی شود آن را مکانی برای آمد و شد شاعران و عالمان ساختند و از همه اقطار برای تفاخر و هجو نمودن یکدیگر بدان روی می‌آوردند.<sup>۱</sup> در این دوره، هر شهر، حوزه نفوذ شاعری از شاعران کهن بود، علمای بصره «امرؤالقیس» را مقدم می‌داشتند، اهل کوفه «اعشی» را پیش می‌انداختند و اهل حجاز و بادیه «زهیر» و «نابغه» را.<sup>۲</sup>

میان «جریر» و «فرزدق» در بازار «مربد» منازعه‌ای شعری در گرفت که پنجاه سال به درازا کشید و در همه جا انعکاسی بزرگ پیدا کرد. در تاریخ ادب هیچ دو شاعری این چنین به هم نتاخته‌اند و این همه شعر هجا پدید نیاورده‌اند در پی این درگیری‌های شاعرانه، مردم به دو گروه «فرزدقی» و «جریری» تقسیم شدند.<sup>۳</sup>

بدین گونه شعر صدراسلام که در خدمت اندیشه‌ها و آرمان‌های الهی و تعالیم دینی قرار داشت، به بوته فراموشی سپرده شد. شاعران جز تعداد اندکی هر چه بیشتر

۱ - الفاخوری، ص ۱۶۶.

۲ - طبقات الشعراء، ص ۱۹.

۳ - الفاخوری، ص ۲۱۸؛ طبقات الشعراء، ص ۹۰.

خود را به دستگاه خلافت اموی نزدیک می‌کردند و در رقابت با یکدیگر با «مدح‌های چاپلوسانه» درصدد دریافت هدایای بیشتر بر می‌آمدند نمونه این گونه شاعران، اخطل، عدی بن رفاع، کعب بن جعیل، سلولی، مسکین دارمی و متوکل لیثی بودند. کعب بن جعیل در یکی از این مدیحه سرایی‌ها، خاندان فاسد بنی امیه را اینسان می‌ستاید:

أَرَى السَّامَ تَكَرَّهُ مَثَلَكَ الْعِرَاقِ  
وَأَهْلَ الْعِرَاقِ لَهُمْ كَارَهُونَا  
وَقَالُوا عَلَى إِمَامٍ لَنَا  
فَقُلْنَا رَضِينَا ابْنَ هِنْدٍ رَضِينَا<sup>۱</sup>

«می‌بینم که سرزمین شام از عراق ناخرسند است و مردمان عراق نیز از ما (شامیان) بدشان می‌آید آنها می‌گویند علی امام ماست، ما می‌گوییم که ما به رهبری فرزند هند (معاویه) خوشنودیم»

دیگر شاعر مدیحه سرای دربار اموی «اخطل» است او را که مسیحی و از اهالی حیره بود از آنجا که صلیبی به گردن می‌آویخت، ذوالصلیب می‌گفتند.

او که در زمان معاویه و یزید پیوندش با بنی امیه استوار شده بود به دربار دمشق راه یافت و چون یزید به خلافت رسید اخطل موقعیتی بالاتر پیدا کرد و یزید او را رفیق و ندیم و هم پیاله خود ساخت. او همواره در قصایدش به «مدح» یزید پرداخت و چون مولایش مُرد او را «رثا» گفت.<sup>۲</sup> همچنین، اشعار عمر بن ابی ربیع و بشار بن برد را می‌توان انعکاسی از جامعه عصر اموی دانست، بسیاری بر اشعار بشار بن برد خرده گرفته و برخی بر او به شدت تاخته‌اند از جمله واصل بن عطا (پیشوای معتزله)، مالک دینار، ابن ابی عتیق و سوار بن عبدالله اکبر، وی را نکوهش و شعر او را فاسد کننده اخلاقیات مردم دانسته‌اند.

مالک دینار می‌گفت: «هیچ شعری همچون شعر این کور (بشار) مردم مدینه را به فسق نکشاند.» خنیاگری بس رواج یافت و مدینه در پایان دوره اموی به مرکزی برای خنیاگران مبدل شد.

۱ - شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (دارالمعارف، ۱۹۶۳ م)، ج ۲، ص ۵۴. به نقل از تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۲۳۵.

۲ - تاریخ ادبیات زبان عربی، حتا الفاخوری، ص ۲۰۱؛ به نقل از فصول المختاره، ص ۴۸.

شوقی ضیف می‌نویسد: از آنجا که اموال سرزمین‌های فتح شده به مدینه سرازیر می‌شد، کنیزکان و غلامان خنیاگر از هر سو بدان شهر می‌آمدند لذا خنیاگری در این شهر رواج یافت. بدین ترتیب لابلالی‌گری و ضعف ایمان دینی در بین مردم رواج یافت. بسیاری از والیان بنی امیه در کاخ‌های پرشکوه خود می‌نی و نی و طرب را می‌آمیختند و در شادخواری‌های خویش، شعر نیز می‌سرودند اما در میان ایشان ولید بن یزید در این باب دستی دراز داشت و درباره شراب و معشوقه و مستی قصیده می‌ساخت.<sup>۱</sup>

---

۱ - الاغانی. ابی الفرج الاصفهانی، الطبعه الاولى (بیروت، دارالحياء التراث العربی، ۱۴۰۶ هـ) ص ۱۷.

## شعر شیعی در عصر بنی امیه

شعرای شیعی به رغم مخاطرات زیاد: -تبعید و زندان و شکنجه- نه تنها در جبهه مقابل شاعران درباری، بلکه در برابر تمامیت نظام سیاسی و حکومت اموی، با سروده‌های دلنشین و آتشین خویش، شمع شام غریبان اهل بیت پیامبر اسلام ﷺ را در یلدای حزن انگیز افول ارزش‌های الهی و انسانی، برافروخته می‌داشتند. در ظلمت‌کده دوران اموی می‌خوارگی، خونریزی و دین ستیزی همه به هم در آمیخته بود و ایستادگی در برابر این انحرافات، گذشت و فداکاری زیادی را می‌طلبید که هر کس را یارای بر آمدن از عهده آن نبود. سرودن تنها یک بیت شعر در «مدح» یا «رثای» اهل بیت علیهم‌السلام، می‌توانست سرنوشتی چون تبعید، حبس و محرومیت‌های دیگری را به دنبال داشته باشد، چه رسد به «هجو» خلفا یا امیران و کارگزاران وابسته به دولت شام.

شاعرانی که مدح ائمه اطهار علیهم‌السلام و آل بنی هاشم را می‌گفتند و مظلومیت و فضایل آنان را می‌سرودند نه اینکه بی چشم داشت «صله» یا هدیه‌ای این کار را انجام می‌دادند بلکه اصولاً نمی‌توانستند چنین چشم‌داشتی داشته باشند، یک شعر به سرعت باد دست به دست و دهان به دهان و سینه به سینه نقل می‌شد و می‌گشت و قریه‌ها و شهرها را در می‌نوردید، چنین شاعری ناگزیر از خطر کردن بود چون دیر یا زود سراینده شعر می‌بایست تاوان عمل گستاخانه خود را بازپس دهد.

با این همه باید یکی از درخشان‌ترین یادگارها و آفرینش‌های شعر و ادبیات متعهد شیعی را مربوط به همین دوران‌های سیاه مخاطره‌آمیز دانست؛ چرا که چکامه سرایی در چنین شرایط دشواری اخلاص و عشق و ایمان قلبی عمیق را می‌طلبید.

احساسات ناب شکل یافته در چنین حال و هوایی، بی‌گمان چون خون در عروق شعر جریان می‌یافت، و در مخاطب، تأثیری ماندگار می‌گذاشت.

و چه زیباست این سخن:

«ان الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان لم یتجاوز الاذان»<sup>۱</sup>

۱ - سیره نبوی، مرتضی مطهری، (قم، صدرا، ۱۳۷۸) ص ۱۹۷ ۱۹۸.



«سخن چون از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند و چون از زبان برآید از گوش، فراتر نخواهد رفت.»

مضامین معنوی و اخلاقی و انقلابی شعر شیعی برای مردمی که هنوز خاطرات روزهای شکوه و عظمت صدر اسلام را در قلب و ذهن خود داشتند، بی‌تردید، جذاب و تحسین برانگیز بود و به همین دلیل بود که عبدالملک مروان خطاب به شاعران درباری و قلم به مزد خود می‌گفت: شماگاه ما را به شیری که دهانش بدبو است و گاه به کوه پست و بی‌ارزش و گاه به دریای تلخ و شور تشبیه می‌کنید چرا آن گونه که ایمن بن خُرَیم<sup>۱</sup> درباره بنی هاشم سرود، شعر نمی‌گویید:

«نَهَارُكُمْ مَكَايِدَةً وَ صَوْمٌ  
و لَيْلِكُمْ صَلَاةٌ وَ افْتِرَاءٌ»<sup>۲</sup>

(روزتان تلاشی است و روزه داشتنی و شب‌تان نمازی است و شب زنده داری) عبدالله بن کثیر سهمی در توصیف روزگار حکومت بنی امیه و مظلومیت بنی هاشم در برابر آل ابوسفیان چنین می‌سراید:

أَنَّ أَمْرِي أَمَسَتْ مَعَايِبُهُ  
حُبَّ النَّبِيِّ لُغَيْرِ ذِي ذَنْبٍ  
أُبْعِدُ ذَنْبًا أَنْ أَحِبُّهُمْ  
بَلْ حُبُّهُمْ كَفَّارَةُ الذَّنْبِ

«در این روزگار، دوستی پیغمبر و اولاد علی گناه شمرده می‌شود. اگر آنان را دوست داشته باشم آیا گناهی مرتکب شده‌ام؟ نه، دوستی آنها گناهان را پاک می‌کند.»<sup>۳</sup>

کثیر، تشیع کیسانی<sup>۴</sup> داشت و در مدح امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ، حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و محمد حنفیه، شعر می‌گفت.<sup>۵</sup>

۱ - رک، الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، (بیروت، دارالنفاهه) ج ۲، ص ۴۵۳.

۲ - تاریخ الشعر السياسي، احمد الشایب، الطبعه الخامسه، (قاهره مکتبه النهضه، ۱۳۹۶) ص ۲۲۵.

۳ - تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۲۳۶.

۴ - کیسانی، بیروان محمد حنفیه بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، بودند که معتقد بودند که او نمرده و در کوه رضوی است و روزی ظهور می‌کند.

۵ - تاریخ الشعر السياسي، ص ۱۴۱.

الا و ان الائمة من قریش  
وُلَاهُ الحق اربعة سِوَاءُ  
علی و الثلاثة من بنیه  
هُمُ الاشباطُ لیس بهم خِفاءٌ<sup>۱</sup>

«آگاه باش پیشوایان از قریش، والیان بر حق، چهار تنند علی و سه تن از فرزندانش که نوادگان رسول خدا هستند.»

ابوالمستهلل کمیت بن زید اسدی (۶۰ ۱۲۶ هـ) در کوفه، شهری که از دیرباز یکی از کانون‌های اصلی تشیع بود به دنیا آمد او مذهب شیعه داشت و از شیعیان و آل علی علیه السلام در برابر بنی امیه و بنی مروان دفاع می‌کرد و از مظلومیت آنان بر می‌آشفت و بدون آنکه مزد و صله‌ای بستاند، برای آنان شعر می‌سرود.

کمیت حتی از کسانی که به نحوی خاندان بنی امیه را یاری می‌کردند عطایی نمی‌پذیرفت و با عزت نفس و اخلاص کامل به آیینی که پذیرفته بود زندگی می‌کرد.<sup>۲</sup> او را نخستین شاعری می‌دانند که در روزگار امویان در مدح بنی هاشم شعر سروده است. مراتب اخلاص و ارادت او به تشیع و آل هاشم در قصاید هشت گانه «هاشمیات» جلوه گر است، کمیت پس از سرودن این چکامه‌ها آنها را برای فرزندق خواند. و فرزندق او را تحسین کرد و گفت که آنها را منتشر کند.<sup>۳</sup> او در مدح علی علیه السلام، داستان غدیر، فجایع کربلا و مظلومیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصایدی زیبا و تأثیرگذار دارد.

چون کمیت «هاشمیات» را سرود، انتشار خبر سرودن آن باعث شد تا هشام بن عبدالملک در نامه‌ای به خالد بن عبدالله قسری، والی کوفه از وی خواست که او را گرفته و زبانش را ببرند. کمیت را در کوفه دستگیر و به زندان انداختند اما او موفق به فرار شد.<sup>۴</sup> از آن پس کمیت از بیم جان، تا مدتی در خودداری و تقیه به سر برد. اما دلبستگی او به اهل بیت بارها او را به سر حد مرگ کشاند و وقتی که حکیم کلبی

۱ - منتهی الامال، شیخ عباس قمی، ج ۷ (قم انتشارات هجرت، ۱۳۷۲) ص ۶۹.

۲ - الفاخوری، ص ۲۳۶ ۲۳۷.

۳ - منتهی الامال، ج ۳، ص ۱۳۸.

۴ - تاریخ الشعر السياسي، احمد الشایب، ص ۲۳۹.

یمانی از مردم شام، آل علی علیهم السلام و شیعیان او را هجا گفت، کمیت به دفاع برخاست و حکیم بن کلبی و همه یمانی‌ها را هجو کرد.<sup>۱</sup>

شاید بتوان گفت که آثار کمیت در دفاع از خاندان وحی بیش از توجه به جنبه‌های احساسی و تصویرپردازی‌های شاعرانه بر ساختاری استدلالی و عقلانی استوار است:

يقولون لم يورث و لولا تراثة  
لقد شركت فيه بُكَيْلٌ و أَحَبُّ  
فان هي لم يصلح لِحِي سواهُمْ  
فان ذوى القربى أَحَقُّ و أَوْجَبُ<sup>۲</sup>

«می‌گویند که پیامبر میراثی بر جا نگذاشته است، اگر نگذاشته، پس «بُکَیل» و «ارحب»<sup>۳</sup> نیز باید در جانشینی او شریک باشند...»

اگر جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله جز بر قریش، بر کسی سزاوار نیست، پس خویشاوندان او مستحق‌تر و سزاوارترند.»

کمیت در مجموعه قصاید «هاشمیات» می‌سراید:

ما ابالی اذا حفظت ابا القا

سم فيهم ملا مه اللوام

و ما ابالی و لن ابالی فيهم

ابداً رغم ساخطين رغام<sup>۴</sup>

فهم شيعتى و قسمى رمن الأ

مه حشبي من سائر الأقسام

«از سرزنش ملامت گران پروا نمی‌کنم، اگر درباره اهل بیت علیهم السلام، جانب پیامبر صلی الله علیه و آله را نگه دارم.»

در محبت به آنها، هرگز از به خاک مالیدن بینی کسانی که از دوستی ایشان خشمناکند هراسی ندارم و نخواهم داشت»

۱ - حنا الفاخوری، ص ۲۳۶ ۲۳۷.

۲ - الشعر و الشعرا، ج ۲، ص ۴۸۷؛ تاریخ الشعر السياسي، ص ۲۳۸.

۳ - از قبایل نه چندان مشهور و گمنام عرب.

۴ - الفصول المختارة، ص ۹۷.

زید بن علی علیه السلام هنگام خروج بر علیه هشام بن عبدالملک برای کمیت نامه نوشت: با ما خروج کن آیا تو همان نیستی که می‌گویی:  
«ما ابالی اذا...»<sup>۱</sup>

کمیت شعری که در مصایب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله سروده بود چون در حضور امام محمد باقر علیه السلام خواند و به این بیت رسید:

و قَتِيلَ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ  
بَيْنَ غَتَوَاءَ أُمَّةٍ وَ طَعَامٍ

«و شهیدی، در کربلاً مانده و در میان آن فرومایگان گرفتار شد...»  
آن حضرت گریست آنگاه فرمود: کمیت! اگر نزد ما مالی بود تو را صله می‌دادیم اما این سخن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود، برای توست:  
«لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذببت عنا اهل البيت»<sup>۲</sup>

(مادام که از ما اهل بیت حمایت می‌کنی، روح القدس تو را مؤید بدارد.)  
کمیت وقتی که راهی مدینه شد شبانگاه به خانه امام جعفر صادق علیه السلام رفت و قصیده‌ای را که در رثای شهیدان کربلا سروده بود برای آن حضرت خواند.  
امام علیه السلام به کمیت گفت: اگر مالی داشتیم به تو می‌دادم اما به تو چیزی را می‌دهم که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسان فرمود: «مادام که از ما اهل بیت علیهم السلام دفاع می‌کنی مؤید به روح القدس باشی.»

کمیت آنگاه به نزد عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام رفت و سروده‌اش را برای وی خواند. عبدالله گفت من مزرعه‌ای به چهار هزار دینار خریده‌ام و این سند ملک است، آن را به تو می‌دهم و گواهانی هم بر این کار می‌گیرم، کمیت در پاسخ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد من در ستایش دیگران شعر می‌گفتم و از آن دنیا را می‌خواستم. به خدا سوگند برای شما جز به خاطر خدا شعر نمی‌گویم. عبدالله با اصرار زیاد سند را به او داد، ولی کمیت چند روز بعد بازگشت و سند را پس داد. کمیت همچنین در این سفر، شعرش را برای جمعی دیگر از شیعیان خواند. عبدالله معویه بن عبدالله بن جعفر، جامه‌ای از پوست برداشت و در خانه‌های بنی هاشم گشت و می‌گفت: ای بنی

۱ - تاریخ الشعرا السیاسی، ص ۲۲۸.

۲ - منتهی الامال، ج ۲، ص ۵۰۳.

هاشم! این کمیت است که در حق شما شعر گفته، هنگامی که مردم از ذکر فضایل شما سکوت کرده‌اند، او خون خود را در نزد بنی امیه در معرض ریختن گذاشته است، پس هر چه توان دارید برای صله‌ی او بدهید. هاشمیان هر چه از درهم و دینار مقدورشان بود در آن پوست ریختند، حتی زنان، زیورآلات خود را به عنوان هدیه دادند. تا آنکه مالی به ارزش صد هزار درهم گرد آمد.

عبدالله نزد کمیت رفت و گفت: ران ملخی است (هدیه‌ای ناچیز) که برای تو آورده‌ام و از تو عذر می‌خواهم چه آنکه ما در دوران حکومت دشمنان خود به سر می‌بریم و دست‌های ما خالی است. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شما باد این بخشش بزرگی است، اما من هدفم از ستایش شما جلب خشنودی خدا و رسول اوست و از شما چیزی نمی‌گیرم. عبدالله هر چه تلاش کرد تا او را راضی کند، کمیت چیزی از آن مال‌ها را نگرفت.<sup>۱</sup>

کمیت در زمان امامت امام باقر علیه السلام، خدمت آن حضرت رسید و قصیده‌ای از سروده‌هایش را تقدیم نمود. امام علیه السلام هدایایی به او دادند اما وی آنها را نگرفت و گفت: به خدا قسم که من در طلب مال و بهره دنیوی به ستایش شما زبان ننگشودم و جز صله رسول خدا صلی الله علیه و آله، و آنچه که خداوند از ادای حق شما، بر من واجب نمود، هدفی ندارم آن گاه امام علیه السلام برای او دعای خیر فرمودند.<sup>۲</sup>

ابولیلی نابغه جعدی (وفات ۸۰ هـ) از شاعران عصر جاهلیت و اسلام است، او پس از ظهور اسلام، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد و آن حضرت را در شعر خود مدح نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۰۰ بیت از اشعارش را شنیده برایش دعا کرد و مورد لطف خود قرار داد. نابغه از شیعیان علی علیه السلام بود و در زمان خلافت آن حضرت، از یاران او بود و در جنگ صفین حضور داشت و با دست و زبانش از امیرالمومنین علیه السلام حمایت می‌کرد. وی از دست معاویه و بنی امیه سختی‌ها دید. روزی کارگزاران مروان حکم، فرزند و شترش را در مدینه باز داشتند.

از مشهورترین قصاید او «رائیه» ای است که در مدح پیامبر اسلام گفته است:

۱- مروج الذهب و معادن الجواهر، مسعودی، (قاهره مطبعه البهیة المصریه، ۱۳۴۶ هـ. ق) ۲ ج، ج ۲، ص ۱۵۹. به نقل از الغدیر، ج ۲، ص ۱۸۷؛ تاریخ تحلیلی اسلام، صص ۲۳۷-۲۳۸؛ منتهی الآمال، ج ۳، صص ۱۲۹-۱۲۸.

۲ - منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۹۷.

## خلیلی عوجا ساعه و تهجرا و نوحاً علی ما احدث الدهرا و ذرا<sup>۱</sup>

«ای دوست من! لختی خشم خود را فرو خرده و در گوشه‌ای آرام گیر  
می‌خواهی در قبال رویدادها و بازی‌های زمانه، زبان به شکوه بگشایی یا با اخلاق  
بزرگ منشانه درگذری.»

فرزدق، (ابوفراس همام بن غالب بن صعصعه) (۲۰ ۱۱۴ هـ) در بصره متولد شد.  
او از مشهورترین چهره‌های شعر و ادبیات عرب و از شعرای سه گانه عصر اموی  
است که به مدرسه شعر قدیم تعلق داشتند. پیشینه برخوردارهای او با دستگاه خلافت  
او را چنان شاعری شوریده و پرخاشگر و البته سیاسی معرفی می‌کند. فرزدق نسبت  
به خاندان رنج دیده نبوت و آل علی بن ابیطالب علیهم‌السلام دارای اخلاص و تعلق خاطر  
بود و در همین راه سختی‌هایی را متحمل گردید.

فرزدق در زمان معاویه، با زیاد بن ابیه که از جانب معاویه عامل بصره بود درگیر  
شد. زیاد قصد کشتنش را داشت که او از بصره خارج شد و به مدینه و شهرهای  
دیگر مسافرت نمود، پس از آنکه زیاد مرد، فرزدق او و هر آن که او را مرثیه گفته  
بود هجو کرد.<sup>۲</sup>

و گفته‌اند که علت تحت تعقیب قرار گرفتن فرزدق این بود که در مدینه بنی نهشل  
را هجو کرد و آنها از زیاد کمک خواستند، اما فرزدق توانست از دست زیاد بگریزد.  
فرزدق در صنعت هجا در بین شاعران مسلمان سخنورترین افراد بود. از ابن هبیره  
والی عراق پرسیدند سید اهل عراق کیست؟ گفت: فرزدق. وقتی که شاه بودم مرا  
هجو کرد و وقتی که فردی عادی بودم مرا مدح نمود.

هنگام حکومت خالد بن عبدالله بر عراق، او به مالک بن منذر نوشت و دستور داد  
که فرزدق را گرفته و به زندان افکند. چرا که او امیرالمؤمنین را هجا گفته است.<sup>۳</sup>  
فرزدق وقتی که در سال ۶۰ هجری به همراه مادرش برای انجام مراسم حج وارد  
مکه شده بود، در حالی که شترش را می‌راند و وارد حرم می‌شد امام حسین بن

۱ - طبقات الشعراء، ص ۲۸؛ تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۱۸۵؛ الغدیر، ج ۳، ص ۱۳.

۲ - تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۲۱۷، به نقل از الفصول المختاره، ص ۸۷.

۳ - طبقات الشعراء، ص ۷۵.

علی علیه السلام را دید که با شمشیرها و زره‌هایش، با کاروانی در حال خارج شدن از مکه است، پرسید این کاروان از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیه السلام است، فرزندق آنگاه نزد امام علیه السلام رفت، سلام کرد و گفت: خدا آرزوها و خواسته‌هایی را که دوست می‌داری برآورد؛ پدر و مادرم فدای تو ای فرزند فرستاده خدا! با چه عجله‌ای از حج باز می‌گردیدی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: اگر شتاب نکنم مرا دستگیر خواهند کرد آنگاه امام علیه السلام پرسیدند: کیستی؟ گفت یکی از اعراب، آن حضرت از وی خواست تا او را از حال مردمی که در مسیر خود آنان را پشت سر گذاشته است، با خبر سازد. فرزندق جواب داد: از کسی می‌پرسی که با خبر است: «مردم قلبه‌ایشان با توست و شمشیرهایشان بر تو، قضا و تقدیر الهی از آسمان نازل می‌شود و خداوند آنچه بخواهد انجام می‌دهد.» امام حسین علیه السلام فرمود: «راست گفتی، کار در دست خداست»<sup>۱</sup>

آنچه بیش از همه حاکی از علاقه قلبی فرزندق به اهل بیت نبوت است یادگاری از احساسات درخشان و لطیف شاعرانه است که او با پردازش خیال‌انگیز واژگان و ساختار محکم زبان در قالب قصیده‌ای ماندگار به تصویر کشیده است. حکایت سرایش «میمیه»<sup>۲</sup> فرزندق بدین قرار است که:

در زمان خلافت عبدالملک مروان، در موسم حج روزی که هشام پسر عبدالملک به همراه جمعی از شامیان در حال طواف بود به خاطر ازدحام، نتوانست حجرالاسود را استلام کند. او مغرورانه بر منبری که برایش تدارک دیده بودند در میان نزدیکانش نشسته مردم را می‌نگریست در این هنگام امام زین‌العابدین علیه السلام در حال طواف خانه خدا بوده و چون به حجرالاسود رسید مردم راه باز کردند و آن حضرت استلام نمود. همراهان هشام از او پرسیدند این شخص کیست که مردم این چنین به او احترام می‌کنند هشام از بیم آنکه آنان تمایلی به او پیدا نکنند گفت که او را نمی‌شناسد. فرزندق که در آنجا حضور داشت و آن گفتگو را می‌شنید گفت: اما من او را می‌شناسم، و آن گاه قصیده معروفش را در ستایش آن حضرت چنین سرود:

۱ - الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، الشیخ المفید، الطبعه الاولی (قم، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ هـ) ص ۶۷.  
(منابع تاریخی دیگر، این دیدار را در جاهای مختلفی، میان راه مکه تا کربلا ذکر کرده‌اند.)

۲ - به شعری گفته می‌شود که کلمات آخر آیات آن به «م» ختم شود.

هذا الذى تعرفُ البَطْحَاءُ و طَأَتْهُ  
و البيتُ يعرفُهُ و الحِلُّ و الحرَمُ  
هَذَا بَيْنَ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ  
هذا التَّقَى النَّقَى الطَّاهِرُ الْعَلَمُ  
هَذَا بَيْنَ فَاظِمِهِ ان كُنْتَ جَاهِلُهُ  
بجده أنبياء الله قد ختموا

و ليس قولك: مَنْ هَذَا؟ بضائره  
العَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ و العَجْمُ  
كَلَّمْنَا يَدِيهِ غِيَاثٌ عَمَّ نَفَعْمَهَا  
يُسْتَوَكْفَانُ و لَا يَعْرُوهُمَا عَدَمُ  
سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُخْشَى بَوَادِرُهُ  
يَزِيئُهُ اثْنَانِ: حَسْنُ الْخَلْقِ وَالشَّيْمُ  
ما قال: لا قَطُّ الا فى تَشْهَدِهِ  
لولا التَّشْهَدُ كَانَتْ لَاءَهُ نَعَمُ

...

يُغْضَى حَيَاءً و يُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ  
فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَنْتَسِمُ

من معشر حُبِّمُ دِينٍ و بُغْضِهِمْ  
كَفَرُ و قُرْبُهُمْ مَنْجَى و مُعْتَصَمُ  
مَقْدَمُ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ  
فى كُلِّ بَدءٍ و مَخْتومٌ بِهِ الْكَلِمُ

«این همان است که بیابان «بطحا» با نقش گام‌هایش آشناست، کعبه، حرم الهی و

۱ - دیوان الفرزدق، شرحه الاستاذ على خريس، الطبعة الاولى (بيروت، موسسه الاعلى للمطبوعات، ۱۴۱۶ هـ) صص ۴۵۴ ۴۵۶ و  
با اندكى اختلاف: يَنابِيعُ المودِةِ الذوى القربى، سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى، ج ۱، نشر اسوه ۱۴۱۶، ج ۳، ص ۱۰۷؛ الارشاد،  
ج ۲، ص ۱۵۰ ۱۵۱؛ الفصول المختارة، ص ۸۷ ۸۹؛ منتهى الامال، ج ۲، ص ۷۹ ۸۱.



بیرون آن، او را می‌شناسند»  
«اگر نمی‌شناسیش؛ فرزند فاطمه (علیها السلام) است که پیامبران خدا به جد او (محمد (ص))  
پایان گرفته‌اند»  
«این که می‌گویی این کیست؟ ضرری برایش ندارد، کسی را که تو ناشناخته‌اش  
گرفتی، عرب و عجم می‌شناسند»  
«دستانش باران رحمتی است که بهره‌اش بر همگان فراگیر، از آن بخشش می‌طلبند  
و فقر ناپذیر است.»  
«نرم طپتی است که پیش روندگانش از او نمی‌ترسند، دو چیز زینت بخش اوست؛  
حسن خلق و پاک سرشتی»  
«هرگز «لا» (نه) بر زبانش جاری نمی‌شود جز در تشهد نمازش، که اگر تشهد نبود  
«نه»ی او «آری» می‌شد»  
«از سر حیا چشم برهم می‌نهد، و مردم از شکوهش دیدگان می‌پوشانند، و با کسی  
حرف نمی‌زند مگر آنکه تبسم بر لب دارد»  
«از تباری است که دوست داشتندشان دین و دشمنی با آنها کفر و تقرب به ایشان  
پناه دهنده و نجات بخش است.»  
«پیش از هر آغاز و پایان کلام، نام ایشان پس از نام خدا می‌آید»  
پس از سرودن این شعر، هشام فرمان به باز داشت او داد، و او را در جایی به نام  
«عسفان» بین مکه و مدینه زندانی کردند. آنگاه امام زین‌العابدین (علیه السلام) دوازده هزار  
درهم به عنوان صلّه برای فرزدق فرستاد که او آن را باز پس فرستاده و پیغام داد که  
من این چکامه را نه برای صلّه که برای خدا گفته‌ام. امام (علیه السلام) فرمودند: ما اهل بیت  
چون چیزی را هدیه دهیم باز پس نمی‌گیریم، فرزدق نیز آن را پذیرفت. شیخ حرّمین  
ابو عبدالله قرظی گفت: اگر فرزدق جز این شعر، عملی در نزد خدا نداشته باشد وارد  
بهشت می‌شود چون این سخنی حق است که پیش سلطانی ستمگر بیان شد.<sup>۱</sup>  
سلمه بن عیاش گفت: وقتی که به زندان افتادم، فرزدق هم در آنجا زندانی و با من  
هم بند بود مالک بن منذر او را زندانی کرده بود و او در زندان نیز شعر می‌سرود.<sup>۲</sup>

۱ - بنایع الموده، ج ۳، ص ۱۰۸ - ۱۰۹.

۲ - طبقات الشعراء، ص ۷۸.

## شعر شیعی در عصر عباسی

باده گساری و کامرانی و سماع خنیاگران، بخشی از فرهنگ رسمی و غالب دوران عباسی بود. اوقات اغلب خلفا در عشرت و طرب می‌گذشت. در نزد متوکل، دلکها سخنان زشت و رکیک بر زبان می‌آوردند. یکی با حرکات و اطوار خویش تقلید علی علیه السلام را در می‌آورد و خلیفه‌ی گستاخ، می‌خندید.<sup>۱</sup>

نقش ممتاز ایرانیان در قدرت یافتن بنی عباس و نفوذ آنان در دولت عباسی، کینه اعراب را بر می‌انگیخت. اتهام (تشیع و زندقه) عاملی برای قلع و قمع و تسویه حساب‌های سیاسی بود، در زمان منصور، هارون الرشید و متوکل، تنها اتهام داشتن تمایلی به اولاد علی علیه السلام بهانه‌ای بود برای از دست دادن جان یا مصادره اموال.

شاعران به عنوان قشر فرهنگی تاثیرگذار در معرض بیشترین خشونت‌ها قرار داشتند، مطیع بن ایاس کنانی، حماد عجرد و یحیی ابن زیاد که با مشاهده اوضاع حکومت عباسیان، آرزوی بازگشت دولت اموی را می‌نمودند، به زندقه‌گری متهم شدند و شاعرانی چون صالح بن عبدالقدوس و عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن برد، به تهمت یاد شده جان خود را از دست دادند. قاضی دادگاهی که ابونواس به جرم زندقه در آن محاکمه می‌شد از وی خواست که بر تصویر «مانی» آب دهان بیافکند و وی چنان نمود.<sup>۲</sup> بشاربن برد که مهدی عباسی را هجو گفته بود کشتند و جسدش را در مردابی انداختند.<sup>۳</sup>

فشارهای فرهنگی و سیاسی حتی در زمان مأمون که ریاکارانه خود را دوستدار اهل بیت علیهم السلام جلوه می‌داد به شدت اعمال می‌شد، او برای تحمیل اندیشه معتزلی خود مبنی بر مخلوق بودن قرآن، دستگاه تفتیش عقاید موسوم به «مِحَنه» را که عهده دار شکنجه مخالفان ایدئولوژیک و سیاسی بود به راه انداخت.<sup>۴</sup> ابوبکر خوارزمی در نامه‌اش به اهالی نیشابور با بر شمردن ظلمی که بر علویان در دوران بنی عباس

۱ - الکامل، ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۸۷، به نقل از تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۲۱.

۲ - تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۴۳۲ ۴۳۰ ۴۲۹.

۳ - تمدن اسلام، آدم متز، ج ۱، ص ۲۸۵؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۴۴.

۴ - تاریخ ادبیات عرب، عبدالجلیل، ص ۱۰۵.

می‌رفت نوشت: اشعاری را که شعرای قریش در عهد جاهلیت در هجو علی عَلِيٌّ و یا بر ضد مسلمانان می‌سرودند، خاندان عباسی جمع‌آوری کرده و دستور می‌دادند تا راویان به بازگویی اشعار پردازند آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیامبر و یا معجزات او را می‌سرودند زبانشان بریده و دیوانشان دریده می‌شد. منصور بن زبرقان نمری، نبش قبر شد و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علت سر به نیست گردید، کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیزران و جعفر ملقب به متوکل علی الرحمن، هیچ مالی یا هدیه‌ای نمی‌بخشید مگر به کسی که خاندان ابی طالب را دشنام دهد و دشنام دهنده‌گان را یاری کند.<sup>۱</sup>

در شعر دوره عباسی تصویرسازی‌های طبیعت‌گرا با تشبیهات عالی و بدیع، رواج یافت، البته پیش از آن به ویژه در شعر عصر جاهلی توصیف طبیعت به شکل ابتدایی آن به چشم می‌خورد اما در زمان عباسیان، وصف طبیعت و تصویرسازی‌های آن گسترده و پیچیده‌تر جلوه نمود.

ابتدال نیز تا میزان زیادی از ویژگی شعر این دوران است، قاسم بن یوسف برادر احمد بن یوسف، متصدی دیوان رسایل مأمون، شعری در وصف گورخر سروده؛ ابن علاف (متوفی ۳۱۸ هـ) نیز در توصیف گربه‌ی خانگی، شعری ساخت که بعدها صاحب بن عباد در مرثیه گربه خویش به استقبال از سروده ابن علاف، شعری گفت.<sup>۲</sup> شعر در جامعه حضوری پر رونق داشت، بسیاری از سیاستمداران و رجال مذهبی، خود شعر می‌سرودند. گاه گفتگوها و یا مکاتبات، تنها با زبان شعر صورت می‌گرفت به ویژه وقتی که تنش‌های سیاسی اوج می‌یافت. امین و مأمون در کشمکش‌های پیش از جنگ در هجو یکدیگر شعر می‌سرودند و از بغداد و مرو برای هم می‌فرستادند. امین در شعری برادرش مأمون را به خاطر این که مادرش (مراجل) کنیزی ایرانی بود، سرزنش می‌کند:

ای پسر کسی که به نازلترین قیمت فروخته شد  
در بازار، در بین مردم به بیش از آن بها، خریداری نداشت  
در هر نقطه از بدن تو که جای سر سوزنی باشد

۱ - مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، قسطنطنیه، ۱۲۹۷، ص ۱۳۰ تا ۱۴۰ به نقل از زندگی سیاسی هشتمین امام، صص ۶۶ ۶۵.  
۲ - تمدن اسلامی، ص ۲۸۷ ۲۸۶.

اثری از نطفه شخصی، در آن یافت می‌شود  
و مأمون در دفاع از خود به وی پاسخ داد:  
مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند...  
چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد  
و چه بسا کنیز پارسایی که در کلبه‌اش نجیبی زاییده شود.<sup>۱</sup>

هنگامی که محمد (نفس زکیه) و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن علی به دلیل مبارزات سیاسی، متواری و مخفی بودند، منصور، در نامه‌ای که با شعر آغاز می‌شود از عبدالله بن حسن علیه السلام می‌خواهد که آن دو را معرفی کند. عبدالله نیز با شعر به او پاسخ می‌دهد.<sup>۲</sup>  
شاعران درباری برای دست یابی به موقعیت و ثروت، گوی سبقت را در ستایش خلفا، از یکدیگر می‌ربودند و به فراخور میل آنان، اهل بیت و شیعیان‌شان را هجو می‌نمودند.

مدح، گسترده‌ترین انگیزه‌ی شعری در عصر عباسی بود و وسیله‌ای برای راه یابی شاعر به کاخ سلطنت. گاه پاداش تنها یک مدحیه تملق آمیز و حقارت بار به صد هزار دینار بالغ می‌شد. هدایای شاعران، جز وجوه نقدی شامل عطایایی چون املاک و اموال و کنیزان، می‌گردید.<sup>۳</sup>

هر اندازه از سال‌های آغاز تشکیل دولت عباسی می‌گذشت بر میزان و ارزش این پاداش‌ها افزوده می‌گردید. حماد عجرد در قبال یک شعر برای منصور، پنج هزار درهم صله گرفت و آن گاه که اسحاق بن ابراهیم موصلی، هارون الرشید را ستود چهل هزار درهم دریافت نمود.<sup>۴</sup>

منصور این تفکر را رواج می‌داد که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله عباس بن مطلب پیشوا است و بعد از او فرزندش عبدالله و بعد نوه‌اش علی و آن گاه عباسیان یکی از پی دیگری، شعراء با پروراندن این موضوع به وی تقرب می‌جستند، هارون الرشید نیز آن چنان از شیعیان بدش می‌آمد که شاعران به منظور تقرب به او اشعاری در هجو خاندان

۱- غایه العرام محاسن بغداد دارالسلام، ص ۱۲۱ (به نقل از زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۴۰۵-۱۰۴)

۲- العقد الفريد الجزء الخامس، ص ۷۶.

۳- الادب و تاریخه فی العصرین الاموی و العباسی، علی محمدحسن، (قاهره، مطبعه النهضة الجدید، ۱۹۶۷) ص ۶۹؛ تاریخ ادبیات عرب، نیکلسون، ص ۳۰۳.

۴- الادب العربی فی العباسی، ناظم رشید، موصل، دارالکتب، ۱۹۸۹، ص ۲۲-۱۹.

علی علیه السلام می‌سرودند.<sup>۱</sup>

شاعری شیعی به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی (متوفی ۱۸۰ هـ) در زمان خلیفه عباسی سفاح این چنین به حکومت عباسی می‌تازد.

یالیت جور بنی مداون عادلنا

یا لیت عدل بنی العباس فی التَّارِ

ای کاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می‌یافت.

و ای کاش عدالت بنی عباس در آتش فرو می‌رفت.<sup>۲</sup>

شاعر علوی در نکوهش عباسیان به خاطر کشتار شیعیان می‌سراید:

اری بنی امیه معذورین ان قتلوا

و ما اری لنبی العباس من عُدْر

«بنی امیه را در قتل شیعیان معذور می‌بینم، اما بنی عباس چه عذری برای این کشتار دارند؟»

از شعرای بارز شیعه در این دوره دعبل بن علی خزاعی، و علی بن محمد علوی حمائی (وفات ۳۰۱ هـ) هستند؛ امام هادی علیه السلام حِمَّانی را بزرگترین شاعر عصر خواندند و مسعودی در مروج الذهب او را مفتی و شاعر و مدرس و زبان‌گویای مردم کوفه دانسته است که در آن زمان کسی از آل علی علیهم السلام در کوفه بر او برتری نداشت.<sup>۳</sup>

سید حمیری، ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری ملقب به سیدالشعرا (وفات ۱۷۹ هـ) شاعر دیگری است که در دوران بنی امیه و پس از آن از برآشفتگان مظلومیت خاندان وحی بودند. او در آغاز، پیرو مذهب تشیع کیسانی بود و بر این باور که پس از علی علیه السلام، و فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام، سومین فرزند آن حضرت محمد حنیفه امام است او قائم آل محمد است و پنهان از نظرها، وی بعدها با ارشادات و راهنمایی امام جعفر صادق علیه السلام از عقیده‌ی پیشین خود دست برداشت و به مذهب اثنی‌عشری درآمد. و آن گاه این گونه سرود:

تجعفرتُ باسم الله و الله اکبر

۱ - زندگی سیاسی هشتمین امام، صص ۵۸ و ۵۷ و ۴۹.

۲ - تاریخ الشعر السياسي، ص ۲۳۳؛ زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۶۹ به نقل از المحاسن و المساوی، ص ۲۴۶.

۳ - الفصول المختاره، ص ۹۱.

و ايقنت ان الله يعفو و يغفر  
وَدِنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا  
به و نهانی سیدالناس جعفر

«به نام خدا جعفری مذهب شدم و خدا بزرگتر است، و یقین دارم که او می بخشد و می آمرزد و به دینی غیر از آنچه که داشتم، ایمان آورده‌ام، که پیشوای مردم، امام جعفر علیه السلام مرا از آن نهی فرمود.»

حمیری، پس از آنکه با سوار بن عبدالله قاضی بصره، در زمان منصور خلیفه عباسی درگیر شد، در پاسخ سوار که تو رافضی<sup>۱</sup> هستی در شعری گفت:

و نحن علی رغمک الرافضون  
لاهل الضلالة و المنکر

«ما به کورچشمی تو رافضی هستیم، آری، ترک کننده اهل ضلالت و منکریم.»  
و در مدح اهل بیت و بنی هاشم می سرایید:

آلیت لا امدح ذا نائل  
له سناء و له منخر  
الا من العز بنی هاشم  
ان لهم عندی یداً تشکر

«سوگند یاد کرده‌ام کسی را که دارای عطا و رفعت و فخر باشد مدح نکنم مگر کسی را که از شریفان بنی هاشم باشد که برای آنها مرا دستی شکرگزار است.»<sup>۲</sup>  
حمیری تمام کوشش خود را برای به نظم درآوردن فضایل علی علیه السلام به کار بست، روزی او را دیدند که می‌گفت: هرکس که فضیلتی برای علی علیه السلام ذکر کند که من درباره آن شعری نگفته باشم این اسب را به او هدیه خواهم داد از قضا در این هنگام مردی فضیلتی برای علی علیه السلام ذکر کرد و سید لاجرم به وعده خود وفا نموده اسب را بدو پیشکش نمود و در همان لحظه آن فضیلت امیرالمؤمنین را به شعر درآورد.<sup>۳</sup>

۱ - دشمنان اهل بیت از آغاز، دوستداران خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را رافضی می‌نامیدند، یعنی ترک کننده پیشوایی دیگران.

۲ - الفصول المختاره، صص ۵۴۶، ۱۹۹، ۱۹۷.

۳ - الکنی و الالقاب، ۲/ ۳۳۴-۳۳۹ (به نقل از الفصول المختاره، ص ۴۹).

## پیشینه‌های تشیع در ایران و زمینه‌های ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

در اواخر دوران حکومت امویان، جنبش شعوبیه نضج یافت، پیروان این نهضت که خود را اهل تسویه می‌خواندند در برابر برتری جویی و مفاخرات عربی قد برافراشتند. نقش عمده موالی و ایرانیان در این جنبش سیاسی فرهنگی ناشی از بازتاب رفتار تحقیرآمیز و تبعیض آلود حاکمیت اموی بود. اهل تسویه در صدد برآمدند تا با تأکید بر هویت ملی، فرهنگ ایرانی را احیاء و بر جنبه‌های تساوی طلبانه و عدالت خواهانه اسلام پای فشرند، البته گاه برخی از پیروان این نهضت در بیان تمایلات نژادی به ورطه‌ی افراط در می‌غلطیدند. با وجود این و به رغم برخی کج‌روی‌ها شعار اصلی شعوبیه عدالت و برقراری مساوات بود و بر آن بودند که همه مردم برخوردار از فطرت و طبیعتی واحدند و از سلاله‌ی یک انسان؛ اهل تسویه در مدعای خود به کلام پیامبر اسلام استناد می‌کردند که «المؤمنون اخوه»<sup>۱</sup> با گذشت زمان این نهضت به خطری بالفعل در قبال دولت اموی تبدیل گردید، بعضی از شاعران شعوبی از جمله اسماعیل بن یسار که به عربی نیز شعر می‌سرودند با تفاخر به نژاد ایرانی، خشم خلیفه اموی هشام بن عبدالملک (خلافت ۴۵-۱۰۵ هـ) را بر می‌انگیختند. او اگر چه از مروانیان، صله‌ی شعر می‌خواست اما در دل با آنها دشمن بود و شبانه روز آنها را نفرین می‌کرد.<sup>۲</sup>

برخی دیگر از فارسیان نیز به زبان عربی به عرب می‌تاختند. اگر چه گاه عربانی نیز یافت می‌شدند که اسلام را با عرب یکسان نمی‌گرفتند. یک شاعر اموی در زمان قتیبه بن مسلم می‌گفت که پدرش اسلام است نه تمیم یاقیس، آن سان که دیگر عربان خود را به طایفه خویش می‌بندند.<sup>۳</sup> دامنه نهضت شعوبیه در دوران خلافت عباسی (۱۳۲-۶۵۶ هـ) گسترش یافت، نقش عنصر ایرانی در به قدرت رسیدن خاندان عباسی، حضور چشمگیر کارگزاران ایرانی را در دربار بغداد به دنبال داشت در این دوران بسیاری از منسوبین شعوبی‌گری به کفر و زندق<sup>۴</sup> متهم شدند، از آن جمله است بشار بن برد (متوفی ۱۶۸ هـ) که از پیشوایان

۱ - العقد الفريد، الجزء الثالث، صص ۴۰۴-۴۰۳.

۲ - تاریخ ایران پس از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، ص ۳۸۵.

۳ - فرای، ریچارد. ن. عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، ج ۱ تهران، سروش، ص ۸۶.

۴ - به پیروان زردشت و مانی زندق می‌گفتند که تازی شده زندیک است.

فکر شعوبی بود و اعراب را با هجویه‌های تند مورد حمله قرار می‌داد او منصور و مهدی عباسی را نیز هجو گفت<sup>۱</sup> دیگر شاعری که به زندقه متهم گردید، ابونواس (متوفی ۱۹۸ هـ) است<sup>۲</sup> جالب اینکه این هر دو دارای نژادی ایرانی بودند.<sup>۳</sup>

خاندان پرنفوذ برامکه در دربار عباسی، که در زمان هارون الرشید قلع و قمع شدند، گاه به زندقه و گاه به داشتن تمایلات شیعی متهم می‌شدند. ابن مقفع (۱۰۶-۱۴۲ هـ) ایرانی دیگری بود که از دم تیغ این گونه اتهامات رهایی نیافت، او که از اهالی فارس بود پس از پیروزی عباسیان به عیسی بن علی (عموی سفاح و منصور) والی اهواز پیوست و به دست او اسلام آورد و منصب دبیری وی را به عهده داشت، ابن مقفع در آرائ خویش دو بیماری را مهلک می‌دانست، در فرمانروایان، ظلم و استبداد و در افراد رعیت، نادانی. ابن مقفع نه هوادار عباسیان بود نه دوستدار عرب، بلکه از جهت سیاسی، طرفدار علویان بود و گرایش ایرانی داشت.<sup>۴</sup> روش امام علی علیه السلام در دوران کوتاه حکومتش بی‌گمان در گرایشات شیعی ایرانیان تأثیری عمیق داشت.

علی علیه السلام به استاندارش در آذربایجان (قیس بن سعد) که شاعری توانا نیز بود، نوشت: «پرده و حاجب از پیش خود بردار و در خانه را بر روی همگان بازگذار و تکیه گاهت حق و حقیقت باشد، چه آنکه با حق همراه باشد از عدالت منحرف نمی‌شود و نزدیکان و خواص را بر سایرین مقدم نمی‌دارد»<sup>۵</sup> دقت در این سخنان تابناک و سلوک عادلانه علی علیه السلام در دوران خلافتش، و شناختی که در تاریخ از مقاومت وفادارانه و معنوی این فرمانده فرهیخته سپاه علی علیه السلام در جنگ صفین، در مقابل نامه‌ها و تطمیع‌های پنهان و وسوسه‌انگیز معاویه داریم و تجربه تلخی که ایرانیان، کمی پس از نوشتن نامه مزبور و شهادت آن حضرت، با روی کار آمدن معاویه و جانشینان اموی او، از ظلم و ستم آنان، اندوختند، محک مناسبی بود برای جهت‌گیری و تمایل ایرانیان به سوی خاندان اهل بیت، که درک مظلومیتشان، احساس مشترکی را بر دشمنی با آل امیه و آل مروان بر می‌انگیخت. از سویی دیگر

۱ - الفاخوری، حنّا، تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۲۸۸؛ زرین کوب، همان، ص ۳۸۵.

۲ - الفاخوری، همان، ص ۳۰.

۳ - تاریخ ادبیات عرب، عبدالجلیل، صص ۱۱۲-۱۱۳.

۴ - الفاخوری، صص ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۲.

۵ - علامه امینی، الغدير، ترجمه محمدتقی واحدی، (تهران انتشارات غدیر، بی تا) ج ۳، صص ۱۲۰-۱۲۱.



سیل داعیان و پناه جویان علوی که در پی قیام‌ها، شکست‌ها و شهادت‌ها، در دوران بنی امیه و بنی عباس از مدینه و مکه تا بصره و کوفه، به سوی ایران و به ویژه خراسان سرازیر بود بر گستره دامنه گرایشات شیعی می‌افزود، اینان حاملان اندیشه‌های الهی و رسولان آرمان‌های داد خواهی بودند. بی‌گمان ایرانیان تحت ستم در پس احساس مظلومیتی مشترک، از آنچه در روایاتی از این دست که حضرت رضا علیه السلام از پیامبر نقل می‌کند استقبال می‌کردند:

«انت یا علی و والدی خیره الله من خلفه»

ای علی! تو و فرزندان تو برگزیدگان خدا از خلقش هستید

«من احب ان یتمسک بعروہ الوثقی فلیتمسک بحب علی و اهل بیته»

هر آن که دوست می‌دارد به دستاویز محکم الهی چنگ زند، به محبت علی و اهل بیت من تمسک جوید.

«من احبنا اهل البیت حشره الله تعالی آما یوم القیامه»

خدا دوستداران ما (اهل بیت) را در روز رستاخیز... محشور خواهد نمود.<sup>۱</sup>

این فراخوان‌های قدسی، با خاطره شیرینی که بی‌گمان، ایران و ایرانی از دوران گواه خلافت علی علیه السلام در ذهن داشت، در هم می‌آمیخت و به شور شیعی دامن می‌زد. بدین گونه «شیعه» رفته رفته در بین گرایشات شعوبیه، طرفدارانی یافت و شعوبیه بستر مناسبی را در خراسان برای دعوت شیعی در پیروی از آل محمد فراهم نمود.<sup>۲</sup> ناکامی خراسانیان در تحقق آرزوهایی که در پی سقوط بنی امیه بدان چشم دوخته بودند، در افزایش دامنه جنبش‌های سیاسی مذهبی دوره عباسی نقشی مؤثر داشت، شعار خراسانیان این بود: «اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد نه طغیان و عطش خون‌ریزی».<sup>۳</sup>

هنگامی که یحیی فرزند جوان زید بن علی علیه السلام در خراسان به دست عمال بنی امیه به شهادت رسید، خراسانیان تا هفت شبانه روز به سوگواری پرداختند و هر کودکی را که در آن سال به دنیا می‌آمد یحیی نام می‌نهادند. می‌گویند شمار

۱ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۲.

۲ - زرین کوب، همان، صص ۳۸۶ ۳۸۷.

۳ - امپراطوریه العرب، ص ۴۵۲ به نقل از زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۶۸.

شورش‌های علوی که بین ایام سفاح و اوایل روزهای خلافت مأمون (در سال ۲۰۰) رخ داد به ۳۰ مورد می‌رسید، یعنی ۳۰ انقلاب در زمان کمتر از هفتاد سال، این رقم غیر از قیام‌هایی است که از سوی غیر علویان به نفع علویان بر پا شده است، در دوران پس از مرگ هارون الرشید و درگیری‌های مأمون با برادرش امین، بر سر میراث خلافت عباسی، سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدام به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد.<sup>۱</sup>

از جمله قیام‌های ایرانی که توسط یکی از یاران ابومسلم خراسانی و پس از کشته شدن وی به دستور منصور، شکل گرفت قیام سنباد است او با حمایتی که مزدکیان، و علویان کوهستان و طبرستان از او نمودند در نیشابور سر به شورش برداشت و موفق به فتح ری گردید، آن گونه که خواجه نظام الملک می‌نویسد: او به خرم دینان می‌گفت: «مزدک شاعری (شیعه) شده است و مر شما را می‌فرماید که با شاعیان دست یک کنید»<sup>۲</sup>

این نکته، به وضوح حکایت از نفوذ اندیشه‌های علوی و شیعی در ایران آن دوران دارد. این پیوند «مقاومت ایرانی» در قبال خلافت، را با جریان شیعی، می‌توان در همکاری داعیان علوی با دیلیمان نیز مشاهده کرد. آنان که تا قرن سوم هجری در قبال لشکرکشی‌های متعدد امویان و عباسیان پایداری نموده بودند و هنوز در کیش باستانی خود می‌زیستند، پناه جوین و مبارزان شیعه را در سرزمین خود پذیرفتند، توسط آنان اسلام آورده و به سلک مذهب تشیع در آمدند و به کمک هم موفق به تأسیس نخستین دولت مستقل شیعه آن روزگار، در کرانه‌های دریای خزر شدند. حرکتی که بعدها با قدرت یافتن خاندان آل بویه در بغداد (۳۳۴ هـ) کامل گردید.

گسترش روز افزون تمایلات ایرانی نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت، افزایش جنبش‌های سیاسی مذهبی، انقلابیون علوی، پایه‌های متزلزل حکومت مأمون و روگردانی و خشم عباسیان عراق از او که پس از کشته شدن امین افزایش می‌یافت، همه و همه در برنامه‌ریزی نقشه مأمون برای مطرح نمودن مسأله‌ی ولایت‌عهدی امام رضا علیه السلام مؤثر واقع شد.

۱ - مرتضی حسینی؛ جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام علیه السلام، ترجمه دکتر خلیلیان، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۸۰، ج ۱۴، صص ۸۸ و ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲- طوسی خواجه نظام الملک، سیاست نامه، ج ۳ (تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۴) ص ۲۵۰.

## امام رضا علیه السلام و تحمیل ولایت عهدی

مأمون پیاپی نامه می نوشت و پیغام می داد که امام به خراسان، نزد وی برود<sup>۱</sup> سرانجام مأمون کسانی را فرستاد تا گروهی از آل ابی طالب را از مدینه به خراسان ببرند؛ امام رضا علیه السلام نیز در میان آن جماعت بود.<sup>۲</sup> به رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را می خواهد همراه خویش به مرو بیاورد ولی امام علیه السلام هیچکس حتی فرزند خود جواد علیه السلام را همراه نبرد در حالی که مسافرتی طولانی در پیش داشت و می بایست طبق گفته مأمون، رهبری امت اسلامی را بر عهده گیرد.<sup>۳</sup>

متصدی اجرای دستور مأمون و کسی که می بایست گزارش سفر را در مرو به وی عرضه کند عیسی بن یزید جلودی نام داشت. او مأموریت داشت که آن حضرت را در مسیر خود از شهرهای کوفه و قم (دو شهر پرنفوذ شیعی) عبور ندهد.<sup>۴</sup> تا دو ماه پس از ورود امام علیه السلام به شهر مرو، مأمون همچنان بر تقاضای خود از آن حضرت برای پذیرفتن خلافت پافشاری می نمود.<sup>۵</sup>

تا اینکه سرانجام دست به تهدید آن بزرگوار زد. او می گفت می خواهم از خلاف کناره گرفته تو را به جای خود منصوب کنم، نظرت چیست؟ حضرت علیه السلام نپذیرفت. گفت اگر پیشنهاد خلافت را نمی پذیری پس باید ولیعهدی بعد از مرا قبول کنی؛ امام علیه السلام باز به شدت مخالفت کردند. آنگاه او که مأیوس شده بود تهدید خود را این گونه علنی کرد: عمر برای پس از خودش شش تن را به عنوان شورای خلافت تعیین کرده بود که خلیفه بعدی را انتخاب کنند و حکم کرد که اگر کسی با رأی آنها مخالفت کرد گردنش را بزنند، حال چیزی را که از تو می خواهم باید بپذیری. بدین ترتیب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ناگزیر از پذیرفتن ولایت عهدی گردید اما به این شرط که نه دستوری دهد، نه در کار فتوا و قضاوت دخالتی داشته باشد، نه نصب

۱ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۱ ۱۶۲.

۲ - الارشاد، ص ۲۵۹.

۳ - زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۱۶۹.

۴ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، صص ۱۶۰ ۱۶۱.

۵ - همان، ج ۲، ص ۱۶۱.

و عزل نموده و نه در امور جاری تغییری دهد. مأمون، این شروط را پذیرفت<sup>۱</sup> از آن پس وی در اقدامی کاملاً سیاسی و فرصت طلبانه نمایندگان خود را به سرزمین‌های اسلامی گسیل داشت تا برای خلافت او و ولیعهدی امام علیه السلام، از مردم بیعت، بستانند. عبدالجبار مساحقی کارگزار مأمون در مدینه دستور داشت تا مردم را فراخوانده و به بیعت با رضا علیه السلام دعوت کند؛ او با خواندن این شعر آنها را فرا می‌خواند:

سَتَّهَ أَبَاءَهُمْ مَا هُمْ  
مِنْ خَيْرٍ مِّنْ يَّشْرَبُ صَوْبَ الْعَمَامِ<sup>۲</sup>

«آن آباء شش گانه چه کسانی هستند؟ بهترین کسانی که از بارش ابر سیراب می‌شوند.»

امام علیه السلام، در پاسخ کسی که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود گفت:  
«خدا می‌داند که چقدر از این کار بدم می‌آید. ولی چون مرا مجبور کردند که از کشته شدن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم من ترجیح دادم که آن را بپذیرم... در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم».<sup>۳</sup>  
در مجلسی که مأمون در مرو به مناسبت ولایت عهدی امام رضا علیه السلام برپا داشته بود جمع زیادی از مردم برای بیعت حضور داشتند. مأمون به پسرش عباس گفته بود که باید او اولین کسی باشد که با علی بن موسی الرضا علیه السلام بیعت می‌کند. در آن مراسم، امام علیه السلام با مردم با پشت دست بیعت می‌نمود؛ مأمون علت را جویا شد و آن حضرت فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اینگونه بیعت می‌کرد.<sup>۴</sup>  
مأمون از امام علیه السلام خواست که خطبه‌ای بخواند و با مردم صحبت کند اما امام علیه السلام بدون ذکر نامی از مأمون به جملاتی کوتاه اما عمیق اکتفا نمودند:  
«ان لنا علیکم حقاً برسول الله و لکم علینا حقاً به فاذا اذیتم الینا ذلک و جب علینا الحق لکم»<sup>۵</sup>  
«همانا به واسطه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما بر شما حقی داریم، و شما نیز بر ما حقی دارید، چون حق ما را ادا کنید حق شما بر ما واجب خواهد بود.»

۱ - الارشاد، ص ۲۵۹، ۲۶۰؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲ - العقد الفرید الجزء الخامس، ص ۱۰۱، ۱۰۲ (اصل این شعر از نایفه ذبیانی است، ارشاد، ص ۲۴۳).

۳ - امالی صدوق، ص ۷۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۹ (به نقل از زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۱۵۳).

۴ - کشف الغمه، ج ۳، ص ۶۶، ۶۷؛ ارشاد، ص ۲۶۱.

۵ - کشف الغمه، ص ۵۹؛ ارشاد، ص ۲۶۲.

## شاعران در پیشگاه امام رضا علیه السلام

در آن مجلس سخنوران و شاعران با خطابه‌ها و قصیده‌سرایی‌های خود در مراتب فضل آن امام علیه السلام، طبع آزمایی نمودند و مأمون هدایایی را بین آنان تقسیم نمود.<sup>۱</sup> یکی از یاران نزدیک امام علیه السلام می‌گوید: من آن روز روبروی آن حضرت ایستاده بودم امام علیه السلام به چهره‌ام نگریست در حالی که من از آنچه می‌گذشت خوشحال بودم به من اشاره کرد که نزدیک ایشان بروم آنگاه آهسته که کسی جز من نشود فرمودند: به این ماجرا دل نبند و خوشحال مباش، زیرا این کاریست که پایان نمی‌گیرد.<sup>۲</sup> مأمون در پی رسیدن به هدف خود و برای جلب توجه بیشتر دستداران اهل بیت دستور داد تا پوشیدن لباس سیاه را که سنت دیرینه عباسیان بود ترک کنند و فرمان داد تا به نام آن حضرت سکه زدند.

شاعران در پی هجرت امام علیه السلام به خراسان، از مناطق مختلف نزد آن حضرت شرفیاب شده سروده‌های خود را عرضه می‌داشتند از آن جمله بود:

ابونواس ادیب و شاعر مشهور عصر (متوفی ۱۹۸ هـ)، ابونواس رادر قبال شاعران کلاسیک دوره جاهلی و آغاز اسلام از شاعران نوگرا بر می‌شمرند و اینکه ریشه‌ای ایرانی داشته است. او گاه نزد هارون الرشید شعر می‌خواند آنگاه به مبارزات نژادی شعوبیه پیوست، زمانی نیز آموزگار امین در شعر جاهلی بود و چندبار نیز زندانی و مجازات شد.<sup>۳</sup>

وی پس از کشته شدن امین (در ۱۹۸ هـ) رهسپار خراسان و مرو شد، از ابونواس پرسیدند تو از شراب و می و موسیقی... سروده‌ای و با اینکه شاعر یگانه زمانه خود هستی چگونه درباره شخصیت والای امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شعری نگفته‌ای؟ وی پاسخ داد به خدا سوگند این کار را نکردم مگر برای بزرگداشت او، کسی چون مرا یارای سرایش کسی چون او نیست، آنگاه این ابیات را سرود:

قیل لی انت اوحده الناس طراً

فی فنون من الکلام النبیه

۱ - منتهی الامال، ج ۳، ص ۲۷۸؛ کشف الغم، ج ۳، ص ۶۷.

۲ - الارشاد، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳ - تاریخ ادبیات عرب، عبدالجلیل، صص ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴.

فعلی ما ترکت مدح ابن موسی  
و الخصال التي تجمَعَنَ فیہ  
قلتُ لا اَهدی لمدح امام  
کان جبریلُ خادماً لآیہ<sup>۱</sup>

«می‌گویید تو در فنونی از سخن آگاهی بخش؛ بین همگان یگانه‌ای  
پس از چه رو فرزند موسی علیه السلام را و خصال نیکی که در او جمعند نمی‌سرایی؟  
گفتم: چگونه می‌توان امامی را مدح کرد که جبریل خدمتگزار پدر او بود.»  
روزی ابونواس امام رضا علیه السلام را دید که سوار بر استرش از نزد مأمون باز می‌گشتند.  
نزدیک شد، سلام کرد و گفت: فرزند رسول خدا! درباره شما ابیاتی سروده‌ام که لازم  
است آنها را از من بشنوید فرمودند: بخوان و ابونواس اینگونه قرائت کرد:

مطهرون نقیات ثیابهم  
تجری الصلاه علیهم اینما ذکرُوا  
من لم یکن علویاً حین تنسبه  
فماله فی قدیم الدهر مفتخر  
فانتم الملا الاعلی و عندکم  
علم الکتاب و ما جاءت به السور<sup>۲</sup>

«آنان پاک و پاک دامند. هرگاه نامی از ایشان به زبان آید، بر آنان درود فرستاده  
خواهد شد.»

«کسی که علوی تبار نباشد، در روزگاران کهن برای او افتخاری نیست»  
«پس شما آن گروه برترینید و علم کتاب و آنچه از سوره‌های قرآن نازل شده، نزد  
شماست.»

«دعبل»، از شاعران مست و جان و دل از دست داده جام «ولا» است، که با توشه‌ای  
گران از شعر و شور و شعور جلای وطن کرد، و سختی راه را بر خویش هموار نمود  
و به خراسان و مرو رفت تا بر چکاد عشق، چکامه آسمان سا و جاودانه‌اش را در  
پیشگاه پیشوایش باز خواند:

۱ - کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۰۸؛ منتهی الامال، ج ۳، ص ۲۷۹؛ بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۴۹، ص ۲۳۵.

۲ - کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۰۷؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۵۵.

### «مدارسُ آیاتِ خَلَّتِ مِنْ تِلاوتِ»

ابوعلی محمد بن علی بن رزین خزاعی، مشهور به دعبل<sup>۱</sup> (۱۴۸ - ۲۴۶ ه) در خاندانی شریف و فرهیخته به دنیا آمد و تبارش از ادیبان و محدثان و شاعران بودند. پدرش «علی بن رزین» عمویش «عبدالله بن رزین» و برادرانش علی رزین، جملگی در سرودن شعر دستی داشتند.

پیامبر اسلام ﷺ در روز فتح مکه، برای جد اعلای این خاندان (بدیل بن ورقاء) دعا نمود که: «خدا تو و فرزندان را بهره‌مند گرداند».<sup>۲</sup> دعبل سال‌های آغاز پرورشش را در شهر کوفه گذراند و آنگاه به بغداد مرکز خلافت عباسیان رفت<sup>۳</sup> و از شیعیان و دلدادگان علی بن ابیطالب بود.<sup>۴</sup>

دلبستگی به باورها و نمادهای دینی و ابراز اخلاص و تعهد بی شایبه نسبت به اهل بیت نبوت ﷺ در شعرهای دعبل موج می‌زند. او با تلفیق مضامین بدیع، حس لطیف، فصاحت و روانی کلام و بالاخره تصویرسازی‌های ماهرانه و تأمل برانگیز، بی‌گمان در ردیف یکی از برترین شاعران تشیع جای دارد. در این میان قصیده «مدارس آیات» را باید در شمار درخشان‌ترین و دلنشین‌ترین شعرهای سروده شده در حرمان و رنج و مظلومیت خاندان عصمت و طهارت دانست. دعبل از یاران امام موسی کاظم ﷺ و امام رضا ﷺ بود؛ وی دوران امام جواد ﷺ را نیز درک نمود و به دیدار آن حضرت نایل گردید.<sup>۵</sup>

زندگی دعبل در دوران حکومت منصور (خلافت ۱۳۶ ه) آغاز و در روزگار حکمرانی متوکل (خلافت ۲۳۲ ه) پایان می‌پذیرد. او هارون الرشید، مأمون، معتصم، واثق متوکل را هجو کرد. شوریدگی و انقلابی‌گری و شعر سیاسی از ویژگی‌های آفرینش‌های ادبی دعبل است. اهمیت کار دعبل با دشواری رسالت شعر و مبارزه فرهنگی و سیاسی شیعه در عصر عباسی، در مقایسه با دوره اموی، آشکارتر می‌شود.

۱ - خطیب بغدادی سلسله نسب او را اینگونه ذکر کرده است: دعبل بن علی بن رزین بن عثمان بن بدیل بن ورقاء، ابوعلی خزاعی (تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۲)

۲ - الغدیر، علامه امینی، ترجمه علی شیخ الاسلامی، ج ۶ (تهران، نشر بعثت، ۱۳۷۰)، ج ۴، صص ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۰ - ۲۷۱.

۳ - تاریخ بغداد، للخطیب البغدادی، (بیروت، دارالکتب العربی) ج ۸، ص ۳۸۲.

۴ - الاغانی، ابی الفرج اصفهانی (بیروت، دارالحياء التراث العربی، ۱۴۱۵ ه) ج ۲۰، ص ۲۹۶.

۵ - ابن شهر آشوب، مناقب، ص ۱۳۹؛ نجاشی، فهرست، ص ۱۹۸ (به نقل از الغدیر المجلد الثاني، ص ۲۷۲).

او هنگامی به این جنبش فرهنگی پیوسته که شیعه و علویان جز در مقاطع محدود بیش از هر زمان دیگری در وضعیت دشوار سیاسی و تنگناهای به وجود آمده از سوی حکومت قرار داشتند. جبهه‌ی مبارزه سیاسی «کمیت» از دامنه‌ای گسترده و پشتوانه‌ای بزرگ برخوردار بود، او از هاشمیان (علویان و عباسیان) در قبال دولت اموی حمایت می‌کرد و اوج شکوفایی کمیت و عصر درخشش «هاشمیات» او، درست وقتی است که به سبب مبارزات سیاسی و مذهبی اوج یافته در پایان روزگار امویان، و فساد دستگاه خلافت، دولت اموی بیش از هر زمانی تضعیف و درمانده شده بود.

اما جبهه‌ای که «دعبل» به آن تعلق داشت، دامنه‌اش تنها منحصر به شیعیان علوی می‌شد به همین سبب، امکانات و پشتوانه‌های شیعیان در مبارزه با دستگاه پر قدرت دولت عباسی که در مرحله تثبیت و تحکیم اقتدار سیاسی خود قرار داشت، محدودتر بود و به همان نسبت، مبارزه در این شرایط دشوار، شجاعت، ایمان، از خودگذشتگی عمیق و افزونتری را می‌طلبد. از دعبل اشعار زیادی در مدح و رثای اهل بیت علیهم‌السلام به ویژه در رثای امام حسین علیه‌السلام، امام علی علیه‌السلام و مدح و رثای امام رضا علیه‌السلام بر جا مانده است. او در کنار مدیحه‌سرایی برای اهل بیت علیهم‌السلام، از هجو به عنوان زبان عصیان و پرخاشگری در برابر نظام سیاسی استبدادی و جبار عباسیان، مدد می‌جست، خلفا و امرا از گزند هجوهای دعبل در امان نبودند و همواره در بیم از هجو او به سر می‌بردند.

بازتاب تازیانه هجوهایش، برگردی ظلم و ظلمت، رؤیاهای شیرین خلفای بنی عباس را بر می‌آشفست. دعبل به خاطر نیش زهرآگین شعرش، در سراسر عمر خود متواری و در حال فرار بود.<sup>۱</sup> او در شعری، خلیفه‌ی عباسی «معتصم» (خلافت ۲۲۷-۲۱۸ هـ) را اینسان هجو نمود:

مُلُوكُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ  
و لَمْ تَأْتِ عَيْنٌ ثَامِنٌ لَهُمْ كُتُبٌ  
كَذَلِكَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي الْكَهْفِ سَبْعَةٌ  
خِيَارٌ إِذَا عُدُوا وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبٌ

۱ - الاغانی، ج ۲۰، ص ۲۹۵.



وَ اِنِّي لَاعْلَىٰ كَلْبِهِمْ عِنكَ رَتْبَةٌ  
لَا تُنْكُ ذُو ذَنْبٍ وَ لَيْسَ لَهُ ذَنْبٌ<sup>۱</sup>

«پادشاهان عباسی، در کتب، هفت تن هستند و از هشتمی آنها خبری در نوشته‌ها نداریم»

«اصحاب کهف نیز در غار هفت تن برگزیده بودند و هشتمینشان، سگشان بود»  
«اما آن سگ نزد من، بر تو شرافت دارد که گناهی نداشت ولی تو گناهکاری».  
دعبل، پس از هجو معتصم و برانگیختن خشم او، ناگزیر از فرار از بغداد به سمت کوهستان شد حتی پس از مرگ معتصم آن گاه که «محمد زیارت» برای وی مرثیه‌ای سرود:

«قَدْ قَلْتُ اِذْ غَيَّبُوهُ وَ انْصَرَفُوا

فِي خَيْرِ قَبْرِ لِخَيْرِ مَدْفُونٍ»

«هنگامی که معتصم را به خاک سپردند و بازگشتند، گفتم: در بهترین مزار، بهترین انسان مدفون شد.»

دعبل باز معتصم را در گور اینگونه هجو گفت:

«قَدْ قَلْتُ اِذْ غَيَّبُوهُ وَ انْصَرَفُوا

فِي شَرِّ قَبْرِ لِشَرِّ مَدْفُونٍ»

«اِذْ هَبَّ اِلَيْهِ التَّارُ وَ الْعَذَابُ فَمَا

خَلَّتْكَ اِلَّا مِنَ الشَّيَاطِينِ»<sup>۲</sup>

«آن گاه که او را دفن کردند و برگشتند گفتم بدترین افراد در بدترین گورها مدفون شد اینک به سوی آتش و عذاب ره سپار که جز شیطانی بیش نمی‌پندارم»

این سرپیچی و سرگستگی است که می‌توان رد پای او را در کتب تاریخی در شهرهای قم و نیشابور و طوس و مرو و خوزستان تعقیب نمود از شهری و از گریزی به گریزگاهی دیگر؛ در یکی از این فرارها، در نیشابور روایتی از امام صادق علیه السلام شنید که بر ایمان و عقیده راسخش نسبت به اهل بیت علیهم السلام افزود: «علی و شیعیانش رستگاراند».<sup>۳</sup>

۱ - الفاخری، ص ۳۷۳.

۲ - الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۱۰، ۳۱۱؛ الغدير، الجزء الثاني، مؤسسه موحدی الخیریه، ۱۳۹۶ هـ، ص ۳۷۲.

۳ - همان، صص ۳۰۸، ۳۰۹.

دعبل در هجویه‌ای، مأمون را چنین سرزنش می‌کند:

أيسو مني المأمونُ خُطَهَ جاهل  
أو مارأى بالامس رأسَ مُحَمَّدٍ؟  
أني من القوم الذين سيوفهم  
قتلت اخاك و شرفتك بمقعد<sup>۱</sup>  
شادوا بذكرك بعد طول خموله  
و استنقذوك من الحضيض الأوهدي<sup>۲</sup>

«آیا مأمون با من همچون جاهلان رفتار خواهد کرد؟ دیروز مگر سر بردارش محمد امین را ندید؟»

من از مردمی هستم که شمشیرهایشان، برادرت را کشت و تو را بر مسند خلافت نشانده‌اند همانها که تو را پس از گمنامی، نام‌آور کردند و از حضيض ذلت نجات دادند. مأمون وقتی که این ابیات را خواند گفت: خدا چهره‌اش را زشت کند، دعبل چقدر گستاخ است؛ چگونه درباره من اینگونه سخن می‌گوید، با اینکه من در دامن خلافت به دنیا آمدم و از پستان خلافت آشامیدم و در مهد خلافت پرورش یافتم.<sup>۳</sup> او یک بار هم ابراهیم مهدی (معروف به ابن شکله) را هجو گفت، وی از دست دعبل نزد مأمون شکایت کرد تا او را بر علیه دعبل برانگیزاند؛ مأمون به او گفت: من باید الگوی تو باشم، او مرا هجو کرد اما من تحمل کردم.<sup>۴</sup>

به خاطر این زبان سرخ بود که او را از عواقب شعرهایش بیم می‌دادند و در پاسخ آنان می‌گفت: «پنجاه سال است که چوبه دارم را بر دوش می‌کشم اما تاکنون کسی را نیافتم که مرا به آن به دار کشد»<sup>۵</sup>

او هجویه‌هایی می‌سرود که در آن، جای نام افراد را خالی می‌گذاشت، وقتی از او می‌پرسیدند این را برای چه کسی گفتمی می‌گفت: برای کسی که بعدها مستحقش

۱ - اشاره است به محاصره بغداد و قتل امین توسط طاهر بن حسین (ذوالعینین).

۲ - و فیات الاعیان، ابن خلکان، تحقیق دکتر احسان عباس، (بیروت، دارالفکر)، المجلد الثاني، ص ۲۶۷.

۳ - همان، ص ۲۶۷.

۴ - الغدير، ج ۴، ص ۲۸۴؛ و فیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۶۶ ۲۶۷.

۵ - الاغانی، ج ۲۰، ص ۲۹۵.

باشد، و فعلاً صاحبی ندارد.<sup>۱</sup> دعبل اگرچه خود از قبیله بنی خزاعه بود اما تمایلات اعتقادی را بر آن مقدم می‌داشت روزی در جواب این پرسش که اهل کنجایی؟ گفت: من در قبیله‌ای رشد یافته‌ام که شاعر درباره آنها می‌گوید:

أَناسٌ عَلَيَّ الْخَيْرِ مِنْهُمْ وَ جَعْفَرُ  
وَ حَمْزُهُ وَ السَّجَادُ ذُو الثَّنَاتِ  
إِذَا افْتَخَرُوا يَوْمًا أَتُوا بِمُحَمَّدٍ  
وَ جَبْرِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ السَّوْرَاتِ<sup>۲</sup>

«مردمانی که علی (بهترین انسان‌ها) و جعفر، و حمزه و سجاد «ذو ثنات»<sup>۳</sup> از آنها هستند اگر روزی از سربلندی خویش سخن گویند به محمد و جبریل و قرآن و سوره‌هایش افتخار می‌کنند.»

برای آنکه تطمیعش کنند یا موضوع مدیحه‌هایش قرار گیرند و یا با انگیزه اجتناب از هجوهایش گاه او را به ولایتی می‌گماردند، اما دیری نمی‌پایید که باز می‌گشت و یا به سبب هجویه‌ای می‌گریخت. در حدود سال ۱۷۴ هجری، حکومت سمنگان از اعمال طخارستان را به او دادند اما او بعد به بغداد بازگشت، در سال ۲۰۰ هجری به حج رفت و از آنجا به مصر گریخت در مصر «امیر مطلب بن خزاعی» او را پناه داد و حکومت اسوان را به وی سپرد اما پس از مدتی او را نیز هجا گفت و «مطلب» او را از خود راند. زمانی نیز فضل بن سهل، وزیر مأمون، ولایت گرگان را به او سپرد.<sup>۴</sup> دعبل تا روزهای پایان عمرش دست از هجو بنی عباس و کارگزاران متوکل بر نداشت. هنگامی که ۹۷ ساله بود. مالک بن طوق را هجا گفت، و چون هجویه دعبل به دستش رسید او را احضار کرد، دعبل به بصره گریخت، فرماندار آنجا (اسحاق بن عباس عباسی) که از ماجرا آگاه بود دستور داد تا او را دستگیر نمودند نخست می‌خواستند گردنش را بزنند که دعبل سرایش آن شعر را انکار نمود اما مورد وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و ...

۱ - همان، ص ۳۰۰.

۲ - تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۳. (شعر، از سروده‌های دعبل است.)

۳ - از القاب امام سجاد علیه السلام، و به معنای کسی است که از بسیاری سجده، پینه بر پیشانی‌ش نشسته است.

۴ - وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۷۰؛ الفاخوری، ص ۳۷۲.

او پس از رهایی از زندان بصره به سوی اهواز فرار نمود، مالک بن طوق، شخصی را در قبال دریافت ده هزار درهم مأمور کشتنش کرد. وی در جستجوی دعبل برآمد و سرانجام او را در روستایی از حوالی شوش یافت، و شبانگاهی پس از نماز عشاء با ضربه چوبی آغشته به زهر، غافل‌گیرانه دعبل را مجروح نمود، یک روز پس از این حادثه، کتاب کوچکی از زندگی شاعری بزرگ و پرآوازه بسته شد اما کتابی هنوز پس از گذشت ۱۲ قرن گشوده است و دعبل، به زندگی فیاض و زاینده‌اش در آن، همچنان ادامه می‌دهد.

## بخوان دعبل، باز هم بخوان

دعبل در سال ۱۹۸ هجری همراه برادر<sup>۱</sup> و دوستش ابراهیم بن عباس، که هر دو شعر می‌گفتند، برای دیدار و بیعت با امام رضا علیه السلام راهی مرو شد و تا سال ۲۰۰ هجری در همانجا ماند.<sup>۲</sup> در این ملاقات شورانگیز بود که او قصیده مشهور خود «مدارس آیات» را خواند و مورد تحسین و تمجید امام علیه السلام قرار گرفت، دعبل همان‌گونه که در خاطراتش می‌گوید این چکامه را پس از ماجرای ولایت‌عهدی امام و پیش از عزیمتش به خراسان سروده بود با این انگیزه و نیت که در دیدارش با آن حضرت، بخواند.<sup>۳</sup> در تذکرها و تراجم از قصیده مزبور، با عنوان «مدارس آیات» یاد می‌شود. مجموع ابیات این سروده بلند بیش از ۱۱۰ بیت است که تقریباً به شکل کامل و یا با اندکی اختلاف در تعداد بیت‌ها، در برخی از کتب درج شده است.<sup>۴</sup> در بسیاری از کتاب‌های مزبور، شعر دعبل با این بیت معروف آغاز می‌شود:

مدارسی آیات خَلَّتْ مِنْ تِلاوِهِ  
و منزل و حی<sup>۵</sup> مُقْفِرُ العَرَصَاتِ<sup>۶</sup>

اما در دیوان‌های موجود از اشعار دعبل و بعضی از کتاب‌های دیگر،<sup>۷</sup> همان‌گونه که ساختار محتوایی و سبب منطقی قصیده نیز آن را تأیید می‌کند، مطلع چکامه دعبل این‌گونه است:

- ۱ - برادر همراه دعبل در این سفر بنا بر گفته بیهقی «رزین» و بنا بر نوشته ی فهرست ابن ندیم «علی» می‌باشد (به نقل از الغدیر، ج ۲).
- ۲ - بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۳۴؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۶۶ ۳۶۷؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۵۳ ۱۵۴.
- ۳ - کشف الغمه، ج ۳، ص ۵۱؛ منتهی الامال، ج ۲، ص ۵۵۱.
- ۴ - دیوان دعبل بن علی الخزاعی، عبدالصاحب عمران الدجیلی، (بیروت، منشورات الشریف ارضی دارالکتب، ۱۹۷۲)، ص ۱۲۴؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۴۵ ۲۵۱؛ کشف الغمه، ص ۱۰۸. (در دیوان دعبل ۱۱۵ بیت، در الغدیر ۱۲۱ بیت و در بحار ۱۲۲ آمده است).
- ۵ - در برخی از متون به جای منزل و حی «مهبط و حی» ذکر شده است (الغدیر الجزء الثانی، ص ۳۵۷، ۳۵۹).
- ۶ - مناقب شهر آشوب، ابی جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی، الطبعه التانیه (بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۲ هـ) الجزء الرابع، ص ۳۶۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۰؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۴؛ «یاقوت حموی، معجم الادباء، ج ۴، ص ۱۹۶ و ابواسحاق قیروانی حصی، زهرالادب، ص ۸۶ (به نقل از الغدیر الطبعه الرابعه (تهران، موسسه موحدی الخیریه، ۱۳۹۶ هـ) الجزء الثانی، ص ۳۵۳ ۳۵۲»؛ مستند امام رضا، ج ۱، ص ۲۲۳.
- ۷ - بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۴۵؛ کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۰۸.

## تجاوبن بالإرنان و الزفّرات نوائح عجم اللفظ و التلقات<sup>۱</sup>

«نوحه گران با مویه‌ها و آه‌های مفهوم و گنگ به یکدیگر پاسخ دادند»

چون روز میعاد فرا رسید، دعبل خطاب به امام رضا علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا! قصیده‌ای درباره شما سروده‌ام با این قصد که آن را برای کسی پیش از شما نخوانم، امام فرمودند بنشیند و نشست، تا اینکه مجلس خلوت شد؛ آنگاه خطاب نمودند: دعبل بخوان! و او اینگونه سرود:

مدارس آیات خلت من تلاوه  
و منزل وحی مقفر العرصات<sup>۲</sup>

«مدارس آیه‌های قرآن بی تلاوت، مسکوت، و جایگاه نزول وحی، متروک مانده‌اند.»

دعبل خواند و خواند تا اینکه چون به این بیت رسید:

أری فیئهم فی غیرهم متّسماً  
و أیدیهم من فیئهم صفّرات

«می بینم که دارایی‌های آل رسول صلی الله علیه و آله در میان دیگران تاراج می‌شود و دست‌هایشان از آن تهی مانده است.»

امام علیه السلام گریستند و گفتند: راست می‌گویی.

و چون دعبل ادامه داد و به این بیت رسید:

إذا و تروا مدّوا الی و اتریهم  
أکفاً عن الأوتار متقبضات

«زمانی که بر آنان ظلمی شد دستانشان را به انتقام دراز کردند، در حالی که بسته بود.»

امام دستانشان را برگرداند، و گفتند: آری به خدا بسته است.<sup>۳</sup>

امام علیه السلام پس از شنیدن این بیت آنچنان گریستند که از هوش رفتند، خدمتکاری که

۱ - رک کشف الغمّه، ج ۳، ص ۱۰۸؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۴۵.

۲ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۴؛ الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۱۳؛ الارشاد، ص ۲۶۳؛ رجال کشی، ج ۲، صص ۷۹۳ ۷۹۴؛ مسند امام رضا، ص ۲۲۴.

۳ - مناقب این شهر آشوب، ص ۳۶۶ ۳۶۷؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۴؛ بحار، ج ۴۹، ص ۲۳۹؛ مسند امام رضا، ج ۱، ص ۲۲۳.

در مجلس حاضر بود به دعبل اشاره کرد تا از خواندن باز ایستد، دعبل خاموش شد و پس از چندی درنگ امام از وی خواستند تا شعرش را تکرار کند، دعبل خواند و چون باز به این بیت رسید، همان حالت دوباره رخ داد و باز دعبل با اشاره خدمتکار، سکوت کرد. پس از اندکی دیگر، امام علیه السلام مجدداً از او خواستند تا یک بار دیگر قصیده‌اش را تکرار کند. و چون دعبل، دیگر بار به این بیت رسید آن حضرت سه بار به او آفرین گفتند.<sup>۱</sup>

دعبل به شعرش ادامه داد و چون به اینجا رسید:

لَقَدْ خَفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا  
وَ انِّي لَأَرْجُو لِأَمْنٍ بَعْدَ وَفَاتِي

«روزگارم در دنیا در هراس از دشمنان اهل بیت علیهم السلام سپری شد، با این امید که پس از مرگم از بیم رستاخیز در امان باشم».

امام رضا علیه السلام گفتند: خداوند تو را در آن روز (وحشت بزرگ) حفظ کند.<sup>۲</sup>  
دعبل همچنان خواند تا اینکه به این بیت رسید:

خُرُوجِ امَامٍ لَامِحَالِهِ خَارِجٌ  
يَقُومُ عَلَيَّ اسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ  
وَيَجْزِي فِينَا كُلِّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ  
وَ يَجْزِي عَلَيَّ النِّعْمَاءِ وَ النِّقْمَاتِ

«امام زمان، در هنگامش، ناگزیر، ظهور می‌کند و نعمت‌ها و نعمت‌ها را پاداش و جزا می‌دهد.»

آنگاه امام علیه السلام به شدت گریست و بعد سرش را به سوی دعبل بلند نمود و فرمود: روح القدس این دو بیت را بر زبان تو جاری کرده است. آیا این امام را می‌شناسی و می‌دانی که چه هنگام قیام می‌کند؟ دعبل گفت: نه، من تنها شنیده‌ام که امامی از میان شما ظهور خواهد کرد. که زمین را از عدالت پر می‌کند پس از آن که از جور و ستم پر شود.

آنگاه امام رضا علیه السلام فرمودند: پس از من فرزندان محمد امام خواهد بود و پس از او

۱- الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۱۳.

۲- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۵؛ مستند امام الرضا، ج ۱، ص ۲۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ص ۳۶۶.

فرزندش علی و پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزندش حجت قائم علیه السلام، که در غیبتش آمدنش را انتظار می‌کشند و با ظهورش از او اطاعت می‌کنند، اگر حتی بیش از یک روز از دنیا باقی نمانده باشد خداوند آن روز را آنقدر طولانی خواهد کرد، تا او خروج کند و زمین را از عدل آکنده سازد آن سان که مالا مال از ظلم و ستم گردد.<sup>۱</sup> دعبل چون به این قسمت از چکامه‌اش رسید:

### و قبر بیغداد لئفس زکیه

### تضمنه الرحمن فی الغرفات

«... و مقبره‌ای نیز در بغداد است، از آن جانی پاکیزه<sup>۲</sup> که در جایگاه‌های بهشتی غرق در رحمت است».

آن حضرت فرمودند: آیا دو بیت به این مطلب بیافزایم تا با آن قصیده‌ات کامل شود؟

دعبل گفت: آری فرزند رسول خدا.

آنگاه امام سرودند:

«و قبرٌ بطوس یالها من مصیبه

تُوَقَّدُ فی الأَحْشاءِ بالحرقات

الی الحشر حتی یبعث الله قائماً

یفرج عنا الهمَّ و الکربات»<sup>۳</sup>

«و مزاری در طوس است که از مصیبتش، تا قیام قیامت، آتش اندوه را در جان‌ها بر می‌افروزد تا آنکه خداوند امام زمان را برانگیزد و او به غم و اندوه‌های ما پایان بخشد.»

دعبل پرسید: ای فرزند فرستاده خدا! این مرقدی که در طوس است مال چه کسی است؟

امام علیه السلام فرمودند: آرامگاه من است، و روزها و شب‌های زیادی نخواهد گذشت که توس محل آمد و شد شیعیان و زائران من در روزگار غربتم خواهد بود. و هر آنکه

۱ - الغدیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ بحار، ج ۴۹، ص ۲۳۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۸؛ مناقب این شهر آشوب، ص ۳۶۷.

۲ - مرقد امام هفتم (ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام)، مورد نظر شاعر است.

۳ - بحار، ج ۴۹، ص ۲۳۹؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۵۵.



مرا در غربتم در طوس زیارت کند در روز قیامت آمرزیده و همراه من خواهد بود. پس از آنکه دعبل اشعارش را در محضر امام رضا علیه السلام به پایان رساند آن حضرت مقداری از دینارهای رضوی که نام امام علیه السلام را بر خود داشتند را به عنوان صله به دعبل دادند، او نپذیرفت و گفت به خدا قسم که من به این منظور به اینجا نیامده‌ام و این چکامه را برای چشم داشتی نسروده‌ام! آنگاه از امام خواست تا چنان چه ممکن باشد، امام جامه‌ای از جامه‌هایی را که بر تن کرده‌اند به عنوان تبرک به او دهند تا آن را در کفن خود قرار دهد. آن گاه امام علیه السلام دینارها و جبه‌ای از خز سبز را که بر تن داشت به عنوان هدیه به دعبل داد.<sup>۱</sup>

شعر دعبل پس از خوانده شدن در محضر امام رضا علیه السلام به سرعت منتشر شد. دعبل و کاروان همراهش در هنگام مراجعت از مرو به عراق، مورد حمله راهزنان قرار گرفتند و همه دارایی‌هایشان به یغما رفت، یکی از دزدان هنگام تقسیم غنایم این بیت از قصیده دعبل را می‌خواند:

«اری فیئهم فی غیر هم متقسماً...»

«دارایی‌هایشان را می‌بینم که به دست دیگران تاراج می‌شود.»

دعبل در باز پس گرفتن آن پیراهن به طمع افتاد و از او پرسید که این شعر از آن کیست؟

گفت: سراینده آن مشهورتر از آن است که تو او را نشناسی، پرسید: او کیست؟  
گفت: دعبل بن خزاعی شاعر آل محمد جزاه الله خیراً.

دعبل به آن شخص گفت: به خدا دعبل من هستم و این شعر هم سروده من است، او باور نکرد تا اینکه از چند نفر از همراهان دعبل در کاروان، پرسید و آنها همه گواهی دادند که وی همان دعبل، شاعر مشهور است، او ماجرا را برای دوستانش باز گفت و آنها به احترام دعبل، همه‌ی غنایم خود را به کاروانیان باز گرداندند.<sup>۲</sup> در جریان همین مسافرت بود که دعبل در راه بازگشت به عراق وارد شهر قم شد آنها از وی خواستند تا قصیده مزبور را بخواند، و او نیز آن چکامه را در اجتماع مردم قم که

۱- الارشاد، ص ۲۶۴ ۲۶۳؛ اغانی، ج ۲۰، ص ۲۹۶؛ عیون الاخبارالرضا، ج ۲، ص ۲۹۵؛ بحار، ج ۴۹، ص ۲۳۵؛ مناقب این شهر آشوب، صص ۳۶۷ ۲۶۸؛ کشف الغمّه، ج ۳، ص ۵۲ ۵۱؛ الغدیر، ج ۲، ص ۲۶۷ ۲۶۶؛ مستند امام رضا، ص ۲۲۴.  
۲- کشف الغمّه، ج ۳، ص ۵۱ ۵۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، صص ۳۶۷ ۳۶۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۵.

در مسجد جامع شهر بر پا شده بود بازخواند و با استقبال گرم مردم مواجه گردید.<sup>۱</sup> اهالی قم که از ماجرای پیراهن اهدایی امام رضا علیه السلام به دعبل با خبر شده بودند، مبلغ هزار دینار برای خرید آن جامه ارزشمند بدو پیشنهاد نمودند اما دعبل نپذیرفت آنها حتی ملتمسانه گفتند که حاضرند در قبال تکه‌ای از آن لباس این مقدار بپردازند اما دعبل راضی به فروش آن نشد. بیرون شهر جمعی از جوانان راه را بر او بستند و پیراهن را به زور از دعبل گرفتند. دعبل به ناچار به قم بازگشت و هر چه اصرار نمود، آنان به هیچ وجه حاضر به باز پس دادن آن نشدند؛<sup>۲</sup> دعبل به آنان گفت که آن را به طیب خاطر به آنها نخواهد داد و غضب آن هم سودی برای آنان نخواهد داشت، چرا که هدیه‌ای است که در راه خدا داده شده است؛ او تهدید کرد که از آنان نزد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شکایت خواهد نمود.<sup>۳</sup> بدین ترتیب سرانجام آنها موافقت کردند که هزار دینار و آستینی از آن پیراهن را به دعبل باز گردانند.

۱ - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۵.

۲ - مناقب ابن شهر آشوب، ص ۳۶۷ ۳۶۸؛ الارشاد، ص ۲۶۴؛ کشف الغمه، ج ۳، ص ۶۷؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۵.

۳ - الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۱۴.

# پشت پنجره فولاد

غزل و قصیده

## شاه خراسان

نصراالله اربابی «موفق»

دیشب به یاد آن مه تابان گریستم  
بگرفته دل، چو ابر بهاران گریستم  
چون آسمان خاطر من غم گرفته بود  
با دانه‌های اشک، چو باران گریستم  
از پای تا به سر، غم دوری یار بود  
با درد غم، به خاطر درمان گریستم  
دیشب چو رفت قصه‌ی آن زلف پرشکن  
با خاطری ز غصه، پریشان گریستم  
خون جگر ز چشمه‌ی چشم روانه شد  
در سینه بود تا دل بریان گریستم  
گه بود آب دیده و گه بود خون دل  
بر جای اشک، لؤلؤ و مرجان گریستم  
آهم بر آسمان شد و راهی نیافتم  
چون سوختم ز آتش حرمان گریستم  
از دل سراغ کرد «موفق» ز گریه گفت  
بر آن غریب، شاه خراسان گریستم

## کوچه‌های خراسان

قیصر امین‌پور

چشمه‌های خروشان، تو را می‌شناسند  
موج‌های پریشان، تو را می‌شناسند  
پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی  
ریگ‌های بیابان، تو را می‌شناسند  
نام تو، رخصت رویش است و طراوت  
زین سبب برگ و باران، تو را می‌شناسند  
هم تو گل‌های این باغ را می‌شناسی  
هم تمام شهیدان، تو را می‌شناسند  
از نشابور با موجی از «لا» گذشتی  
ای که امواج توفان تو را می‌شناسند  
بوی توحید مشروط بر بودن توست  
ای که آیات قرآن، تو را می‌شناسند  
گرچه روی از همه خلق پوشیده داری  
آی، پیدای پنهان، تو را می‌شناسند  
اینک ای خوب، فصل غریبی سرآمد  
چون تمام غریبان، تو را می‌شناسند  
کاش من هم عبور تو را دیده بودم  
کوچه‌های خراسان، تو را می‌شناسند

## به جرم عشق

عباس اسدی

دیشب چو شمع شام غریبان، گریستم  
سر بر مفاک تیره، فراوان، گریستم  
بر شام تیره‌ام که به ما، سایه برفکند  
تنها نشسته، پای به دامان، گریستم  
از طالعی که سر زده بر آستان ما  
طاعت زکف نهاده و چندان، گریستم  
کشتند زایران حرم را به جرم عشق  
بر کشتگان عشق، چو باران، گریستم  
بر بال عاشقان و حریمش، نشست خون  
بر خون پاک خیل شهیدان، گریستم  
بر هتک حرمتی که بر آن بارگاه شد  
همراه قدسیان، چو بهاران، گریستم  
«در بارگاه قدس که جای ملال نیست»  
ماندم ملول و سر به گریبان، گریستم  
از این ستم که بر همه‌ی عاشقان گذشت  
صد بار مویه کرده به افغان، گریستم  
در پیشگاه حضرت حق نیمه شب، صبا  
از این ستم به حضرت یزدان، گریستم

## چشم به راه

علی انسانی

دید چون نیست به جز غصه، انیس دگرش  
زهر، یارش شد و بنشست کنار جگرش  
نه به غیر از دل او، غمخور او بود کسی  
نه به دامان کسی جز به سرخاک، سرش  
گفت بر عترت خود، از پی من گریه کنید  
خود خیر داد، که برگشت ندارد سفرش  
بارها تا به در حجره نشست و برخاست  
اولش بود، ولی داد ز آخر خبرش  
دست مولا به دل و دست غلامش بر سر  
چشم او بر وی و، او چشم به راه پسرش  
جگر پاره به جا بود و جگر گوشه نبود  
حجره در بسته، ولی باز به در، چشم ترش

## چشمان شهید روشنت

رضا اسماعیلی

کاش یک شب، باز مهمان دو چشمت می شدم  
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم  
کاش یک شب می گذشتم، از کنار چشم تو  
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم  
کاش یک شب می سرودم، گنبد زرد تو را  
فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می شدم  
صحن و ایوان تو را ای کاش، جارو می زدم  
چون کیوترها، نگهبان دو چشمت می شدم  
ضامن آهوست، چشمان شهید روشنت  
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم  
کاش یک شب، معرفت می چیدم از چشمان تو  
غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم  
کاش یک شب می شدم، خیس نگاه سبز تو  
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم  
کاش یک شب، نور می نوشیدم از چشمان تو  
می درخشیدم، چراغان دو چشمت می شدم  
سخت شیرین است، طعم روشن چشمان تو  
کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم



## عرش حکمت

رضا اسماعیلی

دیشب به اذن خداوند، از شاخه‌ی سبز عصمت  
یک سیب سرخ خجسته، افتاد در دست خلقت  
سیبی زیباغ اهورا، چون سوره‌ای سرخ و زیبا  
نامش علی بن موسی، نازل شد از عرش حکمت  
دیشب در آینه‌ی خاک، تابید نوری زافلاک  
افتاد در جان هستی، غوغا و شور قیامت  
دیشب ملائک، اذان گو، از آسمان می گذشتند  
با دامنی از تبسم، با کوله‌باری بشارت  
دیشب نسیمی بهشتی، آینه‌ها را صفا داد  
خندید خورشید هشتم، تکثیر شد نور و رحمت  
شب رفت، صبح ظفر شد، خورشید دین، جلوه‌گر شد  
نور رضا منتشر شد، در هشت فصل رسالت  
این واژه‌های زمینی، از وصف اوناتوانند  
ای کاش بی‌واژه می‌شد، می‌کردم از او حکایت  
بحر کرامات نورش، بحری است تا بی‌نهایت  
دریا نمی‌گنجد آری، در کوزه‌های عبارت  
مولای آینه و آب، نور اهورایی و ناب  
دستم به دامان نورت، من رو سیاهم، شفاعت

## آخرین حلقه ی درها

سید محمدحسین ابوترابی

پیک خورشید به فرمان تو بر می خیزد  
صبح از سمت خراسان تو بر می خیزد  
نور هر صبح می افتد به در خانه ی تو  
بعد از گوشه ی چشمان تو بر می خیزد  
می کند مست، ملائک را در حال سجود  
عطر سبزی که از ایوان تو بر می خیزد  
با دل زار کبوتر تو چه گفتی که هنوز  
بال وا کرده، به قربان تو بر می خیزد  
تا کسی زیر رواق تو دلش می گیرد  
ابر می پیچد و باران تو بر می خیزد  
آخرین حلقه ی درهای جهانی، مولا!  
درد می آید و درمان تو بر می خیزد  
باز از مرو بیا! تا که ببینی که چطور  
دل و دین باخته، ایران تو بر می خیزد

## مهر چرخ ولایت

محمدحسین بهجتی (شفق)

به من هر بلایی که جانان پسندد  
به جانان، که جان و دلم آن پسندد  
اگر خسته جانم، اگر بی پناهم  
خوشم، گر نگارم بدین سان پسندد  
من از شعله‌ی عشق او کی گریزم  
که عود، آتش گرم و سوزان پسندد  
مکن عییم از بی‌قراری که عاشق  
نه آرام گیرد، نه سامان پسندد  
منم خاک کوی رضا علیه‌السلام، کاهل بینش  
حریمش به از باغ رضوان پسندد  
هر آنکس که دل بست در خاک کویش  
نه گلزار خواهد، نه ریحان پسندد  
زفرط شرف، مور حیران به راهش  
نه دولت، نه جاه سلیمان پسندد  
بگیرم بر این در، چو ابر بهاری  
که شوقش سرشکی چو باران پسندد  
مگر رحمت او شود، دستگیرم  
که لطفش عمیم است و احسان پسندد  
عزیز خدا ای رضا، کن نگاهی  
که عاشق نگاهت به از جان پسندد

ولای تو را بر گنه، شافع آرم  
زهی آن شفاعت که یزدان پسندد  
شفق کرد سودا به مهرت دو عالم  
که این طرفه سودا دل و جان پسندد

## بوسه بر آستان دوست

محمد حسین بهجتی (شفق)

ای دوست! آستان تو می بوسم  
هر جا بود نشان تو می بوسم  
بخت ار مدد کند، چو فلق هر صبح  
ایوان دلستان تو می بوسم  
هم می دهم به قاصد کویت سر  
هم پای عاشقان تو می بوسم  
هر کاروان که سوی تو می آید  
من گرد کاروان تو می بوسم  
شمعی که در حریم تو می سوزد  
از عشق بی امان تو می بوسم  
خاکی که عطر گام تو را دارد  
از شوق بی کران تو می بوسم  
هر غنچه را که هست حکایتگر  
از خنده‌ی لبان تو می بوسم  
هر تازه سرو را که به یاد آرد  
سرو قدچمان تو می بوسم  
من برگ برگ گل که نمودار است  
از روی گل فشان تو می بوسم  
من لاله را که داغ سخن گوید  
از درد و داغ جان تو می بوسم  
من نوک خامه را که نماید نقش  
بر سطر داستان تو می بوسم

با افتخار پای گدایی را  
کاو بوده میهمان تو می‌بوسم  
دست تو فوق ماست بدان ره نیست  
پس دست دوستان تو می‌بوسم  
غرق توام، زیاد توام سرشار  
هر جا بود نشان تو می‌بوسم

## امید دل

محمدحسین بهجتی (شفق)

به کوی رضا، جان صفا می پذیرد  
دل اینجا فروغ خدا می پذیرد  
تو ای بی نوا، رو به سوی رضا کن  
که این پادشه، خوش گدا می پذیرد  
به پابوس او رو، که زوار خود را  
سر خوان جود و عطا می پذیرد  
بود رحمتش بی کران مثل دریا  
هم آلوده، هم پارسا می پذیرد  
بود عام، دلجویی بی دریغش  
که هم غیر و هم آشنا می پذیرد  
اگر دردمندی، بیا بر در او  
که هر درد، اینجا دوا می پذیرد  
خدا را به او خوان و، خواه آنچه خواهی  
که ایزد به پاسش دعا می پذیرد  
امید دل من، به من کن نگاهی  
که دل از نگاهت، صفا می پذیرد  
بخواه از خدا تا ببخشد گناهم  
که تو هر چه خواهی، خدا می پذیرد  
در آتش بسوزان «شفق» هر هوا را  
که جانان، دل بی هوا می پذیرد

## زیارت

موسی بیدج

آبی تر از میهن، دلت، توسی تر از غربت، تنم  
در این هوای بی کسی، میهن تویی، غربت منم  
در جاده‌ها گم می‌شوم، شاید تو را پیدا کنم  
من زایری گم گشته‌ام، با نام و یادت، روشنم  
یا ساکن صحن الرضا، طوبی لکم بحرالهوی  
انی سقیم فی الجوی، اشتقتکم لحما ودم  
در این مسیر بی نشان، فانوس چشمت را میند  
روشن کن ای صبح بلند از غربتم تا میهنم  
یا لائقی فی قربه لاتهننی عن دربه  
انی قتیل حبه و الحب لا یهوی السلم



## سر مشهور خدا

سید حسین بیضایی

ای غریبی که غرابت، ز تو آوازه گرفت  
ای نجیبی که نجابت، ز تو آوازه گرفت  
در دریای ولایت، گل گلزار علی  
تو لطیفی و لطافت، ز تو آوازه گرفت  
بوی دل غرق گلاب است زافغان غریب  
شمع جانی و کرامت، ز تو آوازه گرفت  
مأذن عشق تو، مرآت صفای دل توست  
گل مهری و سلامت، ز تو آوازه گرفت  
سر مشهور خدا، بر ضعفا کعبه‌ی دل  
تو رضایی و رضایت، ز تو آوازه گرفت  
شب شکن در دل شب، شعشعه شمس رضاست  
شهر نوری و، وجاهت ز تو آوازه گرفت  
زهر قابیل، چه بیداد به جان تو نمود  
تو شهیدی و شهادت، ز تو آوازه گرفت  
زایر ساحت عشقم من و، شیدای ولا  
که در این ملک، ولایت، ز تو آوازه گرفت

## تکرار سرخ کربلا

محمود تازی

اهل دوزخ، هشت خلد عشق را آتش زدند  
هفت باغ آسمان را، اشقیا آتش زدند  
در گلویم تا همیشه، ناله می‌سوزد هنوز  
کاین نیستان را بسان نینوا آتش زدند  
تربت پاک رضا، تکرار سرخ کربلاست  
کربلا را ای خدا در کربلا آتش زدند  
با هزاران چشم می‌گرید ضریح اطهرش  
بر تناور نخل‌هایی، کز جفا آتش زدند  
شب پرستان یزیدی را بگویند این سخن  
لاله‌ها را روز عاشورا چرا آتش زدند  
در حریم هشتمین خورشید، آل بولهب  
چند آئینه ز آل مصطفی آتش زدند  
داس‌هاشان بوی خون یاس ما را می‌دهد  
لاله چیتانی که گل را چیده یا آتش زدند  
تا بخشکانند «یاسر» چشمه‌های عشق را  
باغ را در پیش چشم سروها آتش زدند

## پناه

جواد جعفری

بگو که آهوی مادر کجا پناه بگیرد  
اگر نه سایه‌ی امن تو را پناه بگیرد  
اگر کنار ضریح تو جان پناه نباشد  
دل رمیده‌ی مادر، کجا پناه بگیرد  
نشد، نشد که در ایوانت، آی ضامن آهو  
غزال تشنه لب کربلا، پناه بگیرد  
کبوتر دل من این غریب بال شکسته  
نشد که در حرم آشنا پناه بگیرد  
هجوم حادثه نگذاشت این مسافر غمگین  
دمی کنار ضریح رضا پناه بگیرد  
پباش گندم و بگذار این کبوتر چاهی  
به زیر سایه‌ی حوض طلا پناه بگیرد

## امام مهربان

حبیب چایچیان «حسان»

عالم چوپیکر است و در این جسم، جان رضاست  
با اذن حق به ملک جهان، حکمران رضاست  
مهمان به خوان رحمت خلاق عالمیم  
وز جانب خدای جهان، میزبان رضاست  
ای زایر حریم ولایت، غمین مباش  
با شیعیان خود به خدا مهربان، رضاست  
هشدار و با ادب به حریمش قدم گذار  
غافل مشو که صاحب این آستان، رضاست  
هم ثامن الائمه به دنیا، پناه ماست  
هم روز حشر ضامن ما شیعیان، رضاست  
از موج فتنه باک ندارد محب او  
تا ناویان فلک، نجات و امان، رضاست  
تا در دل است عشق محمد و آل او  
یا مرگ، یا حیات، به هر یک «حسان» رضاست

## آستان مقدس رضوی

حبيب چایچیان «حسان»

بر خاک مذلت زده‌ام پیش تو زانو  
قربان تو ای شاه، مگردان زگدا رو  
توحید که در هر جان، چون حصن امان است  
محکم ز ولای تو شد آن قلعه و بارو  
شاهها به شفاخانه‌ی تو روی نهادم  
بیمارگنه را تو طبیبی و، تو دارو  
از دست هوس‌ها چو من افتاده‌ام از پا  
اینجا به پناه آمدم، ای ضامن آهو  
شوید ز ادب، گرد ضریح تو سرشکم  
چون فرش تو را، دیده کند با مژه جارو  
خارم، که زدامان عطای تو گرفتم  
اینک به سرم سایه فکن ای گل مینو  
دارم چو رضا تا که «حسان» سرور و مولا  
چون فاطمه تا هست مرا بی‌بی و بانو  
هرگز نشوم در دو جهان بی‌کس و نومید  
هرگز ننه‌م سر زغم و غصه به زانو

## چلچراغ چشم تو

سید عبدالله حسینی

ای آستان قدس تو تنها پناه من  
بر خاک باد، پیش تو روی سیاه من  
می آید از درون ضریحت شمیم عشق  
پیچیده در فضای حرم، سوز و آه من  
چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است  
ای چلچراغ چشم تو، خورشید راه من  
گل دسته‌ات منادی صوت اذان عشق  
مأنوس با غروب و زوال و پگاه من  
مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام  
شمس الشموس هستی و نامت گواه من  
هر صبحدم، به شوق تو بیدار می شوم  
کافتد به بارگاه تو لختی، نگاه من  
ای غربت مجسم تاریخ، ای امام  
ای خاک‌های مرقد تو، بوسه گاه من

## غریب توس

عباس حداد کاشانی

بر آن سرم که نهم سر بر آستانه‌ی تو  
به خاک افتم و بوسم رواق خانه‌ی تو  
دلم چو کودک افسرده حال، در همه حال  
دمی قرار نگیرد، کند بهانه‌ی تو  
هوای کوی تو را داشتیم، که عمری داشت  
کبوتر دل من، میل آشیانه‌ی تو  
زشوق، افتم و خیزم به خاک همچو نسیم  
که بی‌نشان شدم و یافتم نشانه‌ی تو  
نه دام بود و نه دانه ولی به دام افتاد  
دلی که بود هواخواه آب و دانه‌ی تو  
هنوز از در و دیوار توس می‌آید  
به گوش اهل یقین، ناله‌ی شبانه‌ی تو  
تو از فراق پسر ناله کردی و «حداد»  
زغم به یاد تو و ناله و ترانه‌ی تو

## طراوت سرخ

ابوالقاسم حسینجانی

ماجرای نگاه تو، چه نکرد  
کبریای نگاه تو، چه نکرد!  
سبزه‌ی غربت و طراوت سرخ  
روستای نگاه تو، چه نکرد!  
گله‌ی آهوان به صحن و حرم  
لابه لای نگاه تو، چه نکرد!  
دل که می‌خواست جان دهد آن روز  
زیر پای نگاه تو، چه نکرد!  
عاشقی، خون بهای غربت توست  
خون بهای نگاه تو، چه نکرد!  
سرخ در سرخ، لاله‌های غریب  
کربلای نگاه تو، چه نکرد!  
من نمی‌خواستم زخود بروم  
اقتضای نگاه تو، چه نکرد!  
جام لبریز از نگاه رضا  
با رضای نگاه تو، چه نکرد!



## شور و مستی

احمد خسرو شاهي «خسرو»

به کوی تو هر جا که پا می‌گذارم  
همان جا دل خویش جا می‌گذارم  
مبادا برانی که من با صد امید  
قدم در حریم شما می‌گذارم  
تو ای گل مرا بارها آزمودی  
که جان را به راه وفا می‌گذارم  
مگر پا گذاری تو در خانه‌ی دل  
من این در به روی تو وا می‌گذارم  
ببار ای سرشک، از غم غربت او  
که امشب تو را هم رها می‌گذارم  
دلی دارم آشفته از شور و مستی  
که بر آستان رضا می‌گذارم

## مشمول لطف

سید محمد خسرو نژاد

در این آستان، عقده وا می‌شود  
دل از قید غم‌ها رها می‌شود  
حریم علی بن موسی الرضاست  
که حاجت در اینجا روا می‌شود  
غبار حریمش به چشم ملک  
زفرط شرف، توتیا می‌شود  
اگر دردمندی، بدین در بیا  
که درد تو اینجا، دوا می‌شود  
رضای رضاگر به دست آوری  
خدایت هم از تو رضا می‌شود  
زاعجاز اکسیر این آستان  
مس قلب تیره، طلا می‌شود  
نسیم بهشتی وزد زین حرم  
معطر، دل و جان ما می‌شود  
تو راضی کن از خود رضا را که او  
شفیع تو روز جزا می‌شود  
بیا و دعا کن که در این مکان  
دعایت قبول خدا می‌شود  
امام رئوفی که با لطف او  
بشر با خدا آشنا می‌شود  
زمحشر چه غم «خسرو» آن بنده را  
که مشمول لطف رضا می‌شود

## ای ضامن آهو

عبدالحسین رحمتی

ناز نفست که خانه‌ی دل شده است  
باران کبوتر است، نازل شده است  
در خواب، شبی زایر کویت بودیم  
گفتند، به ما لطف تو شامل شده است  
امروز که سر بر حرمت می‌سایم  
انگار، تمام عشق کامل شده است  
این زایر خسته، سال‌ها شوق تو داشت  
امشب به زیارت تو نایل شده است  
قربان کبوتران گرد حرمت  
آن کیست که از عشق تو غافل شده است  
ای ضامن آهو به غریبی سوگند  
دل کندن از این ضریح، مشکل شده است

## شراب ضریح

ابوالقاسم رسا

اینجا ز شمع و سوسه، بیگانه می شوم  
گرد ضریح پاک تو پروانه می شوم  
اینجا به جام بوسه، شراب ضریح را  
تا انتهای ذائقه پیمانه می شوم  
دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند  
من می رسم کنار تو دیوانه می شوم  
ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند  
چون زایر همیشه‌ی این خانه می شوم  
گو جان فدای نام تو سازم رضا، که من  
می سازم این حقیقت و افسانه می شوم

## بارگاه نور

ابوالقاسم رسا

شفاف تر ز طرح تو تصویر، نیست نیست  
من نور می پرستم و تدبیر، نیست نیست  
ای ضامن غزال و عزیز زمین توس  
دیوانه‌ی توایم که زنجیر، نیست نیست  
آقای من، غریب شبستان عاشقی  
لطف شما به طاقت این پیر، نیست نیست  
ای آفتاب! طاقتی از سوختن بده  
جان در رواق نور، زمین گیر، نیست نیست  
با این وجود، فاصله پیوند می زند  
دست مرا به تربت تو دیر، نیست نیست  
آه ای ضریح نور، به سویت بخوان مرا  
گویی نگاه را به تو تقدیر، نیست نیست  
کس مثل من نمرد ز عشق بزرگ تو  
یا بوسه را به پای تو پی گیر، نیست نیست  
آنقدر از کرم، دل و جان داده‌ای شفا  
داوود را شفای مزامیر، نیست نیست  
ما چون کبوتران حرم دانه می خوریم  
ز آن بارگاه نور که دلگیر، نیست نیست  
با خواب، در زیارتان دور می زنم  
قصدم زیارت است که تعبیر، نیست نیست  
دفنم کنند یا بکشندم کنار تو  
شادم ولی حواله‌ی شمشیر، نیست نیست  
یا موسی الرضا تویی یاس و من آینه  
شفاف تر ز طرح تو تصویر، نیست نیست

## کاش

محمد رضا سهرابی نژاد

کاش روزی میهمانت می شدم  
خاکبوس آستانت می شدم  
کاش چون خورشید هنگام طلوع  
هم نفس با دوستانت می شدم  
چون کیوتر چاهیانته ای غریب  
آشنا با آسمانت می شدم  
کاش چون زوار پاک و ساده‌ات  
صید چشم مهربانت می شدم  
همچو دل‌های شکسته بی پناه  
روزگاری میزبانت می شدم  
در طوافت کهکشانی از ملک  
کاش جزء کهکشانت می شدم  
وقت رفتن از مدینه سوی توس  
کو به کو چاووش خوانت می شدم  
تا عیایت را ببویم دم به دم  
چون نسیم از پی، دوانت می شدم  
تا ببوسم روی ماه آفتاب  
نیمه شب اشک روانت می شدم  
مثل آهوی اسیر و مضطرب  
از خطرها در امانت می شدم  
در بیابان‌های نیشابور هم  
تکه ابر سایبانته می شدم

کاش چشمم بود جای پای تو  
تا قدمگاه زمانت می شدم  
کاشکی در بزم مأمون جای تو  
زهر نوش دشمنانت می شدم  
آبرو می یافتم از قرب تو  
تا ابد خاک مکانت می شدم  
کاش آنقدری لیاقت داشتم  
خاک کفش زایرانت می شدم

## پناه غریبان

اسماعیل سکاک

گشوده مرغ دلم بال بر زیارت تو  
و بسته چشم به الطاف بی نهایت تو  
منم که با همهی دلشکستگی، دارم  
هزار چشم تمنا پی شفاعت تو  
به پای بوس تو از دور دست آمده‌ام  
که تا جواب دهم عاشقانه دعوت تو  
تویی پناه غریبان در این غریب آباد  
چرا که بوده محبت، همیشه عادت تو  
دلم چو آینه پرشور و باصفا گردد  
در این زمانه‌ی تیره، به یک اشارت تو  
در امتداد زمان تا همیشه می‌پیچید  
به کوچه‌های خراسان طنین غربت تو



## گواه من

سید ضیاءالدین شفیعی

اگر باران نمی‌رویاند نامت، در نگاه من  
کجا حرمت نگه می‌داشت آتش، بر گناه من  
مرا کز کودکی چشم تهی دستی است مهمان کن  
به خوابی نور باران نگاهت، پادشاه من  
دخیل غرفه‌های استجابت می‌شود، عمری  
به امید شفاعت، دست‌های بی‌پناه من  
به پابوس ضریح مهربانی‌هات می‌آیم  
غریبی می‌کند اما، دل غرق گناه من  
امیری کن، مگر بالا کند روزی سر خود را  
دل حسرت نصیب و چشم‌های رو سیاه من  
تمام شعرهایم نذر نام مادرت، شاید  
شود بر آستان بوسی درگاهت، گواه من

## غزل زیارت

سید علی شفیعی

آن قدر بی صدا غزل گفتم  
مثل آینه‌ها غزل گفتم  
خسته از موج‌های تنهایی  
در کنار شما غزل گفتم  
سر در آغوش ساحلی آرام  
مثل موجی رها غزل گفتم  
مست دیدار، تا سحرگاهان  
بارها بی‌ریا غزل گفتم  
گاه آهو، گهی کبوتروار  
یا امام رضا غزل گفتم  
در کنار ضریح چشم شما  
سمت صحن طلا غزل گفتم  
صبح با واژه‌های سبز حضور  
شاد از این ماجرا غزل گفتم

## شبیهِ غربت آهو

سید علی شفیعی

تمام عمر به باران، با آب دل بستم  
به روشنای دل آفتاب دل بستم  
امید آن که بیاید به خواب شیرینم  
دخیل بند ضریحش، به خواب دل بستم  
خدا کند که بیاید، اگر نیامد چه؟  
تمام عمر به این اضطراب دل بستم  
به پیشواز نگاهش بقیع می داند  
که من به دامن بانوی آب دل بستم  
شبیهِ غربت آهو، امیدوارانه  
به پای بوسی آن آفتاب دل بستم

## باران مهر

مریم شمس

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند  
نام شما را آسمانی‌ها صدا کردند  
شرقی‌ترین خورشیدها آمد به پابوست  
هفت آسمان را پر ز نور و باصفا کردند  
از آسمان درهای پرواز و رهایی را  
بهر پرستوی اسیر عشق، وا کردند  
آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور  
آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند  
آن شب تمام دست‌های تشنه کام عشق  
تا آسمان رفتند بارانی دعا کردند  
آن شب، شب میلاد سبز هشتمین لاله  
دل را پر از عطر و صفای یا رضا کردند  
باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید  
دل را به عشق پاک آقا آشنا کردند

## پناه

حمید رضا شکارسری

اگرچه پاک نبودم، مرا جواب نکرد  
گرفت دست مرا، از من اجتناب نکرد  
به دست خود عطشم را به دست آب سپرد  
مرا فریفته‌ی وعده‌ی سراب نکرد  
به آن دیار سفر کردم، آبرو بر کف  
فدای معرفتی که مرا خراب نکرد  
و هیچ کس چون او یک غریبه را با خود  
چنین یگانه ندید، آشنا حساب نکرد  
و پیش از او کسی آن گونه مهربانانه  
حوایج دل یک مرد، مستجاب نکرد  
دل رمیده‌ی من بود و بیم صیادان  
و آن پناه که هرگز مرا جواب نکرد

## حدیث هجر

محمود شاهرخی

شبی به کعبه‌ی وصل تو راه خواهم یافت  
در آن حریم الهی پناه خواهم یافت  
غباری از سر کوی تو سرمه خواهم ساخت  
فروغ دیده از آن خاک راه خواهم یافت  
بر آستان جلال تو سجده خواهم برد  
چو قدسیان، شرف و عز و جاه خواهم یافت  
به خاک پای تو گر زان که سر نهم روزی  
زفرش، عرش ازین پایگاه خواهم یافت  
حدیث هجر تو با درد و داغ خواهم گفت  
مکان به کوی تو با اشک و آه خواهم یافت  
امام ثامن ای قبله‌ی نفوس و عقول  
بگو که بار بدان بارگاه خواهم یافت  
به سویم ار نگری ای رخ تو شمس شمس  
دمی به روشنی مهر و ماه خواهم یافت  
گرم شفیع نگردی بگو چه چاره کنم  
فضاحتی که زشرم گناه خواهم یافت  
به کیمیای نظر گر به سوی من نگری  
عیار ناب زفیض نگاه خواهم یافت  
به روز واقعه گر رخ به «جذبه» ننمایی  
زیبیم، حال دل او تباه خواهم یافت

## آشنای آینه‌ها

زهرای صفایی

ای از تبار آینه‌ها، می‌شناسمت  
زیباترین بهار خدا، می‌شناسمت  
عطر زلال عاطفه، ای آشنای مهر  
ای آشنای آینه‌ها می‌شناسمت  
سرشار نور، نور زلال محمدی  
آینه‌ی خدای نما می‌شناسمت  
آبی‌ترین کرانه‌ی این آسمان، تویی  
ای آسمان جود و سخی، می‌شناسمت  
تا یادگار سبز گلستان باوری  
ای سبز سبز، مثل دعا می‌شناسمت  
مهر و وفا بدون تو معنا نمی‌شود  
ای راز مهر و رمز وفا می‌شناسمت  
ای روای حکایت سرخ ستاره‌ها  
ای قاصد طریق هدی، می‌شناسمت  
با نور و آب و عاطفه پیوند می‌خورم  
هستم به راه سبز تو تا می‌شناسمت  
دل بسته‌ام به مهر تو ای آیه‌ی صفا  
فارغ زهر چه چون و چرا، می‌شناسمت  
در سایه‌ات شکفته گل باور «سمن»  
معنای عشق و باور ما، می‌شناسمت

## ای ضامن آهو

جاوید صلاحی

عمری است که ما بر در این خانه نشستیم  
پیمان وفاداری و خدمت، به تو بستیم  
دریاب گدایان خود ای شاه خراسان  
ما چشم به راه کرم و جود تو هستیم  
بر ما نظر رحمتی ای ضامن آهو  
ما شیعه‌ی خاصیم که پیمان نشکستیم  
ز آن روز که دل را به تولای تو دادیم  
جز آل علی، از همه پیوند گسستیم  
از روز ازل فطرت ما بوده که هرگز  
جز خالق خود هیچ کسی را نپرستیم  
چون مهر ولای ازلی در دل ما بود  
ما شیفتگان، تابع آن روز الستیم  
تا حب رضا در دل ما جای گرفته است  
ما از خطر نفس پرستی همه رستیم  
ما در همه آفاق غریبیم به جز توس  
کاین جا به پناه تو و مهمان تو هستیم  
همواره به ساحل بود آرامش امواج  
ما موج بلندیم که در پای تو پستیم  
هشیاری هر فاسق و فاجر نپسندیم  
ما کز می میخانه‌ی عرفان همه مستیم  
این نکته عیان است که در روز قیامت  
بی مهر ولایت همگی باد به دستیم  
شیوا به گدایی نرود خانه به خانه  
ما خادم اولاد علی بوده و هستیم



## بال هما

بهمن صالحی

خوش آن که رخصتم به حریم رضا دهند  
شاید جنون عشق من آنجا شفا دهند  
ای دل بیا گدای خرابات او شویم  
باشد که جرعه‌ای هم از آن می، به ما دهند  
در محفلی که لایق مستان جام اوست  
ما را به گوشه‌ای ز سر مهر جا دهند  
چشمم چو خضر نیست پی چشمه‌ی حیات  
تا از شراب عشق، نوید بقا دهند  
چون غنچه گرچه تنگدلم، نیست جای غم  
روزی حوالتم به نسیم صبا دهند  
طبعم زدانه چینی دستش، خوش است و بس  
گو و عده‌ام به شوکت بال هما دهند  
گردم غلام درگه آن شمس تابناک  
گر قرب ذره‌ام ز ره کبریا دهند  
تسکین جان من همه باد از شفاعتش  
حالی که بر زمان رحیم صلا دهند  
«صالح» رهین انجمن اهل درد باش  
کان جاست گر به شعر تو ارج و بها دهند

## سودای سرخ

کیومرث عباسی قصری

ز آهوان خسته‌ی آن ظهر عاشورای سرخ  
نیست باقی در حرم، جز چند جای پای سرخ  
خادمان بارگاه ضامن آهو، دمند  
بعد از این بانای سرخ خویش در سرنای سرخ  
چون شراب سرخ باقیمانده در مینای می  
سرخ تر گل می‌کند آوای سرخ از نای سرخ  
نیست او را چاره، جز لب‌های ما را دوختن  
باطل اندیشی که وحشت دارد از آوای سرخ  
گوش بی‌دردان کجا و تاب این و آن کجا  
اربعین‌ها در سبومانده است این صهبای سرخ  
بی‌شهادت، دامن عزت نمی‌آید به دست  
این گهر پیدا نگردد جز درین دریای سرخ  
شیعیان چون آب خوردن، دل به این دریازنند  
شاهد ما حجله‌های بسته با دیبای سرخ  
آرزوی غایی ما حجله‌ای زین حجله‌هاست  
نیست ما را آرزویی غیر از این سودای سرخ

## ضامن آهو

کیومرث عباسی قصری

تا مرا پیک قبول، از بر جانان آمد  
در رگ خشک و دل مرده‌ی من، جان آمد  
آنچه از نوع طرب بود ز نو شد آغاز  
و آنچه از جنس تعب بود، به پایان آمد  
آن چنان طاقت دل طاق شد از شوق حضور  
که شتابان به در از چاک گریبان آمد  
تا دهم داد نثار قدمش را به سزا  
هر چه دُر بود مرا بر سر مژگان آمد  
آستانی که مرا حسرت جاویدان بود  
به کف از مرحمت دوست، چه آسان آمد  
کربلا گونه پرستش کده شد، وادی توس  
تا به زیر قدم شاه خراسان آمد  
آن غریبی که درین وادی سرگردانی  
آستانش همه را مأمِن ایمان آمد  
چه کریمانه گذشت از خود و زان راه دراز  
به هواخواهی ما خیل محبان آمد  
از در او بطلب «قصری» امان، ارطلیبی  
زانکه او ضامن آهوی بیابان آمد

## ای هشتمین آستانه

کیومرث عباسی قصری

دریاب عاشقان را، ای خلد آستانه!  
ما را به سر هوای طوفی است عاشقانه  
چون طائفان کعبه مستانه در طوفاند  
عشاق آستانت برگرد آستانه  
زان دم که سینه چاکان کردند جان فدایت  
در سینه‌ها دمامد عشقت کشد زبانه  
هر شیعه را که در کف قفل ضریحت آید  
طوفان به پا نماید با هر تکان شانه  
طوفان چشم شیعه، طوفان اشتیاق است  
با گریه گیرد آرام، این بحر بی کرانه  
یک چشم ما چو دجله، یک چشم چون فرات است  
اشک فرات و دجله جاری است جاودانه  
ما کربلاییان را در این زمانه تنها  
پابوس خاک توس ت بیرون کشد زخانه  
هشتم در بهشت است درهای آستانت  
امید شیعیانی، ای هشتمین نشانه!  
شوقی کبوترانه دارند، عاشقانت  
گو خادمان مهیا سازند آب و دانه

## به احترام امید

همایون علی دوستی

صبا به مزده دهی صبح دم زجا برخاست  
زباغسار جهان بوی آشنا برخاست  
گذشت چون زگذرگاه گل، سوار نسیم  
غبار عطر، ز هر سوی بر هوا برخاست  
عروس غنچه، ز دامن گره گشود به شوق  
سرود از لب مرغان خوش نوا برخاست  
سپیده دیده چو بر بست از مناره‌ی عرش  
طنین آیه «و الشمس والضحی» برخاست  
به مهر روی رضا، چشم نجمه، روشن شد  
زطور دامن او پرتو خدا برخاست  
نفس زسینه‌ی درد آشنای من، همه عمر  
اگر که خاست، به عشق تو، یا رضا، برخاست  
به بزم عشق چو مهر رخت نمایان شد  
به احترام، امیر فلک زجا برخاست  
به شوق دانه‌ی مهر تو مرغ عاشق دل  
به بام عشق تو دائم نشست یا برخاست  
غبار اگر به رواق طلایی ات بنشست  
به گاه گرد ربایی، چو توتیا برخاست  
به بارگاه تو هر دردمند سر بنهاد  
شفا گرفت و به درد تو، مبتلا برخاست  
سزد اگر که بیالی به خود خراسانا  
بین که رفعت نام تو تا کجا برخاست  
تو را زبان خدایی به مدح، شایسته است  
سخن به وصف تو از طبع نارسا برخاست

## چه خوب گفتی!

سید محمد عباسیه کهن

اگرچه نیست دل من کبوتر حرمت  
به یاد تو که بیفتم بدان که می‌رسمت  
غریب نیستی ای هشتمین ستاره‌ی سرخ  
که داشت خاک خراسان همیشه محترمت  
شکسته دردل امیدوار من خاری  
که عمر من چه زیاد است و دیده‌ام چه کمت!  
ضریح پاک تو از گرد و خاک، خالی باد  
نشسته مثل کبوتر به دل غبار غمت  
توان همسفر کاروان شدن، تنگ است  
به پای بوس تو بردارم مگر کرمت  
به باغ ابر بهاری همیشه می‌گرید  
به غیر گریه چه دارم که ریخت در قدمت  
بیخش، ضامن آهو! که شد فراموشم  
مراسم جان که چه ارزد؟ بخواه، می‌دهمت  
چه خوب گفتی از این دست ای «کهن»! غزلی  
بگوی دست مریزاد و گرم باد دمت

## کیمیا نمی خواهم

بهاءالدین عباسی زنجانی

درد دل را دوا نمی خواهم  
جز رضای رضا نمی خواهم  
پر زصدق و صفاست سینه‌ی من  
سینه را بی صفا نمی خواهم  
رهرو مسلک رضایم من  
مسلک بی‌ولا نمی خواهم  
دل پر شور، عاشق حرم است  
از حرم دل جدا نمی خواهم  
مس دل را طلا کند حرمش  
به خدا کیمیا نمی خواهم  
رو بر این آستانه بنهادم  
حالت بی‌دعا نمی خواهم  
دست من دامن امام رئوف  
غیر از او التجا نمی خواهم  
عاشق ثامن الحجج هستم  
عشق بی‌مدعا نمی خواهم  
در مولا پناهگاه من است  
جز از این در رجا نمی خواهم  
گوید «عباسی» هر صباح و مسا  
جز رضای رضا نمی خواهم

## نگاهی کبوترانه

پریوش عصفوری

دل می‌تپد به شوق نگاه تو در حرم  
دیری ست من به گرد ضریح تو زایرم  
کی می‌زنی شکسته دلم را تبسمی؟  
آقا دلم گرفته و محتاج یاورم  
دل بسته‌ام به بقعه‌ی گیسو طلایت  
دستی برای چیدن حاجت کجا برم  
بشکن طلسم غریتم امشب سهیل من  
تا پرتویی ز مهر تو گردد میسرم  
قد قامت نماز زیارت شنیده شد  
حس می‌کنم حضور خدا را در این حرم  
دیدم شبی به خواب به کوی تو زایرم  
پاشیده نور سبزه ضریح تو بر سرم  
دیدم کنار قبر تو آن مرد نازنین  
مردی که بود مونس غم‌های سرورم  
حصری نبود هیچ میان من و ضریح  
غیر از کبوتران مشتاق و بی‌پرم  
من بودم و شفاعت مشکل گشای تو  
دستان پر ز مهر تو را سجده می‌برم  
بگشا گره زکار من امشب رضای من  
تعبیر کن تو معنی خواب معظرم



## ترس از خدا

عباس عنقا

آنان که احترام رضا را نداشتند  
پاس حریم پاک خدا را نداشتند  
هرگز عجب مدار زیباییگان جفا  
چون ره به شهروند ولا را نداشتند  
خفاش سیرتان گریزان ز نور عشق  
شم نسیم پیک صبا را نداشتند  
خوف از خدا چگونه نکردند و زان کریم  
فیض حضور لطف و رجا را نداشتند  
جایی که پاسبان درش هست جبریل  
بنگر چگونه حرمت جا را نداشتند  
نمرودیان که آتش کین در حرم زدند  
ترس از خدا و روز جزا را نداشتند  
«عنقا» به قاب قرب به آوای خوش سرود  
زاغان که ره به کوی عما را نداشتند

## وداع

زهرآ علیزاده

من آمدم و قبر تو بوییدم و رفتم  
از روی ادب خاک تو بوسیدم و رفتم  
تا در دم مرگم، تو به دیدار من آیی  
من آمدم و قبر تو را دیدم و رفتم  
ای عقده گشا از دل من عقده گشایی  
من حلقه به دربار تو کوبیدم و رفتم  
من غرق گناه آمده بودم به حضورت  
مشمول عطایای تو، گردیدم و رفتم  
تا روز جزا در صف زوار تو باشم  
رخسار به درگاه تو ساییدم و رفتم  
با یاد طواف حرم، ای قبله هفتم  
گرد حرم قدس تو گردیدم و رفتم  
چون دست به دامان صفای تو فکندم  
دامن دگر از غیر تو برچیدم و رفتم  
دیدم که غریبی ز وطن، ای شه مسموم  
بر غربت تو، اشک فشانیدم و رفتم  
شرح غم جانسوز تو از هر که شنیدم  
غم خوردم و گرییدم و نالیدم و رفتم  
در سلک گدایان درت ماند «مرید»ت  
من خاک تو بوسیدم و بوییدم و رفتم

## پروانه شدن

محمدجواد غفورزاده «شفق»

گلزار بهشت است و غمی نیست در اینجا  
محرم‌تر از این در حرمی نیست در اینجا  
باغی است پر از عطر وفا شهر شهادت  
گل هست، ولی خار غمی نیست در اینجا  
در این حرم عقده گشا می‌شکفد گل  
چون غنچه، دل سر به همی نیست در اینجا  
این صحن و سرا آینه گردان وجود است  
پیدا است که گرد عدمی نیست در اینجا  
جز فیض یداللهی خورشید ولایت  
دست و دل صاحب کرمی نیست در اینجا  
از مهر رضا سینه اگر یافت صفایی  
دل را هوس جام جمی نیست در اینجا  
پیوسته به هم بس که پروبال ملائک  
زنهار که جای قدمی نیست در اینجا  
آندم که دلت قفل ببندد به حریمش  
شیرین‌تر از آن لحظه دمی نیست در اینجا  
سوگند به آئینه‌ی جانش، به جوادش  
جانسوزتر از این قسمی نیست در اینجا  
این روضه، تجلی گه شمع دل زهراست  
پروانه شدن کار کمی نیست در اینجا  
ما گرچه «شفق» منزلت خار نداریم  
گلزار بهشت است، غمی نیست در اینجا

## قدم به قدم

محمدجواد غفورزاده «شفق»

تا بوده‌ایم غرق کرم بوده‌ایم ما  
چون از مجاوران حرم بوده‌ایم ما  
ای التفات بیشتر از حد انتظار  
شایسته‌ی حضور تو، کم بوده‌ایم ما  
خاری چو ما کجا و مقام گل بهشت  
شکر خدا همیشه به هم بوده‌ایم ما  
مهر تو داشت نشو و نما در وجود ما  
روزی که در محیط عدم بوده‌ایم ما  
شوق تو داده راه رهایی به ما نشان  
وقتی اسیر پنجه‌ی غم بوده‌ایم ما  
تنها نه زیر چتر تو هستیم سر به سر  
محتاج تو، قدم به قدم بوده‌ایم ما  
عشقت رسید لحظه به لحظه به داد دل  
دل بسته‌ی تو، دم همه دم، بوده‌ایم ما  
از هم جواری تو به جایی رسیده‌ایم  
آری کبوتران حرم بوده‌ایم ما  
منت خدای را که در این آستان «شفق»  
تا بوده‌ایم غرق کرم بوده‌ایم ما

## طوفان

مصطفی قلی زاده

ای آستان قدسی تو، قبله‌گاه ما  
ای بارگاه امن تو پشت و پناه ما  
دل در هوای کوی تو گشته‌ست بی‌قرار  
پیچیده است در گره اشک، آه ما  
ما وارث غریبی و تنهایی توایم  
ای آشنای غربت توحید خواه ما  
آماج فتنه‌های لجوج زمانه‌ایم  
ای سایه‌ی کریم نگاهت پناه ما  
ما را ز فیض حضرت تو باز داشته است  
سنگینی ندامت و شرم گناه ما  
دل در طریق دوست به طوفان سپرده‌ایم  
این است راه عشق، همین است راه ما

## عشق، امام رضا است

علیرضا قزوه

ما همه هیچیم هیچ، اول و آخر خداست  
سلسله جنبان عشق، سلسله‌ی مصطفاست  
اشهدان لا... بخوان، سوره‌ی طه بخوان  
هفت فلک، گردی از هشت بهشت خداست  
گر زخود آیی برون، راه بری تا بهشت  
گر بشوی منقلب، قلب تو قبله نماست  
بی او مستی مکن، نفس پرستی مکن  
خود را باید شکست، آینه‌گر خود نماست  
عقل مجرد کجا، زنده کند مرگ را  
از نفس گرم عشق، هر نفسی مومیاست  
عقل گرفتار را، عشق رها می‌کند  
عقل همان آهو است، عشق، امام رضا است  
عقل قیام من است، عشق امام من است  
عشق نماز شب است، عقل نماز قضا است  
تار من و عقل من، بود من و عشق من  
عقل، خرد سیرت است، عشق، جنون آزماست  
بین من و عقل و عشق هر چه که پل بود ریخت  
تنها راه عبور، از دم شمشیرهاست  
کوفه‌ی من عقل من عشق مرا کشته است  
جسمم در کوفه است، روحم در نینواست  
کیستی ای راز عشق، ای همه اعجاز عشق  
بعد تو ای تشنه لب، شادی ما هم عزاست  
ما عرق خجلتیم، گرد ره غریتم  
«ما همه بی‌غیرتیم، آینه در کربلاست»

## در کوی دوست

محمد رضا قنبری

آن شب به پای عرش خدا می‌گریستم  
در محضر رضا، به رضا می‌گریستم  
بر باد رفت یکسره آداب دانی‌ام  
در کوی دوست، بی سر و پا می‌گریستم  
سیلاب اشک بستر دامن گرفته بود  
غرق گناه، عقده گشا می‌گریستم  
در دشت عمر تا افق یاد پر زدم  
خونین پری به بال دو تا می‌گریستم  
ابلیس مرده بود در آن نیمه‌های شب  
بهر خدا برای خدا می‌گریستم  
با شاهدان پرده نشین حریم قدس  
در مشهد امام رضا می‌گریستم  
یاد امام و جوشش دریای لطف او  
با من اگر نبود، چرا می‌گریستم

## مدح آفتاب

جلال قیامی میرحسینی

ای نور بخش سرمد انوار آفتاب  
روشن ز نور توست جهان، بر جهان بتاب  
ای کرده کسب نور، زروی تو آفتاب  
ای آفتاب برج امامت، به ما بتاب  
چشم امید ماست به لطف و شفاعت  
ای آشنای درد و شفیع گه حساب  
فضلت فزونتر است که گنجد در این سخن  
آیات فضل توست، نمودار هر کتاب  
میلاد تو تولد نور است ای امام  
ای روشنای روشنی، ای پاکتر ز آب  
پروانگان شمع وجود توایم ما  
تو هشتمین امامی و فرزند بوتراب  
خاک حریم و بارگهت توتیای چشم  
گرد و غبار گوی تو، خوشبوتر از گلاب  
ما ریزه‌خوار خوان پر از نعمت توایم  
باران لطف توست که ریزد ز هر سحاب  
دست مباد کوتاه از این بارگه «جلال»  
طبع خوشت هماره کند مدح آفتاب



## نور

عشرت قهرمان «نکیسا»

سوی ما تا بفرستی تو دوا را یاهو  
می فرستم همه جا تیر دعا را یاهو  
از طیبیان به تضرع نستانم شربت  
کز تو خواهیم همه‌ی عمر شفا را یاهو  
چشم بر راه عزیزم، اجل آمد از در  
از چنین خانه بگردان تو قضا را یاهو  
گر نفس می کشم از بهر ثنای تو بود  
که سزاوار تویی حمد و ثنا را یاهو  
ما به هر گوشه و هر کوی، تو را می جوئیم  
گرچه نادیده کنی گاه، تو ما را یاهو  
هر کجا روی کنم، نور تو را می بینم  
کی ستانی تو از این بنده ضیا را یاهو  
مهر روی تو محال است رود از دل من  
گر کنی زیر و زبر ارض و سما را یاهو  
ساکن کوی رضاییم و به هر حال خوشیم  
آه از ما مستان ملک رضا را یاهو  
ای که از کثرت پیدایی خود پنهانی  
گشته‌ام در پی رویت همه جا را یاهو  
بس که در چشم «نکیسا» همه جا جلوه کنی  
نگذاری تو، به او ذکر و دعا را یاهو

## دوره‌های زلال

پیمان فیروزی

بخوان به لهجه‌ی زیتون و طین، به لهجه‌ی سیب  
بخوان مرا، قسمات می‌دهم، امام غریب  
دلم گرفته از اینجا، ازین شب مسموم  
از این کدورت مطلق، ازین دیار فریب  
بیا ببر دل ما را به دوره‌های زلال  
که آشنا بشوم با کبوتران نجیب  
غریب و خسته به سویت پناه آوردم  
غریبگی نکنی با دلم، امام غریب  
و... آه بارش بارانی از فرشته و نور  
شکوفه کرد دعایم در این فضای عجیب

## حج اکبر

حسین فولادی

نازم آن ماهی که وصفش را پیمبر می کند  
پرتو حسنش، دو عالم را منور می کند  
زاده‌ی موسی که موسی نبی در مکتبش  
درس جود بخشش و ایثار از برمی کند  
هشتمین نور ولایت، کز فروغ ایزدی  
ماه، کسب نور از آن خورشید انور می کند  
سرو بستان رسالت، قبله‌ی اهل یقین  
آنکه امرش غیر ممکن را میسر می کند  
خفته در خاک خراسان تا زلطف کردگار  
سرنوشت خلق عالم را مقدر می کند  
صبحدم هر روز از بهر سلام و کسب فیض  
سجده بر خاک درش خورشید خاور می کند  
جان فدای مرقد پاکش که جبریل امین  
رفت و رو گرد و غبارش را به شهپر می کند  
زایانش را بشارت باد از الطاف حق  
طوف قبرش کار صدها حج اکبر می کند  
خود غریب است و طیب و ملجا در ماندگان  
درد مهلک را دوا با اذن داور می کند  
هر که بوسد خاک درگاهش ز روی معرفت  
از کرم او را شفاعت، روز محشر می کند  
مدح «فولادی» به شان خسرو خوبان، رضا  
قطره را ماند که وصف بحر احمر می کند

## به سایبان غریبی

هرمز فرهادی بآبادی

بخوان به ظهر زیارت، مرا امام غریب  
که بر تو باد سلام خدا، امام غریب  
شما غریبی و من هم غریب تر، آقا  
کجای ثقل جهانم؟ کجا؟ امام غریب  
تمام فرصت قلبم به روی دستم ماند  
به شوق لحظه‌ی دیدار، یا امام غریب  
گل سلام تو را قاب دیده کم دارد  
زسایبان غریبت در آ، امام غریب  
صدای سبز شما انعکاس خوبی‌هاست  
طنین جاری آب و هوا، امام غریب  
بدون آب، بدون هوا، کدامین خاک  
سرود سبز بخواند که ما امام غریب  
شما حیای تمامی که در تجسم عشق  
محمدی‌ست گل این حیا امام غریب  
خدا کند که بیایی به خواب من آقا  
خدا کند که بیایی بیا امام غریب  
در التماس دعایی‌ست مشهد قلبم  
در التماس دعای شما امام غریب  
چگونه عشق مرا التیام خواهد بود؟  
که از تو عشق بگیرد شفا، امام غریب

## هشتمین ماه مرا ...

هرمز فرهادی بآبادی

آبرو خاک، زخون یافت و یا خون از خاک  
که دل افتاده در این دایره بیرون از خاک  
چقدر قیمت لیلی ست که در مشهد عشق  
حرف مردم شده، یک لاله‌ی مجنون از خاک  
آسمان شب من آبی افسون شده‌ای ست  
می خورد سنگ بر این آبی افسون از خاک  
می شود دست بر آن آبی روشن برسد؟  
آه... ای ماه بنی هاشم گلگون از خاک  
باز در غربت تاریخ به غارت برده ست  
هشتمین ماه مرا، گزمه‌ی مأمون از خاک  
خم خون است مرا دیده، که در دیده‌ی من  
شب‌نمی خفته به اندازه‌ی جیحون از خاک  
تشنه‌ام از عطش خاک، شرابم بدهید  
چند فواره زند دجله و کارون از خاک؟  
عطش نای من از گندم لب‌های من است  
یادگاری ست به تکرار شبیخون از خاک

## بهشت ما

نسترن قدرتی

بهشت ما، به جز کوی رضا نیست  
که جنت، چون حریمش، دلگشا نیست  
هر آن بلبل که بیرون شد از این باغ  
اگر دارد نوایی، دلربا نیست  
نسیم شوق او، با غنچه آن کرد  
که دیگر چشم بر راه صبا نیست  
نباشد توتیا را، جای در چشم  
اگر با خاک کویش آشنا نیست  
به هر دل پرتو مهرش، نتابد  
در آن آینه، نقشی از صفا نیست  
به دست آری گر از خاک حریمش  
تو را هرگز نظر بر کیمیا نیست  
به جوی او را، اگر جویی خدا را  
که رنگ و بوی گل، از گل جدا نیست  
به درگاهش، برآور دست حاجت  
نباشد حاجتی، کاین جا روا نیست  
دل او، عرش رحمان است و جز حق  
در آن آینه‌ی ایزد نما نیست  
ز شرم جود او، دریا شود خشک  
محیط جود او را، انتها نیست  
چو حق عام است، فیض او ولیکن  
چو حاتم لطف وجودش را صدا نیست

ز جودش بهره‌ها ناخوانده یابد  
خجل در بارگاه او، گدا نیست  
به خاک درگه او، هر که ره یافت  
چو خضر اندر پی آب بقا نیست  
طنین افکن به گوش زایرانش  
ز رضوان، جز نوای مرحبا نیست  
چو نی، گر بندبند من، بسوزند  
مرا غیر از ثنای او، نوا نیست  
رخ از درگاه او «قدسی» نتابم  
بهشت ما به جز کوی رضا نیست

## خسته

علیرضا کاشی پور محمدی

خسته، افتاده زپا آمده، زانو می زد  
مشکلی داشت، به آقای خودش رو می زد  
می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک  
مشت ها وا شده و پنجه به گیسو می زد  
دامنی داشت، پر از خاطره‌ی تیره و تلخ  
دست در دامن آن ضامن آهو می زد  
همنوا با درو دیوار، در آن عصمت محض  
ناله‌ی یا علی عَلَيْهِ السَّلَام و ضجه‌ی یاهو می زد  
نم نمک، بارشی از مهر به جانش می ریخت  
کفتری بر سر ذوق آمده، قوقو می زد  
پاک می شد زدش غصه‌ی ناپاکی‌ها  
خادمی داشت در این فاصله جارو می زد  
فرصتی بود و درنگی و به جا مانده هنوز  
شعله‌ای شعر که در آینه سوسو می زد



## درگاه تو

محمدحسین کسرائی

من به درگاه تو ای شه! سینه پرسوز آمدم  
با دلی پرالتهاب و آتش افروز آمدم  
ضامن آهو، به سودای تو، من با صد امید  
چون کبوترهای بامت، دست آموز آمدم  
سالها بردم به سر، با درد هجران عاقبت  
تا برای پای بوست شاد و پیروز آمدم  
گرچه در ظلمت به سر بردم تمام عمر را  
حالیا در پیش تو روشن تر از روز آمدم  
می‌پذیری زایران را چون به حکم معرفت  
پای بوست را به عشقی حکمت آموز آمدم  
بی‌خبر هستم چو از آینده و فردای خویش  
زان سبب شادم، به پابوس تو، امروز آمدم  
بوده «کسری» سالیانی بلبل بستان تو  
تا نپنداری که من، امروز و دیروز آمدم

## مثل گل سرخ سیب

احمد گرگین

عطر بهار ریخت به جانم، عجیب بود  
مثل شکوفه‌های گل سرخ سیب بود  
در مشرق قشنگ‌ترین خواب من شکفت  
خندید دل، برای من اما غریب بود  
قدش به ناز سرو سهی ناز می‌فروخت  
چشمان او نجیب نجیب نجیب بود  
شالی به شانه، از خود دستار سبز داشت  
پیشانی‌اش کبود سجود حبیب بود  
خواهید در کنار دلم تا طلوع فجر  
افسوس چشم عاشق من بی‌نصیب بود  
گویا پری جوانه زده روی شانه‌ام  
پرواز ناگزیر دلم، عن قریب بود  
وقتی که داشت آینه می‌رفت با دلم  
روی لبانم آیه «امن یجیب» بود  
با این هوای غربت سبزی که در من است  
گویا که او امام رضای غریب بود

## یک شاخه «امن یجیب»

احمد گرگین

بگذار من هم بگویم، از او که خیلی نجیب است  
از او از آن سبز مسموم، از او که خیلی غریب است  
نفرین به دستان شومی که انگور را دانه می‌کرد  
مردی که مهمان نوازش بی‌شک دروغ و فریب است  
فرق است بین نگاه‌ها، بین پلیدی و پاکی  
هر قدر چشمت نجیب است، چشمان او نانجیب است  
ای ناخليفة چه کردی با هشتمین شاخه‌ی عشق  
قلبی که رحمی ندارد از عشق هم بی‌نصیب است  
پر می‌کند یادت ای عشق هر شب تمام دلم را  
عطری که مثل بهار است یا مثل گل‌های سیب است  
وقتی که شوق سلامم پر می‌کشد از لبانم  
دردست سبز دعایم یک شاخه «امن یجیب» است  
چشم نگاه من ای کاش بر گنبدت می‌نشست آه  
بال و پر این کبوتر بی‌طاقت و بی‌شکیب است

## مشعل خورشید

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

حسن شاه دین شرف بخشید، ملک توس را  
شمع آری می‌کند روشن، دل فانوس را  
دیده را گفتم که این روشندلی از چیست؟ گفت:  
توتیای خویش کردم خاک پاک توس را  
گشت مدفون جسم پاکش، لیک، من حیران که چون  
در دل قطره نهان کردند، اقیانوس را؟!  
کرده حیران شوکت دربان او چشم قباد  
کرده مفتون حشمت خدام او، کاووس را  
از برای خاکروبی درش، روح الامین  
در کف خود هر سحر گیرد، پر طاووس را  
فکرت سقراط در درک کمالش محو و مات  
حکمتش در حیرت آورده است، جالینوس را  
مشعل خورشید روشن از فروغ روی اوست  
پرتوش پر آب دارد، چشم بطلمیوس را  
طالبان دعوت حق، در حریمش بشنوند  
روز و شب با گوش دل، آهنگ نای و کوس را  
ای که در اسماء اعظم، عمر خود کردی تلف  
در خراسان آی و بنگر مظهر قدوس را  
در بیان وصف رخسارش جهانی پرخروش  
پر صدا زین روی بینی روز و شب، ناقوس را  
ای که مشتاق لقای، بر حریمش رونما  
تا به چشم دل بینی آن کنار و بوس را

گرضای حق همی خواهی، رضای او طلب  
غیر این درگه چه پویی عالم محسوس را؟  
آنکه باشد ضامن آهو به نزد خاص و عام  
می‌کند امیدوار از لطف خود، مایوس را  
سوختم گر در غمت نبود گریز از سوختن  
گرد شمع عارضت «پروانه»ی محبوس را

## دامن پاک

احمد مهران

گرچه دل جست به هر حال و به هرگاه تو را  
آمدم تا که زخم بوسه به درگاه تو را  
خالی، اندیشه‌ام از فکر تو و ذکر تو نیست  
من چه گویم که بود خاطر آگاه تو را  
تو رضای منی و من به رضا آمده‌ام  
گرچه شرمنده‌ام از زحمت بی‌گاه تو را  
من کی‌ام، آن که بود بار گناهش بر دوش  
دارم امید که آرام بر یک کاه تو را  
دل خوشم واقف شوقی و قبولم کردی  
وای اگر بود از این رو سیه اکراه تو را  
خجل از فقد بضاعت، ز تهیدستی خویش  
رخصتم ده که نگویم غم جانکاه تو را  
دست بر دامن پاک تو زخم نزد خدای  
ای که در درگاه حق هست مهین جاه تو را  
عهد من با تو چنان باد در این باقی عمر  
که تو خورشید درخشنده و من ماه تو را  
نروم راه، مگر راه تو و مقصد تو  
پویم آن راه که باشد نظر و راه تو را  
نکنم آنچه پسند تو و دلخواه تو نیست  
جویم آن را که پسند تو و دلخواه تو را  
چشم دارم که شفاعت کنی‌ام روز جزا  
نشود دست من از واقعه کوتاه تو را  
فخر «مهران» بود، ای شه، که گدای در توست  
برگزیدم زهمه کون و مکان شاه تو را

## ماه پر فروغ

قدسیه مدنی کاشانی

با دو صد حسرت، نظر می کرد ماه  
می کشید از دل، هزار افغان و آه  
گفتم ای ماه فلک، افغان ز چیست؟!  
از چه بر روی زمین داری نگاه  
داد پاسخ، کن نظاره در زمین  
بنگر آن فر و شکوه و بارگاه  
بنگر آن کاخ مجلل را به توس  
خفته سلطانی در آن با فر و جاه  
گلبن گلزار ختم المرسلین  
مفخر کونین و مراة اله  
آنکه باشد مقتدا بر ماسوی  
آنکه بر او غبطه آرد مهر و ماه  
آنکه باشد کعبه و امید خلق  
آنکه بر مستضعفان باشد پناه  
با فروغ چهره‌ی شمس الشموس  
پرتو سیمای من گردد تباه  
«قدسیه» بر لطف تو دارد نظر  
زان که از فرط گنه، شد رو سیاه

## چهل شب

جلال محمدی

چهل شب سوختم، آینه باریدم، دعا کردم  
دلی با اشک شستم، نذر دیدار خدا کردم  
چهل شب زیر باران، خیس شد پیراهن روحم  
شدم شفاف و خود را پاک از رنگ ریا کردم  
چهل شب در چهل منزل، به دنبال خودم رفتم  
خودم را، آن من گمگشته‌ی خود را صدا کردم  
به دنبال صدایی مهربان، از خویشتن رفتم  
جهت‌ها ناگهان گم گشت و رو بر ناکجا کردم  
دلم از کوچه‌های توبه رفت و با خدا پیوست  
من او را بارها، هر چند در دوزخ رها کردم  
دروغم جنگلی در شعله می‌پیچید همچون نی  
شراری بر نوا بخشیدم و آتش به پا کردم  
به امیدی که دل را بر ضریح غربتش بندم  
غزل‌های غریبی، نذر پابوس رضا کردم



## عاشورا در عاشورا

محمدعلی مردانی

در آن هنگام عاشورا که در خون  
علم از دست سقا سرنگون شد  
زخلق ما سوی فریاد برخاست  
که از کف چرخ را صبر و سکون شد  
چنین روزی حریم پور موسی  
زبیداد ستم دریای خون شد  
امام هشتمین را تربت پاک  
زخون پاکبازان لاله گون شد  
زخون زایران و پاکبازان  
ملک را جامه از غم نیلگون شد  
ز جیب و آستین نسل شیطان  
به ناگه دستی آتش زا برون شد  
جهان آدمیت مات و حیران  
زکار دشمن پست و زیون شد  
شقایق زار شد محراب و منبر  
حریم کبریا دریای خون شد  
بلا جویمان حق را بار دیگر  
در این سودا زمان آزمون شد

## بهشت گمشده

عباس مهری آتیه

نذر صحرای توام، بی سرنوشتی گمشده  
رهروام، نرم و سبک، سوی بهشتی گمشده  
نذر صحرای توام، آهوی دشتی پر ز بیم  
در گریز از خویشتن با سرنوشتی گمشده  
کفتری پر بسته‌ام، دور از حریم گنبدت  
ناشناس افتاده با زیبا و زشتی گمشده  
ضامن آهوی دشتی، نذر تو چشمان من  
تا بیاراند بهاران را به دشتی گمشده  
آیشتی در باغ عمر و رویشی در دشت جان  
با تو دارم یادگاران از سرشتی گمشده  
بر بسیط خاک گم ماندم، کجایم؟ کیستم؟  
نابسامانی، اسیری، در کنشتی گمشده

## آهوی بیابان

فاطمه ناظری

تو برای عطشم بارش باران هستی  
به تن مرده‌ی من روح و دل و جان هستی  
آه‌ای آبی آرام، دلم سوخته است  
زخم دل را، تو فقط چاره و درمان هستی  
من غریب آمده‌ام مثل شما، ای مولا!  
تو انیس دل غمگین غریبان هستی  
باز آهوی دلم زار و اسیر غم‌هاست  
ضامنم باش که تو حامی انسان هستی  
تو به گرداب غم و دلهره و ترس و عذاب  
منجی و مامن دل‌های پریشان هستی  
ساکنان حرمت غرق سعادت هستند  
برکت و روشنی اهل خراسان هستی  
دل اسیر غم و دارم ز تو امید نجات  
ای که تو، ضامن آهوی بیابان هستی

## ضامن آهو

محسن وطنی

نمایان می‌شود گلدسته‌هایت، ضامن آهو  
و می‌پیچد به دنیایم صدایت، ضامن آهو  
تمام هستی‌ام شوق زیارت گشته، آن را هم  
سراسر می‌فشانم پیش پایت، ضامن آهو  
بهشتی را پدید آورده، این را خوب می‌فهمم  
خدا را پیش رو تا ماورایت ضامن آهو  
چه نیکو می‌نوازد میهمان‌های عزیزت را  
به انگشتان زیبایش، خدایت ضامن آهو  
و اینک سفره‌های سبز رنگ التفاتش را  
مهیا کرده در زایر سرایت ضامن آهو  
دلم در بی‌کرانت مثل باران شعر می‌بارد  
و ناگه می‌شود غرق صفایت ضامن آهو

## آیهی رحمت حق

سید محمدعلی یزدی «ریاضی»

ای شه توس، که سلطان سریر دو سرایی  
ما سوی الله، همه ظل تو و تو ظل خدایی  
تا خلائق همه در روی تو بینند خدا را  
پرده بردار که بی پرده خدا را بنمایی  
خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدس  
ولیّ ملک قدر، منشی دیوان قضایی  
ثقل اکبر که به فرمان نبی، تا لب کوثر  
نیست بین تو و قرآن، به خداوند جدایی  
نظری هم به گدایی چو من گوشه نشین کن  
ای که در پادشهی، صاحب ایوان طلایی  
وای فردا اگر امروز ز من دست نگیری  
ای که خود دست خدا و پسر شیر خدایی  
آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی  
که شب اول قبرم تو به دیدار من آیی  
با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظم  
آمدم با دو صد افغان و نوا، من به گدایی  
پرده دار حرم ستر عفاف ملکوتی  
آیهی رحمت حق، فوق سماوات علایی  
باز بر روی «ریاضی» ز ره لطف، دری کن  
که کند همچو نوایی به جهان کامروایی



# زمزمه‌های صحن نو

سپید و نیمایی

## یا علی موسی الرضا، دریاب

مهدی اخوان ثالث

ای علی موسی الرضا، ای پاکمرد یثربی، در توس خوابیده،  
من تو را بیدار می‌دانم.  
زنده‌تر، روشن‌تر از خورشید عالمتاب،  
از فروغ و فر شور و زندگی، سرشار می‌دانم.  
گرچه پندارند که دیری است، همچون قطره‌ها در خاک،  
رفته‌ای در ژرفنای خواب.  
لیکن ای پاکیزه باران بهشت، ای روح عرش، ای روشنای آب  
من تو را بیدار ابری پاک و رحمت بار می‌دانم.  
ای (چوبختم) خفته، در آن تنگنای زادگاهم، توس،  
در کنار دون تبهکاری که شیر پیر پاک آیین، پدرت،  
آن روح رحمان را به زندان کشت.  
من تو را بیدارتر از روح و راه صبح، با آن طره‌ی زرتار می‌دانم  
من تو را بی هیچ تردیدی (که دل‌ها را کند تاریک)  
زنده‌تر، تابنده‌تر از هر چه خورشید است، در هر کهکشانی، دور یا نزدیک،  
خواه پیدا، خواه پوشیده،  
در نهان‌تر پرده‌ی اسرار، می‌دانم  
با هزاری و دو صد، بل بیشتر، عمرت  
ای جوانی و جوان جاودان، ای پور پاینده،  
مهربان خورشید تابنده،  
این غمین همشهری پیرت،  
این غریب ملک ری، دور از تو دلگیرست،  
با تو دارد حاجتی، دردی، که بی‌شک از تو پنهان نیست.  
و ز تو جوید (در نهانی راه و درمانی)



جاودان، جان جهان! خورشید عالمتاب!  
این غمین همشهری پیر غریبت را، دلش تاریک‌تر از خاک،  
یا علی موسی الرضا، دریاب.  
چون پدرت این خسته دل زندانی دردی روان کش را  
یا علی موسی الرضا، درمان ببخش.  
یا علی موسی الرضا دریاب.

## دستگاه بی گاه

سید محمدحسین ابوترابی

در حال و هوای گنبدت  
طلایی ترین لحظات  
در گردش اند  
ثانیه ها اینجا  
به قدر شوق طول می کشند  
در آینه باران رواق  
شکسته ترین دل ها پهلو می گیرند  
و وقتی زخمه های پلک  
پرده از چشم می گشاید  
موسیقی اشک  
دل را در دستگاه بی گاهت  
به شور می کشاند  
آقا!  
ضریحت  
آخرین حلقه ی درهای عالم است  
پر و بال شکستگان را  
گل نقره هایت رابط بهشت اند  
و ملکوت  
چه قدر نزدیک

آقا!

پنجره‌ی فولادت

ملتمسانه می‌خواهد

دست‌های ناتوانم را

که شفا

در قلب پنجره فولادت متبلور است!

کجاست در این شلوغ

خلوتی؟

تا عطر آشنایی گل کند

هم رنگ کاشی‌های آبی

و جاری شود

در چلچراغ چلچله‌هایت

در لطافتی شگفت

در ابدیتی غریب

چون تو!

## غوطه‌ور در نور

فریده برازجانی

دخیل بسته  
نرم، نرم  
می‌باری  
و سرشاری تو  
از بوی ستاره  
زیر قدم‌ها  
مخملی است زمین  
تهی از ثقل  
غوطه‌ور در نور  
کسی می‌خواند  
«الهی و ربی من لی غیرک...»

## زیارت

اکبر بهداروند

با دلی پاکتر از شبنم و آینه و صبح  
از سر تربت فرزند رسول آمده‌ام  
نفسم بوی ارادت دارد  
در دل غربت و تنهایی خویش  
با عذابی سنگین  
سخنی می‌گفتم  
و دعا می‌کردم، در صحن حرم  
و دخیل پسر مرا می‌بستم به ضریح  
آن که از ضامن آهو مددی می‌طلبید  
اشک من بود و دل آن خواهر  
که صدایش، در حق من، گم می‌شد

## قرار ما

ابوالقاسم حسینیجانی

قرار ما

حرم توست.

هر که درد ندارد

نباید هم که بیاید!

چشمانم به من دروغ نمی گویند،

خودم دیدم:

خادمان حرم داشتند

بی دردی را

نامردی را

جارو می کردند!

هر چند

درد ما، هم، قابل نیست

وگرنه دوری

این همه، به درازا نمی کشید.

※

نشانی کامل تو را

آهو بچه‌هایی، که خاطرشان جمع بود

به خاطرم سپردند

و من صاف پیچیدم به سمت چمشان!

ای کاش می توانستم

چیزی بگویم

تا رضا دهی!

رضای من، تویی

دل‌ها را آب می‌کنی  
و گرنه این همه دریا  
مگر می‌شود از چشم خانه‌ای بترآود؟  
مکان، امکان تو را ندارد  
از قدمگاهت  
آفتاب، قد می‌کشد  
مشت زایرانت را  
اگر بگشایند  
دست کم  
بهشت را، در خویش دارد.

✽

قرار ما حرم توست  
زیارت‌نامه‌ات، زیارت‌نامه نیست  
زبان عاشقی است  
نگاهت  
به غزالان غریب دل می‌دهد  
ای تدارک تقدیر!  
تکلیف شب‌های بیداری را  
روشن که بسازی  
فرشته‌ها نیز  
تاب نمی‌آورند که نیایند!

✽

از پای نگاهت  
ای کاش هرگز برنخیزم  
برایت بمیرم  
وقتی تو هستی

مرگ، کار ندارد  
در روزگار قحطی مرد و عشق  
مهربانی،  
نگاهت را که می بیند  
دست بردار نیست  
مگر می شود تو را سیر دید؟  
\*

کبوتران حرم غم ندارند.  
شیب تو،  
نیز صعودی ست  
مرا نمی رسد،  
با غریب نوازی تو، کنار بیایم  
دل که می گیرد  
سراخ تو را می گیرد  
بگذار هر چه می خواهند بگویند  
قرار ما حرم توست



## درک هشتم

ابوالقاسم حسینجانى

چه خاکی بر سر می کردم  
اگر خاک تو نبود  
ای شفاعت هشتم!  
نمی دانستم:  
این دیوانه را  
به کجا باید بست  
اگر تو نبودى؟

※

همین قدر می دانم،  
سقاخانه‌ات،  
تکلیف غریبی آب را  
روشن کرده است!  
غریبی،  
رشته‌ی بلندت  
برگردن زایرانت!  
هر اشک،  
که به یاد تو،  
روح را سبز نرویند  
ساکن خشکسالی است!  
با لب گزیدنی،  
انگورهای مسموم را  
به تکلیف می‌رسانی!

شهادت

زیارت نامه خوان شهید توست

✽

تو آن لیلۃ القدری

که درک تو

از هزار ماه

از هزار راه

فرا تر آمده است!

تو آن جواب ازلی خداوندی،

نازل بر فرشتگان:

«انی اعلم مالا تعلمون»

تو را باید یافت

مشهد تو

درس شهود است

ادریس

کاسه گردان ضیافت خانه‌ی توست

✽

تو را باید یافت

بی تدارکی غریب،

تا کنار درک تو

نمی توان رسید!

## غریب آشنا

محمدعلی حضرتی

بیهوده می کوشد،  
خفاشی،  
که زمین را بی آفتابی می خواهد.  
خورشید هشتمین آسمان!  
وقتی نامت  
رنگ شب را می پراند،  
و سپیده را  
به پیشواز روز می خواند.  
بیهوده می کوشد  
صیاد گرگ سگالی که  
روبهانه  
در خیل غزالان خزیده است.  
و آستانت را  
از آهوان بی پناه  
خالی می خواهد.  
تو همیشه  
غریبان را  
پناه می دهی،  
راه می دهی،  
ای غریب آشنا!  
آشنای غریبان

آن که دستش  
گوشه‌ی ضریحت را شکسته است  
پیش از این  
پایش  
پهلوی مادرت را  
شکسته بود.  
این را دیوار و در گواهند  
و آینه‌ها.  
بیهوده می‌کوشد  
سنگ‌انداز دستی که  
کبوتران حرمت را  
رمیده می‌خواهد.  
وقتی فرشتگان افق‌های دور دست را  
جاذبه‌ی گنبدت  
به خویش کشیده است.  
بیهوده می‌کوشد  
عنکبوت عبث پنداری که  
بین دل‌ها و پنجره‌ی فولاد  
گشوده‌ترین پنجره به باغ آسمان  
نزدیک‌ترین پنجره به گل خورشید  
دیوار می‌خواهد،  
وقتی مهربانی و نسیم بهشت  
از این پنجره  
به دنیا می‌ریزد.  
شکسته‌ترین آینه‌ها نیز  
تو را نشان دادند.

وقتی نگاهت مستشان کرد،  
و بی خویش و ناشکیب  
خود را به پایت افکندند،  
آینه،  
محکمترین آیه‌ی روشنی تو است،  
که با شکستن نیز  
تکثیر می‌شود.  
وقتی در کنارت  
هر لحظه  
بغضی می‌ترکد  
انفجار بمبی الکن  
چقدر حقیر است؟  
همچون تلاش:  
کینه‌ای شعله‌ور پشت در  
فرود شمشیری بر ماه  
خنجری بر گذرگاه قرآن  
انگوری شسته به زهراب  
...  
تیغ می‌داند  
همیشه  
صلابت خون  
زبان‌ش را بند آورده است.

## خلوت نیاز

عبدالرضا رضایی نیا

تو زیباترین لهجه‌ی زلال آبی  
پنجره‌ای بر آستان بهاری همیشگی،  
ما

کودکانی یتیم  
در آغوش چشمان تو  
در چشم‌انداز نیایشی سبز.

✽

خدا می‌دانست  
چه درخت سبزی می‌نشاند،  
و تو می‌بینی  
دستان التماس را  
در کرانه‌های ابری احساس  
و ما می‌خوانیم  
از پیشانی بلندت  
آیه‌ای که سجده‌ی واجب داشت.

فردا صبح  
گل‌ها باز می‌خندند  
شب‌نم  
اشک شوقی است بر گونه گلبرگ‌ها  
و آسمان  
به پاس نجات  
آفتابی است.  
احساس  
با نگاه تو شعله‌ور می‌شود  
و من  
در خلوت نیاز و نیایش  
می‌بارم.

## پنجره‌ی فولاد

آرش شفافی

گلدسته‌ات،  
کهکشانی استوانه‌ای است  
که سیاهی شهر را  
سوراخ می‌کند.  
پیرامون تو، همه چیز بوی ملکوت می‌دهد  
کاشی‌های ایوانت،  
و این سوال همیشه، که چگونه می‌توان  
آسمان‌ها را در مربعی کوچک  
خلاصه کرد؟  
پنجره‌ی فولاد  
التماس‌های گره خورده  
و بغض‌هایی که پیش پای تو باز می‌شوند  
شاعری حنجره‌اش را در باد تکان می‌دهد  
و کلمات اوج می‌گیرند  
تا از دست تو دانه بر چینند  
تازه می‌فهمم  
کیوتر بودن چه نعمتی است.



## پناه

حمیدرضا شکارسری

این پرچم سبز را  
به راهنمایی بخوان  
که اینجا نسیم،  
همیشه به سوی بهشت جاری ست.  
در این سرای صمیمی  
اگرچه غریب،  
مأیوس مباش،  
که شفاعت را  
هر که باشی  
از آهو سزاوارتری...

## در آستان تو

حمیدرضا شکارسری

نگاهم،

گریه‌هایم،

تکثیر می‌شود.

دست‌هایم،

آرزوهایم،

تکثیر می‌شود،

تکثیر می‌شوم

تکثیر می‌شویم،

حالا هزار هزار من، به دور تو می‌چرخیم

حالا هزار هزار نگاه و گریه

حالا هزار هزار دست و آرزو...

## زیارتنامه

طاهره صفار زاده

این خانه خواب ندارد  
این بارگاه داد  
یکسره بیدار است  
تعطیل و فصل ندارد.  
سردار واقعه،  
آن دانه‌های سمی را  
بیدار خورده است،  
که خواب غفلت را  
تا منزل ابد  
از چشم شیعیان بزدايد.

✽

طبيب این همه بیمار،  
گره‌گشای این همه مشکل  
هرگز غریب نیست،  
غریب ما هستیم  
که در دیار خودیم  
و در محاصره‌ی محرمان بیگانه.

✽

به انتظار شفاعت  
به انتظار شفا  
به انتظار رهایی ست،  
که بندهای گره خورده‌ی نخعی  
نایلونی

الیاف مادی پندار را  
از هم دریده  
خود را به پای پنجره افکنده‌اند.  
چشمان منتظر،  
یاران غمزده،  
در صحن باور بی‌انتهای خویش  
به گریه آمده‌اند  
میان گریه، زیارت می‌خوانند:  
آه ای امام هشتم!  
ما با شما  
همیشه خانه یکی هستیم  
خود زایر دلیم  
دل خانه شماست  
این مشهد شما  
این سرفکنده  
سرزمین شهادت  
بیهوده فکر رقابت دارد با ما.  
از راه دور هم  
این مرقد مقدس  
این صحن با صفا  
این گنبد طلا  
در چشم ماست.  
ای قطب عاشقان!  
ما را حلاوت بسیار  
سر سودن است و دست رساندن  
به آستان شما

از راه دور هم  
در صبحگاه حال و زیارت  
پا بر کف اتاق  
سر بر ضریح شما داریم  
این سر سپردگی عاشقانه را  
تا وادی ابد  
بر پا ستاده‌ایم  
غریب ما هستیم  
لطف شما  
رسیدگی به غربت ماست

## پنجره پولاد

طاهره صفارزاده

تو باغ پنجره پولادی  
و عطر عافیت از توست  
تویی که طعمه‌ی سم پاشان بودی در غربت  
هوای سم زده  
در سرزمین پراکنده است،  
و بیماران  
کنار پنجره‌اند،  
و سم پاشان  
چه گستاخ،  
قدم به سوی تو بر می‌دارند  
و کوی پاک تو را  
هزار باره،  
به ننگ مکر و دروغ و قرق می‌آلیند  
هوا پر از درد است  
و پشت پنجره‌ی پولاد  
شفای بیماری،  
دخیل بیماران،  
به دفع سلسله‌ی سم پاشان بسته است

## کبوترخانه چشم

سید محمد عباسیه کهن

و شط اشک  
جاری شد،  
بیا یاقوت تر پرور  
و آخر  
آتش خون،  
جار خواهد زد  
جگر، پرور!  
حرم پرواز  
غافل می‌نشینی  
در فرا دستی  
که سنگ فتنه می‌بارد  
به بامی  
بال و پر، پرور!  
کبوترخانه‌ی چشمم  
پر از تخم کبوتر شد  
دلا!  
یک آسمان پرواز  
دور از شور و شر، پرور  
شب نا امنی مأمون  
مجال آرمیدن نیست  
کجایی؟ ضامن آهو  
هوای شیر نر، پرور  
دعا، رنگ اجابت، باخت

در بی‌رنگی مردم  
به چشم تر  
گل دست دعا را  
در سحر، پرور  
«هوا بس ناجوانمردانه،  
سردست» و  
چه دلگرمی  
بیا ای دل!  
به آه آتشین خود  
شرر، پرور  
شب است و ساحلی تاریخ  
کو فانوس دریایی؟  
به طوفانی، که در پیش است  
خود را در خطر پرور  
تهمتن در کمین کینه  
خنجر، تشنه سهراب  
بیا تهمینه خوش باور!  
به خون دل  
پسر، پرور!



## چراغ سرزمین لاله خیز

ایرج قنبری

زیستن،

در پناه سایه‌ات گریستن،

با تمامت یقین.

کاش!

قلب‌ها

با سلام خاک آشنا نبود،

ساده بود و سبز بود

مثل چشمه‌های روشن زلال

و خدای را

بی دریغ می‌سرود

\*\*\*

ای خیال اجتناب ناپذیر!

از قبیله‌ی کدام سبز جامه‌ای

کآفتاب

زایر نگاه توست

کَهکشان برابر تو کوچک است  
ای ستاره‌ی شکوه‌مند!  
با تو  
باید از بهار گفت  
از پرنده،  
از درخت،  
و تو آن سخاوتمی که می‌توان  
در پناه آن گریست...  
\*\*\*

بی‌قراری کبوتران برای توست  
ابرها به دست بوسی ستاره می‌روند،  
باغ‌ها به دست بوسی بهار،  
و نگاه من  
که برکه‌ی مکدری ست،  
دست بوس عشق توست.  
\*\*\*

آستان تو  
سرسرای آشتی ست  
در مقابل تو می‌توان خلاصه شد  
سبز شد  
شکوفه داد.  
رنج تو  
ادامه‌ی جراحی دل من است.  
ای بزرگوار!  
معنویت بهار  
از نگاه توست.

بی تو خاک  
قحطی بنفشه است،  
قحطی درخت،  
سبزه،  
رود،  
ای غریب آشنا!  
در کجای آسمان دمیده‌ای  
کاینچنین پرندگان به سوی تو،  
شوقناک  
بال می‌زنند.

\*\*\*

با کبوتری که در دل من است  
اعتماد،  
در نگاه من  
بیشتر شکوفه می‌کند  
باغ آفتاب  
دیدنی ست  
باغ آیه‌های روشن خدا...  
در حریم عشق  
گام می‌زنیم،  
پر تپش‌تر از نسیم  
با اراده‌ای سترگ،  
غربت زمین،  
غربت دل من است  
ای ستاره‌ی شکوه‌مند  
با تو می‌توان به روشنی رسید...

## طلوع هشتم

مریم فتح‌اللهی

سبز میراث باغ‌ها  
در وسعتی نور  
پرنده‌ات را صدا کن که در  
حصاری ناامن،  
دغدغه می‌خواند و آهو را  
که هر لحظه  
در شکاف شب کورها می‌میرد  
ای محبت باران!  
مرداب‌ها هر لحظه می‌رویند  
زرد،  
اینجا  
اندیشه‌ی چشمه بودن خشکیده است  
و تنها  
صحرا می‌داند معنای باران چیست.  
چرا نیارم  
من که در مداری لایتناهی  
به دنبال طلوع‌ام  
به دنبال تو  
و... افسوس

هم عصر مردابم  
و شاید هزاران مرداب دیگر،  
اما

تنفس سبزت

آسمان را

چراغان کرد،

کوچه‌ها

تا شهر تو

باران

و شاید

دهلیز سیاهی‌های کهنه را

مکرر

آبی

پنجره‌ها در لفظی سبز

بهار می‌بارند

و من هم

به امید بارش

در این شعر

و شهرم

ای طلوع هشتم!

مشرق ما

از بیکرانه‌ات می‌خندد

سرخ

و کبوتران

در لحن نیایش

ایمان را.

## در کاروان شوق

سید محمود فخرموسوی

دیری ست او  
از دودمان رنج  
از ایل پابره‌نه و همزاد زخم و درد  
نانش دعا  
آبش صلوات بر محمد و آلش  
خواپش نگاه در جهت آرزو  
در یک حریر سبز  
نامش نوشته شد  
در کاروان شوق.  
او یکسال بود  
از سکه‌های اشک  
در قلکی به کوچکی چشم خود  
بعد از نماز صبح پس انداز کرده بود  
یکروز صبح  
در گرگ و میش خواندن گنجشک‌ها  
چاووش اشتیاق  
با بال‌های سبز تمنا

می خواند آیه های سفر را.  
و مادر به نرمی پر پروانه ها  
همراه بقچه ای که پر از حرف درد بود  
دامن کشید  
انگار پرواز کرده بود.  
می رفت  
از رنج تا رهایی و امید  
از زخم تا ستاره و خورشید  
می رفت تا به زهره ی هشتم  
می رفت تا حریم ولایت  
می رفت تا به ضامن آهو  
می رفت تا غریب، به غریب  
با کوله بار رنج و شکایت.  
او بارها می گفت  
اگر سفر به خراسان کنم  
باشد امام پذیرای من شود  
تا در کنار او  
اشکی و چند نقطه...  
من ماندم و نگاه به درمانده ای که او  
از بارگاه غریب سلطان ملک توس  
یک جانماز معرفت و عشق  
یک رشته از محبت اولاد فاطمه  
یک شاخه از نبات ولایت  
یک شیشه عطر از گل توحید  
مهری به شکل قلب  
همراه خویش به سوغات آورد.

## آقا سلام

شیرینعلی گلمرادی

آقا! سلام

سلام بر تو، که غربتت بهانه‌ی غزل‌های ناگفته است  
در دفترهای سپید.

در روزگار مسمومیت انسان که بدین سان می‌گذرد،

تلخ می‌گیریم به جراحی گلویت

که مبلغ رسالت بود.

مأمون‌های نامیمون

در دیروزهای دور

در امروزهای نزدیک



شگفتا که باز تکثیر می شوند.  
و طشت طشت لبخندهای جگر، در روزنامه‌ها منتشر می شوند  
و مامون‌های نامیمون ادامه می یابند،  
و مردان صلح می شوند.  
چه بگویم؟  
انسانیت دیرگاهی است که بیماری خاموشی گرفته است  
و من شرمگینم  
و تاکستان‌ها  
سر به زیر  
از شوکرانی که بر کام عدالت رفت.  
ما طواف می کنیم  
تو را و عدالت را  
تو را و امامت را  
با اضطرابی شگفت در دل  
از رذالت نامیمون‌هایی که خجستگی انسانیت را بر نمی تابند،  
و رد پای عداوت را تیر باران می کنند.  
چه کنم؟  
به تسلای جانی که بر تو پیوسته است  
دوری هم شاید فرصتی باشد  
که هر روز  
هفتاد بار  
نامت را بر کاغذ بنویسم،  
و هفتاد بار  
نامت را طواف کنم.  
آقا! سلام!  
به آهوان تو، به کبوتران تو...

## سپیده هشتم

سید علی موسوی گرمارودی

دروود بر تو  
ای هشتمین سپیده،  
اگر از سایه ساران درود می‌پذیری  
باران نیز به ازای تو پاک نیست  
و بر ما درود  
اگر فاصله‌ی خویشتن تا تو را،  
تنها بتوانیم دید  
ای آفتاب،  
ما آن سوی ذره مانده‌ایم

✽

من آن پرنده‌ی مهاجرم!  
که هزار سال پریده است  
اما هنوز،  
سواد گنبدت  
پیدا نیست  
آوخ که بال کبوتران حرمت  
از چه تیرهای زآهرگین خسته است،  
شکسته است.

ای عرش!  
ای خون هشتم  
نیرویی دیگر در پرم نه  
که ما را هزار سال  
نه ره توشه‌ای بر پشت بود  
و نه شمشیری در دست  
و مگر در سینه  
عشق می‌افروخت، می‌سوخت  
که چراغ تو  
روشن ماند  
\*  
رشته‌ای از فرش حرمت  
زنجیر گردن عاشقان  
و سلسله‌ی وحدت  
و خطی که دل‌ها را به هم می‌پیوندد  
گلمهرهای ضریحت  
دل‌های بیرون‌تپیده‌ی ما  
تبلور فلزی ایمان است  
چنان گسترده‌ای  
که جز از حلقه ضریحت  
نمی‌توان دید  
تو را باید تقسیم کرد  
آنگاه به تماشا نشست.

خاک تو گستره‌ی همه کائنات  
و پولاد ضریحت  
قفسی است  
که ما  
یارایی خود را  
در آن به دام انداخته‌ایم  
تو سرپوش نمی‌پذیری  
طلای گنبدت  
روی زردی ماست  
از ناتوانی ادراکمان از تو  
که بر چهره داریم  
\*

تو مرکز وفوری  
کشت‌های ما از تو سبز  
پستان‌های ما از تو پر شیر  
سرخ‌ی چهره را  
از زردی قبه‌ی تو وام دارند  
و گنبد تو  
تنها و آخرین آشتی ما  
با زر است  
هر چند اگر  
فریب زراندوزان تاریخ باشد

شتر از مسلخ  
به پولاد ضریح تو می‌گریزد  
پولاد تو  
پیوند جماد و نبات و حیوان  
و بخشش تو  
اعطای تو خدای سبحان است  
وقتی تو می‌بخشی  
دست مریخ نیز  
به سوی سقاخانه‌ات  
دراز است.  
ناهید و کیوان و پروین  
دیروز صف در صف  
در کنار من و آن مرد روستا  
در مضیف خانه‌ی تو کاسه در دست  
به نوبت‌اش  
ایستاده بودیم  
\*  
کاش ایستاده بودیم  
تو ایستاده زیستی  
هر چند  
با میوه درختی کوثر و نشسته  
مسمومت کردند  
اما شهادت  
تو را ایستاده درود گفت  
و اینک جایی که تو خوابیده‌ای  
همه‌ی کائنات به احترام ایستاده است

من با اشک می نویسم  
شعر من  
عشقی است  
که چون مورچه بر کاغذ راه افتاده است  
ای بلند  
سلیمان وار  
پیش روی رفتار من  
درنگ کن  
سپاه مهرت را بگو  
نیم نگاهی به جای مورچگان بیافکند  
\*

تو امامی!  
هستی با تو قیام می کند  
درختان به تو اقتدا می کنند  
کائنات به نماز تو ایستاده  
و مهربانی  
تکبیرگوی توست  
عشق به نماز تو  
قامت بسته است  
و در این نماز  
هر کس ماموم تو نیست  
مامون است  
درست نیست  
شکسته است  
تاریخ چون به تو می رسد  
طواف می کند

یا کلمه الله  
عرفان در ایستگاه حرمت  
پیاده می شود  
و کلمه  
چون به تو می رسد  
به دربانی درگاهت  
به پاسداری می ایستند  
شعر من نیز  
که هزار سال را پیموده  
هنوز  
بیرون بارگاه تو  
مانده است

## غزل غربت

شهرام مقدسی

دستهایم لایق ضریح تو نیست  
در چند قدمی ات ایستاده‌ام  
با هزاران فرسنگ فاصله،  
کدام شانه مرا تحمل می‌کند،  
تا بیاویزم  
غربتم را  
به ضریح روشن تو

✱

برگشته و سرگشته  
به سوی تو آمده‌ام  
شاید به شعله‌ی آبی که می‌چکانم  
آتشی بیفشانی در من  
که بسوزاند

بودنم را!

گرچه نزیسته‌ام با تو اما  
به آشنایی ببر، مردنم را!

✱

آه ای شکوه پاشیده!  
روان روشنی،  
صلابت صبر  
چگونه خفته‌ای؟  
زیر بارانی از اشک



روز و شب  
تمام سال را؟  
باور نمی‌کنم  
در حریم تو شب نیست  
شاید شب فرصتی است  
برای فرود فرشتگان  
یا سفره‌ای  
تا تشنگان تازه رسیده‌اش  
با مشک‌های پاره  
از آن ستاره بنوشند!  
ای معنی حضور خدا در خاک  
گرچه چشم‌های تو چندی پوشیده ست  
باور نمی‌کنم  
چشم‌پوشی از من  
وقتی می‌بینی می‌بندم  
همه‌ی پنجره‌های باز را،  
دستم را بگیر ای ناز  
این دست‌های نیاز را  
که درازند سوی تو  
\*

این بار  
غزل غربت را  
به پای تو می‌کشانم و  
می‌فشانم  
در دامن رضای آسمانی تو  
که مهربان‌ترین پناه آهوان زمینی

هر چند دستهایم  
لایق ضریح تو نیست  
دلم اما،  
مثل کبوتران حرم  
عمری در هوای تو می پیچد  
فردا بر می گردم  
بر می گردم فردا،  
در حالی که دلم را جا گذاشته‌ام  
همین جا  
کنار ضریحت!

## گلدسته‌های محبت

فرامرز محمدی پور

غریب نیستی!  
این همه عاشق،  
این همه کبوتر،  
دور تو حلقه زده‌اند.  
و گنبد تو  
سبز از گلدسته‌های محبت است  
آن‌گاه که شکوفه‌ی دعا  
گل می‌دهد،  
و عشق  
به مهربانی هر چه تمام‌تر  
تو را در آغوش می‌گیرد  
غریب نیستی  
غریب ما ایم  
که از درک حضور تو عاجزیم.



## دو رکعت عشق

رباعی و دوبیتی

## نغمه خدا

محمد حسین بهجتی «شفق»

در کوی تو نغمه‌ی خدا می‌شنوم  
بوی شهدای کربلا می‌شنوم  
از پردگیان عرش، گرد حرمت  
آوای خوش «رضا رضا» می‌شنوم

## غریب

سعید بیابانکی

درمانگه درد هر طبعی ای دوست  
دل‌های شکسته را شکیبی ای دوست  
تو دست نیاز از غریبان گیری  
با آنکه خودت نیز غریبی ای دوست

## پنجره پولاد

سعید بیابانکی

چون آینه‌ای زرد، شکستم، دل را  
تا مهر تو گیرد از دو دستم، دل را  
از بس دل بی‌قرار، آرام نداشت  
بر پنجره‌ات دخیل بستم، دل را



## حرم قدس

عباس براتی‌پور

دل بر سر کوی آشنا آوردم  
بر درگه او دست دعا آوردم  
آهوی رمیده‌ای که از بهر امید  
رو بر حرم قدس رضا آوردم

## سراغ ضامن آهو

منوچهر تتری

بیا با بوی گندم، خو بگیریم  
سراغ از لاله و شب بو بگیریم  
به هر صیاد و صیدی که رسیدیم  
سراغ از ضامن آهو بگیریم

## تکثیر آینه‌ها

علی اصغر دلیلی صالح

خورشید! به من بتاب و تطهیرم کن  
آینه کن و بشکن و تکثیرم کن  
یک بار سر سفره‌ی لطف و کرمت  
بنشانم و یک عمر نمک گیرم کن

## زلال برکات

علی اصغر دلیلی صالح

از دامن تیرگی نجاتم دادند  
باران زلال برکاتم دادند  
در محضر آسمانیات ای خورشید!  
دریا دریا آب حیاتم دادند

در سایه سار آفتاب

## در حریم عشق

حمدالله رجایی بهبهانی

اکنون که رها ز دام تردید، منم  
در دامن آفتاب توحید، منم  
دلسوخته در حریم بارانی عشق  
چون ذره به جستجوی خورشید، منم

## سرگشته

حمدالله رجایی بهبهانی

سرگشته‌ام ای دوست، امانم ندهی؟  
راهی به شکوه آستانم ندهی؟  
پاییزم و از بهار نورانی عشق  
یک روزن سبز هم نشانم ندهی؟

## سلطان غریبان

حمدالله رجایی بهبهانی

ای درگه عشق، بی شکیب آمده‌ام  
از دولت وصل، بی نصیب آمده‌ام  
گفتند که سلطان غریبانی تو  
سلطانی کن، که من غریب آمده‌ام

## آستان عشق

حمدالله رجایی بهبهانی

ای بارگهت حریم بارانی عشق  
نام تو ستاره‌ای به پیشانی عشق  
من آمده‌ام که با تو جان در بازم  
چون موج بر آستان توفانی عشق



## غم عشق

حمدالله رجایی بهبهانی

یا ضامن آهو، دل من بی تاب است  
دریای غم عشق تو بی پایاب است  
در غربت جان من، نصیب از غم عشق  
چشمی ست که چون زورق دل، بر آب است

## دخیل

حمیدرضا رضایی صوفی

عمریست کبوتر حریمت هستم  
بر پنجره‌ات دخیل سبزی بستم  
تا در لحظات غربت، ای کوثر جود  
دستان کریم تو، بگیرد دستم

## پنجره

حمیدرضا رضایی صوفی

از عرش، گلاب بر حریمت ریزد  
جبریل بر آن پنجره دست آویزد  
هر صبح ز ایوان نگاهت، خورشید  
با عطر گل محمدی برخیزد

## پناه دل

عباس سجادی

دلم می‌خواهد آهوی تو باشم  
همیشه زایر روی تو باشم  
در این دنیا که هر کس را پناهی است  
پناه آورده‌ی کوی تو باشم

## ذکر هوالحق

اسماعیل سکاک

آوارگی‌ام زیر سر گندم بود  
افتادن از مرتبه‌ی هفتم بود  
تنها جایی که راه پیدا کردم  
در روی زمین نشانی هشتم بود

ای دیدن تو بهانه‌ی گندم من  
مضمون قشنگ نامه‌ی چندم من  
هر کس پی یک نشانه‌ای می‌گردد  
ای گنبد تو نشانی هشتم من

ای کاش شبی فدایی او بودیم  
در ذکر هوالحق وهو الهو بودیم  
با این همه مرگ سیرتی کاش که باز  
صید حرم ضامن آهو بودیم

دور از نفس اهل ریا می‌گردم  
تا آخر عمر با صفا می‌گردم  
یک عمر غلام دیگران بودم و حال  
من نوکر دربار رضا می‌گردم

## غریب

محمد رضا سهرابی نژاد

کبوترهای چاهی دسته دسته  
به روی گنبد زرین نشسته  
هلا یا ضامن آهو غریبم  
دلم از غربت انسان شکسته

## قدمگاه

کاظم کامران شرفشاهی

حضرت مددی، که تا روم راه تو را  
در خواب ببینم رخ چون ماه تو را  
توفیق زیارت خراسا نم ده  
تا سرمه کنم خاک قدمگاه تو را

## ماه هشتم

کاظم کامران شرفشاهی

ملائک در طوافت در ترنم  
ضریحت بوسه‌گاه مهر مردم  
رضایم بر رضایت ای رضا جان  
پناه بی پناهان، ماه هشتم



در سایه سار آفتاب

## ماه خراسان

کاظم کامران شرفشاهی

دلم افتاده در راه خراسان  
سلامم بر تو ای ماه خراسان  
همین باشد به دنیا آرزویم  
بیوسم تربت شاه خراسان

## ضامن آهو

کاظم کامران شرفشاهی

من آهویم، اسیر جذب و پرهیز  
گریزان از همان صیاد خونریز  
پناه آورده‌ی کوی رضایم  
سراسر حاجت و از عشق لبریز

## کبوتران به خون غلتیده

غلامرضا غلامپور

من در حرمش صدق و صفا را دیدم  
گل‌های زشاخه‌ها جدا را دیدم  
آنجا که جدا شد سر و دست، از پیکر  
من واقعه‌ی کربلا را دیدم

آنجا که همه ذکر خدا می‌گفتند  
در صحن و حرم، ز کربلا می‌گفتند  
دیدم که کبوتران به خون غلتیدند  
پرپر شدگان، رضا رضا می‌گفتند

## امام رضا علیه السلام

ناصر فیض

مهتاب که جلوه‌ای زپیشانی توست  
یک ذره در آسمان نورانی توست  
خورشید که بر بام فلک خانه اوست  
در حسرت افتخار درباری توست

## یا مولا

محمد رضا کوزه‌گر کالجی

در کوی تو با روی سیاه آمده‌ایم  
شرمنده و با بار گناه آمده‌ایم  
ما را زدر خویش مران، یا مولا!  
کز بهر شفاعت، به پناه آمده‌ایم

## حج فقرا

عباس مهری آتیه

با رایحه‌ی عشق و صفا آمده‌ایم  
تا بارگه حسن رضا آمده‌ایم  
در حَظِّ حضور، در طواف دل خویش  
با لذت حج فقرا آمده‌ایم

## خورشید غروب

محمد نویری

از داغ تو بر سر، آب، خاکی می ریخت  
خون، غنچه ز قلب چاک چاکی می ریخت  
از کوزه‌ی سرنگون خورشید غروب  
زرد آبه‌ی تلخ زهرناکی می ریخت





# آوازه‌های پریشانی

قالب‌های پراکنده

## شوکت سلیمانی

محمدعلی اصفهانی «صاعد»

نوید می‌رسدت از سروش روحانی  
که خوانده است تو را دلستان به مهمانی  
به هوش باش که شرط ادب کند ایجاب  
که روی دل ز دو عالم، جز او بگردانی  
بر آر خویش ز مرداب تن، که چون شبنم  
توان رسید به خورشید، از سبک جانی  
خراب، مشکوی تن کن، که جان شود معمور  
رسی به گنج، ترسی اگر ز ویرانی  
گرت هواست به سامان رسی، به درگاهش  
سر نیاز، بسای از سر پریشانی  
نرفته است کسی ناامید از این درگاه  
جواب می‌شنوی، حلقه‌گر بجنابانی  
بریز برگ تعلق ز نخل جان، که رسی  
به نوبهار دل‌انگیز، بعد عریانی  
چو بوی گل ز جهان، روح می‌کند پرواز  
به شرط آن که در آئی ز ثقل جسمانی  
هزار نقش چو آینه در تو بندد نقش  
در این مقام نشینی اگر به حیرانی  
درآ، ز ظلمت تن، تا شود چنان خورشید  
محیط کشور جانت فضای نورانی  
بکوش صدق شود مصدر تو در هر فعل  
بکوش تا برسی بر کمال انسانی

بزن به دامن حبل المتین قرآن، چنگ  
بکوش تا که شود سیره‌ی تو قرآنی  
بگیر رشته‌ی مستحکم ولایت را  
بدار دست تمنا زعالی و دانی  
بپوش جامه‌ی تقوا به شیوه‌ی بوذر  
بنوش جام ولایت به رسم سلمانی  
کنون که محرم و مهمان بزم جانانی  
سزد که نقل مدیحت، چو گل برافشانی  
مدیح‌گویی از آن کس، که از مدیحت او  
نگارخانه دل را کنی چراغانی  
شهنشهی که غلامان درگهش دانند  
مقام خویش فراتر زقدر سلطانی  
امیر ملک ولایت، خدیو خطه‌ی توس  
سلیل شاه ولایت علی عمرانی  
امام هشتم دین، حضرت رضا، که بود  
رضایتش به یقین، در رضای سبحانی  
ولی خالق ذوالمن، امین حضرت حق  
که جبرئیل از او مفتخر به دربانی  
نشان قدرت داور، که قدرتش بخشد  
به مور، مرتبت و شوکت سلیمانی  
یگانه قلزم جودی که دستگاه وجود  
ز قطره کرمش یافت حد امکانی  
امام هشتم! ای پور موسی جعفر  
که بر وجود دو عالم وجود تو، بانی  
تو بحر رحمت حقی و جویبار کرم  
تو شرق مطلق انوار و فیض رحمانی

تویی به برج ولایت مه فروزنده  
تو در سپهر امامت، چو مهر، نورانی  
بر آستان تو هر کس که سر نهاد از صدق  
چو طور، مطلع انوار کرد پیشانی  
به زندگانی جاوید راه برد آن کس  
که در طریق تو شاها، ز صدق شد فانی  
که راند، آن که تو او را به خوان خود خوانی؟  
که خواند، آن که تو اش از سرای خود رانی  
به پیشگاه تو آورده ایم مشکل خویش  
گره گشودن از کارها تو بتوانی  
تویی که وقت کرامت ز کار بسته‌ی خلق  
هزار عقیده گشایی ز راه پنهانی  
مراسم عقده به کار و ز تو مدد جویم  
که مشکلات ز تو حل شود به آسانی  
من و پیاله‌ای از کوثر محبت تو  
به شیخ و زاهد و صوفی، بهشت ارزانی  
به آستان تو «صاعد» کند چه عرض نیاز  
که هر نگفته و ننوشته را، تو می‌دانی

## بارگاه رضا

محمدحسین بهجتی «شفق»

چون رو به سوی بارگه دلبر آورم  
دست ار تهی است، دیده‌ی پرگوهر آورم  
دارم نگاه، عقده غم را به دل چونی  
نه همچو می که جوشش دل، بر سر آورم  
چون بوی گل، که نیست ز آغوش گل جدا  
با او یکی شوم، اگرش در بر آورم  
تاک خمیده‌ام من و از خوشه‌های اشک  
ناچیز تحفه‌ای به ره دلبر آورم  
دارم خیر ز لطف نهانش به عاشقان  
زین رو کنم دلیری و دستی بر آورم  
از هر دری به عشق شکایت توان نمود  
از عشق، شکوه سوی کدامین در آورم  
شب ها فشار رنج و هجوم خیال دوست  
نگذاردم که پهلو، بر بستر آورم  
چشمم به راه صبح شود چون سحر سپید  
شاید به روز، بیخ غم از دل بر آورم  
سر بر کشد چو روز، بر انبوه رنج‌ها  
رنجی دگر فزوده، غمی نو بر آورم  
از دست غم، نجات نیابم مگر پناه  
سوی حریم زاده‌ی پیغمبر آورم  
پروا کنم به سوی سماوات آن قدر  
بالا روم که عرش به زیر پر آورم

هر صبحدم که سجده بر آن آستان کنم  
بوی بهار و خرمن مشک تر آورم  
هر ره که کعبه‌ی حرمش را کنم طواف  
جان را ز نو بهار، شکوفاتر آورم  
چون در سرای دل گذراندم خیال او  
امواج شوق، در دل غم پرور آورم  
هر دم که روی تیره بسایم به تربتش  
از آفتاب، چهره درخشان تر آورم  
در کوی او ز نقش رخ من نشانه‌هاست  
آری ز نقش رخ، به درش زیور آورم  
در دامنم برای ابد، عشق سر نهد  
دامان او اگر که به دست، اندر آورم  
تابان شود رخ سیه‌ام روز داوری  
چون مهر او به پیشگه داور آورم  
ماند تهی بهشت و کسی ننگرد بدان  
گر خاک کوی او به صف محشر آورم  
در دفتر زمانه ننگنجد ثنای او  
من موج او چگونه در این دفتر آورم  
شاید که روزگار شود غرقه‌ی نشاط  
زین سان که نظم دلکش و شعر تر آورم  
با این همه «شفق» نبود گر پسند دوست  
از فرط شرم، سر نتوانم بر آورم

## به فرمان مهر و ماه

محمدحسین بهجتی «شفق»

من خاکبوس درگه جانانم  
روشن زمهر اوست دل و جانم  
آبخورم به خاک «سناباد» است  
یعنی مقیم روضه‌ی رضوانم  
چون ذره ام به رهگذر خورشید  
چون مور بر سریر سلیمانم  
آب بقا به خضر بیخشایند  
من در کنار چشمه‌ی حیوانم  
تا سایه‌ی هماست مرا بر سر  
بی اعتنا به افسر خاقانم  
تا بوده‌ام رضا به رضای دوست  
مانند گل، شکفته و خندانم  
هم جرعه نوش باده‌ی توحیدم  
هم خوشه چین خرمن عرفانم  
تا یا فتم به کوی رضا مأمن  
آسوده از حوادث دورانم  
از چشمه‌ی حیات بود آبم  
وز سفره‌ی کریم رسد نانم  
تا برده ام به حکم رضا فرمان  
هستند مهر و ماه به فرمانم  
تا مهر هشتم است مرا سرور  
هفت اخترند بر سر پیمانم

منت خدای را که به حکم عشق  
از عاکفان کعبه‌ی ایمانم  
از دوستان حیدر کرارم  
وز پیروان مکتب قرآنم  
مدحتگرم سلاله‌ی زهرا را  
باشد گواه، دفتر و دیوانم  
ای جان پاک، بر خط فرمانت  
سر بر نهاده، بر سر پیمانم  
عمری به شوق کعبه‌ی دیدارت  
فارغ ز نیش خار مغیلا نم  
عمری غبار مقدم زوارت  
شد توتیای دیده‌ی گریانم  
عمری ز سوز سینه و صدق دل  
بر آستان قدس تو دربانم  
در هر کجا که بار سفر بستم  
سوی تو بود دیده‌ی حیرانم  
تا سر نهاده‌ام به حریمت، هست  
خرم چو فرودین، دی و آبانم  
هان ای غریب توس، رسید اینک  
روز وداع و شام غریبانم  
هنگام رتسخیز، مرا دریاب  
کز جرم بی‌شمار، هراسانم  
شمس الشمسوس هستی و از احسان  
پرتو فکن به کلبه‌ی احزانم  
ضامن شدی تو آهوی صحرا را  
تضمین نمای بخشش عصیانم



خاکم سرشته اند به مهر تو  
رخ تا فتن زکوی تو نتوانم  
در با مداد حشر، تو را جویم  
در بارگاه قدس تو را خوانم

## شمس الشمس عشق

عباس براتی پور

نور باران شد زمین و آسمان از مقدمش  
غنچه پیراهن درید از شوق روی خرمش  
زد قدم بر عرصه عالم سلیل مصطفی صلی الله علیه و آله  
جبرئیل آمد پی تعظیم و خیر مقدمش  
آفتاب مشرقین آسمان احمدی است  
مظهر فضل خداوند و نبی اکرمش  
سینه اش گنجینه‌ی اسرار خلاق و دود  
یافت آن کو شد ز صدق دل انیس و محرمش  
عمر جاویدان نصیبش می شود در روزگار  
هر که نوشد قطره‌ای از چشمه سار زمزمش

سحر ظلمت گشت باطل، پشت اهریمن شکست  
تا که شد شمس الشمس عشق، اسم اعظمش  
نی فقط خاک خراسان ایمن از الطاف اوست  
عالمی آرام گیرد در پناه پرچمش  
عالم آل محمد، والی ملک وجود  
قبله‌گاه مستمندان، بارگاه معظمش  
گو به جا لینوس عقل آید پی کسب کمال  
جا ثلیق انگشت بر لب از مسیحایی دمش  
قبله‌ی هفتم، امام هشتم از نسل بتول  
نور چشم و پاره قلب رسول اکرمش  
هر که آرد بر حریم قدس او ظن گناه  
شیر پرده می‌درد با پنجه‌ی کین اشکمش  
آید از کویش نوایی جانفزا هر صبح و شام  
دولت جاوید او با نغمه‌ی زیر و بمش  
هر که درد خود پی درمان به درگاهش برد  
کی شود مأیوس از دارالشفاء مرهمش  
آهوان دشت حیرت، جملگی رام وی‌اند  
بی‌هراس از دام صیاد و ز رأفت همدمش  
شاخه‌ی طوبای عصمت، ساقه‌ی سبز شرف  
اشک فردوس برین، درگاه عز و مکرمش  
در نشابور آن امام انس و جان چون لب گشود  
عالمان مبهوت گشتند از بیان محکمش  
چونکه راضی بر قضای دوست بود او از ازل  
شد رضا نام شریف از کردگار عالمش  
چشم امید «براتی» در دو عالم سوی اوست  
تا مگر برهاند از گرداب اندوه و غمش

## کبوتر حرم

مهدی بیاتی ریزی

شاه شوم، ماه شوم، زر شوم،  
در حرمت باز کبوتر شوم  
ای ملک الحاج کجا می روی؟  
پشت به این قبله چرا می روی  
سعی در این مروه، صفا می دهد  
خاک بهشت است، شفا می دهد  
سنگ تو بر سینه زد ایران زمین  
سرمه‌ی خاک تو کشد هند و چین  
سنگ به پای تو وفا می کند  
راز دل شیعه دوا می کند  
تا اثر پای تو جا مانده است  
این دهن بوسه وامانده است  
سنگ سیاهی که در این جاستی  
سر سویدای نظرها ستی  
عهد به جز با لب پیمانہ نیست  
جز تو ولی نیست، ولیعهد چیست  
مشرق دل، عرصه‌ی شبدیز نیست  
هر که علی نیست ولی نیز، نیست  
دام بچینید ز دارالسلام  
صید حرام است به بیت الحرام

## محمل ناز

مهدی بیات‌ریزی

ای قمری صورت و شمسی مآب  
ای مدنی برقع و مکی نقاب  
ای پسر تاجور اهل دین  
ای زده رف رف به پر جبریل  
جلوه‌ی خورشید، سلام علیک  
قبله‌ی امید، سلام علیک  
نقش تو بر سکه‌ی خوبی محک  
سوره یوسف، به نگین تو حک  
ای سبب متصل روزگار  
با تو زمین، با تو زمان، پایدار  
عارف و عامی به تو پرداختند  
عقل و دل و دین همه در باختند  
آینه دیدند و ارسطو شدند  
روی تو دیدند و پرستو شدند  
آی! که از راه دراز آمدی  
با خبر از عالم راز آمدی  
حلقه به گوشان، همه در هلهله  
خطبه بخوان، سلسله در سلسله  
ای به تو آباد خرابان دیر  
سید سادات رسیدن به خیر  
زلف تو چون شانه به سر می‌زند  
مرغ دل آینه، پر می‌زند

تندر آن شب شکن نوربخش  
آمد و برگشت چنان آذرخش  
آمده‌ای مثل نسیم بهشت  
باز کجا برد تو را سرنوشت  
می‌روی و سیل نظر، سوی توست  
لشگر ما زخمی ابروی توست  
گل زگریبان تو وا می‌شود  
حاجت هر غنچه روا می‌شود  
زهره نداریم بگوئیم فاش  
یک شب دیگر، به نشابور باش  
باش که گیسوی چمن وا شود  
طلبه‌ی عطار، سمن سا شود  
ای نمکین سبزه که دل می‌بری  
پاره‌ای از پیکر پیغمبری  
بدرقه‌ی روح روان مشکل است  
مرغ نفس در پی تو بسمل است  
شعر سکوتی‌ست که پرپر شده  
هر که تو را دید کبوتر شده  
گوشه‌ی ابروی تو را تا ندید  
قبله‌ی بسطام نشد با یزید  
در خم زلفین تو زناری‌ام  
بر در تو شاعر درباری‌ام

## دادخواه

علی اکبر پیروی

مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بود  
نه بهر حشمت و عز و جلال و جاه بود  
رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ  
که هیچ بودن من بهترین گواه بود  
شوم رضا به رضای تو، از تو می خواهم  
ره رضای تو پویم، که شاهراه بود  
رضا شهنشہ خوبان، علی بن موسی  
ابوالحسن که حریمش پناهگاه بود  
خدا رثوف و رسولش رثوف و اوست رثوف  
رضا و رأفت او رحمت اله بود  
امام ثامن و ضامن که آستانه‌ی او  
پناه مردم بی پشت و بی پناه بود  
شه سریر ولایت که هر که از در او  
بتافت روی، همه طاعتش تباہ بود  
هماره کشور ایران زمین مقدم او  
قرین شوکت و محسود مهر و ماه بود  
بگو به خصم که سلطان دین و خسرو توس  
رضا همیشه نگهدار و دادخواه بود  
بیا زدرگه او «پیروی» گدایی کن  
گدای درگه این شاه، پادشاه بود

## غرق حضور

سمیه تهرانی

باز هم خواب تو را می بینم  
خواب آن گنبد نورانی را  
خواب گلدسته‌ی چشمانت را  
خواب آن مشهد عرفانی را

باز هم خواب تو را می بینم  
خواب سرسبز اجابت را باز  
خواب اعجاز خراسان تو را  
خواب یک صبح زیارت را باز

ضا من عشق، اما م هشتم  
در دلم چشمه‌ی عشقت جاری است  
می شوم غرق حضورت یک شب  
خواب تو، قاصدک بیداری است

باز هم خواب تو را می بینم  
خواب معصوم کبوترها را  
خواب آهوی بیابانت را  
خواب ناکامی خنجرها را

باز هم خواب تو را می بینم  
می کنی باز رها از بندم  
و من از شوق، دخیلی از عشق  
بر ضریحت نگهی می بندم



## شوق حریم

حوا جعفری

در کودکی دستم به دست مادرم بود  
وقتی به درگاهت، رضاجان! می‌رسیدم  
آوای هر گلدسته‌ات را گرم و پرشور  
با گوش جان از بیکران‌ها می‌شنیدم

آن روز هم، چون روزهای خوب دیگر  
شور طوافت در دل من شعله‌ور بود  
گرم و سبکبال و رها بی‌تاب بی‌تاب  
گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود

مادر، تمام غصه‌ها را با تو می‌گفت  
از رنج جانسوز و غم و درد نهانش  
می‌شد که نقش غم زلوح سینه‌اش خواند  
از گریه‌ی آرام و اشک دیدگانش

همچون کبوتر شاد و بی‌آرام و خرسند  
بر گرد بام روضه‌ات پرواز کردم  
تا بی‌کران آسما‌نها، نور دیدم  
وقتی که چشم خویشتن را باز کردم

همچون پرنده در قفس اینجا اسیرم  
دستی گشا، زایر نوازی کن اما  
مگذار بی روی تو بنشینم، شب و روز  
نقش خوش اعجاز بازی کن اما

مهرت همیشه در سرم، عشقت به جانم  
چون ریشه‌ی سرو و صنوبر پا گرفته است  
تو هشتمین نور شب یلدای مایی  
عشق تو در جان و دل من جا گرفته است

تا بار دیگر روی ماهت را ببینم  
با التفاتی حاجت ما را رواکن  
بستم گره بر پنجره، چشم انتظارم  
تا باز گردم این گره را نیز واکن

## دریای نور

جواد جهان‌آرایی

با مدادان کز افق پر می‌کشد سر، آفتاب  
می‌شود از مهر رخسارت، منور، آفتاب  
مهر من، تا از تو گیرد رونقی هر بامداد  
می‌نهد بر درگهت چون ذره‌ای سر، آفتاب  
ای که در میخانه‌ی مهر تو در هر صبح و شام  
ماه سیمین ساق، ساقی هست و ساغر، آفتاب  
تا در آغوش تو چون شب‌نم بماند لحظه‌ای  
ای گل زیبا به سویت می‌کشد پر، آفتاب  
پرتو حسنت اگر یک دم نتابد بر جهان  
مه شود دلخون ازین رنج و مکدر، آفتاب  
چشمه‌ی فیض تو جوشان‌ست و آید تشنه لب  
تا بنوشد جرعه‌ای ز آن آب کوثر، آفتاب  
گر رسد دستش به خاک بارگاه پاک تو  
پای کوبی می‌کند تا روز محشر، آفتاب  
چون جدا گردد ز کویت لاجرم در هر غروب  
دیده‌ای دارد زغم در خون، شناور، آفتاب  
گر ببیند روی زیبای تو را تا روز حشر  
سر نمی‌آرد برون از شرم، دیگر آفتاب  
ای امام هشتمین ای آن که بر درگاه تو  
مه غلام‌ست و کنیز پرده‌ی در آفتاب  
دیدم ای خورشید جان‌ها، در غروب زندگی  
ز آتش هجران دلی دارد چو مجمر آفتاب  
قطره‌ای هستم «جهان‌آراء» در این دریای نور  
ذره را با خویش کی خواند برابر، آفتاب

## جلوه جمال

عبدالصمد حقیقت

رخسار همچو ماه تو بیند، گر آفتاب  
پای تو را نهد زشرف بر سر، آفتاب  
تا بنگرد رخ تو، سراسیمه، صبحدم  
که سر کشد زبام و گهی از در، آفتاب  
خورشید در حجاب، نهان می شود زشرم  
بی پرده، گر که جلوه نمایی در آفتاب  
هرگز نپرورانده چو تو، مادر فلک  
هرگز ندیده چون تو پری پیکر، آفتاب  
صوفی که عکس روی تو بیند به جام می  
دارد یقین که می دمد از ساغر آفتاب  
از روی همچو ماه برافکن نقاب را  
تا نقص حسن خویش کند باور، آفتاب  
بنما جمال خویش در آینه‌ی سپهر  
تا افکند به پای تو تاج زر، آفتاب  
همچون ستاره‌ی سحری بهر دیدنت  
چشمی به ماه دارم و چشمی بر آفتاب  
ای جلوه‌ی جمال تو را مظهر، آفتاب  
وی حسن بی زوال تو را چاکر، آفتاب  
بر خاک آستان تو ساید سر نیاز  
هر صبحدم که سر کشد از خاور، آفتاب  
ای پرده دار حسن تو، پهنای آسمان  
وی سا بیان روی تو در محشر، آفتاب

سلطان توس، شمس شمس ای که هر سحر  
ساید جبین عجز تو را بر در آفتاب  
چونان که ماه را بود از مهر، روشنی  
از مهر روی توست ضیاگستر، آفتاب  
بر گنبد طلای تو از چرخ چارمین  
هر صبحدم نثار کند گوهر آفتاب  
گردیده تا که آینه‌دار جمال تو  
بنشسته است از همه بالاتر آفتاب  
عرش آستان، خدیو جهان کھف داستان  
ای تاج های طاق تو را زیور، آفتاب  
فرما نروای کون و مکان، شاه انس و جان  
ای بر در سرای تو فرما نبر، آفتاب  
گردیده تا که ذره‌ی خورشید ذات تو  
زان یا فته است پایه زمه، برتر آفتاب  
تا مدح خاندان رسالت کند، نهاد  
بر طاق نه سپهر فلک، منبر آفتاب  
سلطان دین، امام مبین، شاه هشتمین  
کز گنبد طلای تو شد انور آفتاب  
می‌خواست تا جمال تو را حجت آورد  
روزی که خلق کرد جهان داور آفتاب  
تا ناخدای کشتی هفت آسمان تویی  
نبود شگفت، باشد اگر لنگر، آفتاب  
ای ماه، اگر تو سرزگربیان برآوری  
سر بر نیاورد زافق، دیگر آفتاب  
تا زایران کوی تو را آورد نثار  
بیرون زسنگ خاره کند، گوهر آفتاب

ای چشم عالمی سوی دارالامان تو  
ساید سر ازادت از آن، بر در آفتاب  
تا آورد زحسن و جمال تو آیتی  
تا بد زبام عرش، به هر کشور آفتاب  
تا پیش پای زایر تو برنهد چراغ  
آرد زاختران فلک مجمر آفتاب  
ای توتیای اهل نظر، خاک کوی تو  
وی عاشقان روی تو را رهبر، آفتاب  
از توست روشنایی چشم جهانیان  
چونان که بر جهان شده روشنگر، آفتاب  
تا کوی توست قبله‌ی ارباب معرفت  
تا دارد از تو تاج شرف بر سر، آفتاب  
نور «حقیقتی» تو و هر لحظه می‌خلد  
در چشم منکران تو چون خنجر، آفتاب

## حاجت

علیرضا حکمتی

آدمم تا برایت بگویم  
رازهای بزرگ دلم را  
بر ضریحت دخیلی بیندم  
تا کنی چاره‌ای مشکلم را

آدمم با دلی تنگ و خسته  
تا به پای ضریحت بمیرم  
یا که ای ضا من آهو، از تو  
حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز، چون روح جنگل  
حاجتم پاک و ساده، چو دریاست  
حاجتم آرزویی بزرگ است  
حاجتم مثل یک خواب زیباست

من کویری عطشناک و خشکم  
من بلد نیستم راه دریا  
تو بیا و نشانم ده از لطف  
سرزمینی که سبز است و زیبا

یا شبی که پر از غصه هستم  
یک ستاره شود میهمانم  
من ز دردم برایش بگویم  
او شود همدم و همزبانم

آدمم با دلی تنگ و خسته  
بغض هم بر گلویم نشسته  
خواستم حاجتم را بگویم  
حرف من در زبانم شکسته



## راه حرم

خلیل الله خلیلی افغانی

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن  
آسوده مردمی که تویی غمگسار آن  
گلزار شرق را نبود تا ابد خزان  
ای رحمت خدا، چو تویی نوبهار آن  
رخشنده اختری است در انگشت مرتضی  
نازد به نام تو گهر آبدار آن  
بالد به خویش چرخ، چو تابد به شهر تو  
خورشید روز و اختر شب زنده دار آن  
خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا  
یکدم به یاد تو، دل امیدوار آن  
راه حرم کجاست؟ که سرگشتگان شوق  
آورده اند جان به لب از انتظار آن  
مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار  
راه نجات بسته شد از هر کنار آن  
چون کشتی شکسته در امواج حادثات  
که خم شود یمین وی و گه یسار آن  
یک پر تو امید نبینم زهیچ سو  
در روزهای تیره و شب های تار آن  
جز مشعل خدای که این کشتی خطیر  
زین بحر فتنه زای بود بر کنار آن  
در دست دوستان خدا مشعل حق است  
روشن کند برای بشر، رهگذار آن

شادم زیخت خویش کزین آستان برم  
امروز بر جبین عبادت غبار آن  
تبریک عید مولد فرزند مصطفی  
تا صبح حشر بس بودم افتخار آن  
همسایگان کوی رضاییم ای خدا  
رحمی نما به ما به طفیل جوار آن  
عرض درود باد به این مرجع امید  
تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن  
تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش  
تا اختران کنند شبانگه نثار آن

## بوی رضا علیه السلام

عباس خوش عمل

تا می شنوم زبوی گل، بوی رضا  
دل می‌کندم بهانه‌ی روی رضا  
تا سرمه‌ی چشم خود کنم، باز آور  
ای باد صبا، غباری از کوی رضا

عابد به دعای خویش، حج می‌طلبد  
درمانده‌ی بند غم، فرج می‌طلبد  
آن، فیض حضور خواهد، این، رستن خویش  
دل، کعبه‌ی ثامن الحجج می‌طلبد

ای قبله‌ی قلب‌های مردم، مددی  
وی چاکرت آفتاب و انجم، مددی  
تا پوزه‌ی دشمنان بمالیم به خاک  
ای پورنبی، امام هشتم، مددی

ای منتظران جلوه‌ی صبح امید  
پایان شب سیاه گردیده سپید  
آورد سروش عالم غیب، نوید  
از دامن پاک نجمه، خورشید دمید

از فیض خیال، تا در آغوش منی  
هر لحظه گمان مبر، فراموش منی  
صهبای غمی همیشه در جام دلی  
آوای خوشی، همواره در گوش منی

## آشنا

ابوالقاسم رسا

آمد بهار و شد جوان، گیتی ز فرّ فرودین  
باغ و چمن از خرمی، شد رشک فردوس برین  
باد صبا دامن کشان، بر دشت و صحرا شد وزان  
از سبزه‌گویی پرنیان، گسترده بر روی زمین  
زد سبزه صف از حد فزون، لاله زخاک آمد برون  
آن پرچمی زد سبزگون، وین خیمه گاهی آتشین  
گلزار از فر صبا، شد روح پرور جان‌فزا  
چون توس، فردوس رضا از مقدم سلطان دین  
شد جلوه‌گر نور خدا در روز میلاد رضا  
کز بوی دلجویش، فضا شد مشکبار و عنبرین  
از نجهه سر زد اختری، خورشید روشن گوهری  
جانم فدای مادری، کآورده فرزندی چنین  
شاهی که او را خاک در، روید ملک با بال و پر  
برخاک پاکش مشک‌تر، ریزد زگیسو حور عین  
صیح سعادت روی او، خرم فضا از بوی او  
فردوس رضوان کوی او «قل فادخلوها آمنین»  
از تکتم آن فخر زنان، شد سر مکتومی عیان  
رازی که روشن شد از آن اسرار قرآن مبین  
دیگر ندارد در جهان صاحب به فردوس و جنان  
آن کس که چون من، بوسه زد قبر امام هشتمین  
شاهی که از دیوان رب، آمد رضا او را لقب  
ماهی که خورشید از ادب ساید به درگاهش جبین

هر دم نسیمی جان‌فزا آید ز فردوس رضا  
هم آستانش دلگشا، هم بوستانش دلنشین  
من شاعر دربار او، دُر بار، فیض آثار او  
از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه‌چین  
از پرسش روز جزا، دیگر چه می‌ترسد «رسا»  
زیرا شفیع‌ی چون رضا، دارد به روز واپسین

## چشمه فیاض

ابوالقاسم رسا

صبحدم چون زافوق، مهر فروزان خیزد  
وز پی ظلمت شب، چشمه‌ی حیوان خیزد  
از کمان خانه‌ی خورشید، پی راندن شب  
هر زمان تیر زمزگان زرافشان خیزد  
خسرو روز، پی روشنی عالم خاک  
ز سراپرده‌ی افلاک، شتابان خیزد  
مهر تا بنده چو لبخند زند بر رخ باغ  
گل، زاغوش چمن با رخ خندان خیزد  
لاله با چهره‌ی افروخته از دامن دشت  
سبزه با قامت نورسته زبستان خیزد  
آید آهنگ طرب خیز و دل‌انگیز زباغ  
زچمن نغمه‌ی مرغان خوش الحان خیزد  
آمد آن ماه که از بهر تماشای رخس  
قرص خورشید، سراسیمه زکیوان خیزد  
آمد آن نوگل خندان که زانفاس خوشش  
زفضا بوی گل و سنبل و ریحان خیزد  
آمد آن چشمه‌ی فیاض که از مقدم او  
ابر رحمت زپی ریزش باران خیزد  
آمد آن موکب مسعود که جبریل زعرش  
از پی تهنیت خسرو خوبان خیزد  
سر و جان در قدمش ریز، که دل‌داده‌ی دوست  
به تمنای نگاهی زسرجان خیزد

آفتابا به فروزندگی خویش مناز  
«نجمه» را بین که چه خورشید، زدامان خیزد  
چهره ای زهره بیوشان، که زبام ملکوت  
زهره‌ی «فاطمه» با چهره‌ی تابان خیزد  
مهر، هر صبحدم آرد سر تعظیم فرود  
پیش این مهر که از خاک خراسان خیزد  
خرم آن تازه نهالی که زهر شاخه‌ی آن  
شاخه‌های ادب و حکمت و عرفان خیزد  
آیت شیر خدا بین که به فرمان رضا  
شیر از پرده پی حمله، هراسان خیزد  
بهر رویدن خاک حرم خسرو توس  
جبریل از فلک و حور ز رضوان خیزد  
در تن مرده دمد روح، چو انفاس مسیح  
هر نسیمی که از این طرفه گلستان خیزد  
می‌برد اهل نظر چون خط زر، دست به دست  
هر کلامی که از آن لعل درافشان خیزد  
پیش فرمان همایون رضا، پیک قضا  
دست بر سینه، پی بردن فرمان خیزد  
ذات واجب، چو کند جلوه بر این گوهر پاک  
از پی روشنی عالم امکان خیزد  
مطلع نور خدا، آیینی طلعت اوست  
که دمام ز رخس آیت یزدان خیزد  
شاخساری که از آن میوه‌ی رحمت روید  
آفتابی که از آن پرتو ایمان خیزد  
پور موسی چو کند جلوه در آیینی طور  
از پی دیدن حق، موسی عمران خیزد



چهره از خاک درش ای دل نومید، متاب  
که زخاکش همه سرچشمه‌ی احسان خیزد  
نغمه‌ی صور چو خیزد، دل افسرده زخاک  
از پی ضامن آهوی بیابان خیزد  
نیست جز رشحه‌ای از چشمه‌ی الطاف رضا  
آنچه از طبع سخن سنج و سخندان خیزد  
دردمندان همه از خاک درش جسته شفا  
جان فدایش که زخاکش همه درمان خیزد  
هر زمان ملک شود دستخوش امواج زوال  
خسرو توس پی یاری ایران خیزد  
گر زطوفان حوادث شود این ملک خراب  
پی آبادی این خانه‌ی ویران خیزد  
با چنین نعمت شاهانه محال است «رسا»  
که گدایی زسر سفره‌ی سلطان خیزد

## فرمان به صدها فرشته

ژولیده نیشابوری

اگر خواهی ای دل، بینی خدا را  
نظر کن تو آینه‌ی حق نما را  
قدم زن به حصن حصین ولایت  
که وادی امن است اهل ولا را  
به ساقی مجلس بگو تا بیارد  
شراباً طهورای قالوا بلی را  
خدا کرده از رحمتش غرق شادی  
زماهی دریا و مرغ هوا را  
بهین زاد روز ولی نعمت ماست  
که بخشیده این سان صفا، بزم ما را  
به موسی بن جعفر عطا کرد خالق  
وجود علی بن موسی الرضا را

به ملک جهان، جلوه‌گر شد طیبی  
که بی نسخه درمان کند دردها را  
زدامان نجمه گلی شد شکوفا  
که کرده معطر، مشام فضا را  
به روح الامین، ذات حق داده دستور  
که زینت دهد فرش و عرش علی را  
به صدها فرشته خدا داده فرمان  
که خواندند با هم سرود رضا را  
رضایی که آماده کرده برایش  
سریر خدا گونه‌ی ارتضا را  
رضایی که مرضی حق شد رضایش  
ز جلب رضایش، رضا کن خدا را  
صبا از عنایت، به جنت گذر کن  
بشارت بده خاتم الانبیا را  
خبر کن علی را که گوید به زهرا  
ظهور ظهیر زهاب صفا را  
قدم زد به عالم، امام رئوفی  
که بخشد خراج جهانی، گدا را  
برآمد در آفاق شمس الشموسی  
که خورشید بگرفته از او، ضیا را  
قدم زد به دنیا، انیس النفوسی  
که بندد به زنجیر نفس دغا را  
به گیتی نهاده مرهم دادخواهی  
که گیرد زبیدادگر داد ما را  
نظر کن چو «ژولیده» بر طرف قبرش  
اگر خواهی ای دل ببینی خدا را

## پاسدار نام علی

ژولیده نیشابوری

نام او پاسدار نام علی ست  
مشی او حافظ مرام علی ست  
چون کلام علی کلام خداست  
ذکر او دائما کلام علی ست  
بر رضای خدا رضاست رضا  
در رضایش همه پیام علی ست  
نام او را علی نهاده خدا  
چون ولایت فقط به نام علی ست  
شهد جاننش به کام ما نوش است  
نوش هستی زشهد جام علی ست  
کام دل زیر چرخ لطف رضاست  
گردش چرخ چون به کام علی ست  
به امامت رضا دوام بود  
چون دوام رضا دوام علی ست

چون حلال علی حلال خداست  
پس حرام رضا حرام علی است  
از قعود علی قیام رضا است  
از قعود رضا قیام علی است  
هر چه خواهی از او طلب، زیرا  
آنچه دارد رضا، طعام علی است  
هست بر او سلام ما واجب  
چون سلام رضا سلام علی است  
محترم نزد ما مقام وی است  
چون مقام رضا مقام علی است  
از قوامش دوام مکتب ماست  
چون قوام رضا قوام علی است  
حرمت اوست محترم به همه  
احترامش به احترام علی است  
دل ما صید دام عشق رضا است  
چون که هر عاشقی به دام علی است  
داد مظلوم گیرد از ظالم  
در کفش تیغ انتقام علی است  
عین نامش علامت جود است  
لطف لامش زلطف لام علی است  
هست دریای او، یم رحمت  
زان که رحمت زلطف عام علی است  
هر که گردد چو من غلام رضا  
این یقین دان که او غلام علی است  
عالم آل احمد است رضا  
یادگار محمد است رضا

## مهمانان

سید محمد سادات اخوی

شعله‌ی یک آه، می‌خواند مرا  
یوسفی از چاه، می‌خواند مرا  
آشنا را در وطن، گم کرده‌ام  
یوسفی با پیرهن، گم کرده‌ام  
بی‌تو هیچم، جسم و روحم خسته است  
دست لبخند مرا غم، بسته است  
آتش شرمندگی در سینه‌ام  
شد غبارآلود، این آینه‌ام  
ای نسیم مهر، خاموشم مکن  
آشنای من، فراموشم مکن  
صبح نیشابور با تو آشناست  
مشهدت یک گوشه از عرش خداست  
پا برهنه آمدم، امیدوار  
از دل پاییز تا چشم بهار  
هر چه گفتمی عکس آن دیدی مرا  
وای من، انگار سنجیدی مرا  
گرچه می‌گفتم اماما، بنده‌ام  
راضی از من نیستی، شرمنده‌ام  
وا مکن لب‌های خود را وامکن  
پیش چشمانت مرا رسوا مکن  
ای نگاه ترد باران، السلام  
آشنای ما غریبان، السلام  
ای غریب توس، ما تنها شدیم  
وارثان روز عاشورا شدیم

## صاحب خانه ما

سید محمد سادات اخوی

اینجا خدا را می‌شود با چشم خود دید  
از شاخه‌ی گلدسته‌ها خورشید را چید  
اینجا کسی هرگز به رای خود نیاید  
در کوله بار این سفر توفیق باید  
اینجا غریبان، آشنایی خسته دارند  
در توشه‌ها درد دل سر بسته دارند  
اینجا نه جای ناله‌های آب و نان است  
اینجا نه پایان سفر، آغاز آن است  
او هر که را آید به اینجا می‌شناسد  
آهسته می‌گویم شما را می‌شناسد  
هر چند بسیاریم و صاحبخانه تنهاست  
مهمان نوازی رسم صاحبخانه‌ی ماست  
باران لطفش بر همه یکسان بیارد  
مولای ما مهمان خود را دوست دارد  
ما خسته بر کوی شما سر می‌گذاریم  
مولای ما، ما هم شما را دوست داریم

## در کعبه‌ی خراسان

حمید سبزواری

الا که در قحط سال درمان، گذر به دارالشفا نداری  
مگر بمیری به دردناکی، که درد داری، دوا نداری  
حبیب آنجا و مرهم آنجا، ره مداوا فراهم آنجا  
تو بی‌خبر آنچنان زدردی، که چشم درد آشنا نداری  
به ورطه دست تو را که گیرد، اگر تو دامان کس نگیری  
که ات از این فتنه وارهاوند، اگر به کف التجا نداری  
شب است و دریا و موج و طوفان، تو وانهاده به باد، سکان  
بشوی دست از رهایی جان، اگر به جایی رجا نداری  
ز عشق، فارغ چرا نشینی، اگر دلی دردمند داری  
زدوست بهتر که راگزینی، اگر سر ماجرا نداری  
زتوس غافل چگونه باشی، اگر سرای امید جویی  
به سر بر آن آستان قدم نه، اگر توانی به پا نداری  
به پای بوس امام هشتم، زهر کجایی به توس رو کن  
که رویگاهی که رو پذیرد، به جز سرای رضا نداری  
امید آنجا و بیم آنجا، در جنان و جحیم آنجا  
دریغ اگر چشم راه بینی که ره نماید تو را نداری  
درای در کعبه‌ی خراسان، گلاب اشکی ز دیده افشان  
تو را ره کعبه وانمودم سر حرم را چرا نداری  
«حمید» اگر در خور حرم نیست، اگر چه شایسته کرم نیست  
عجب ز لطف تو محتشم نیست که راندنش را روا نداری



## آستان رضا

صادق سرمد

آستانی کآسمان بر رفعت و قدرش گواست  
آستان قدس رضوان الله اکبر رضاست  
آستان قدس هفتم قبله و هشتم امام  
آسمان رحمت است و آستان کبریاست  
آستان کبریا شد درگهش، زیرا دلش  
همچو ذات کبریا پاکیزه از کبر و ریاست  
هرکه در خیر بشر شد بنده‌ی فرمان حق  
عالم اندر زیر فرمانش به فرمان خداست  
گو شنیدی کیمیا، مس را به گوهر زر کند  
مس وجود بنده و اکسیر ایمان کیمیاست  
کیست غالب، آن که او بر خشم و شهوت غالب است  
کیست سلطان، آن که سلطان بر سر میل و هواست  
کیست فاتح، آنکه دلها را مسخر می کند  
نیست فاتح، آنکه با ظلم و ستم کشور گشاست  
بر رضای حق، هر آن کس چون رضا تسلیم گشت  
لاجرم دربار او دربار تسلیم و رضاست  
دولت عباسیان با آن همه فر و شکوه  
پیش دربار رضا، اکنون بگو جایش کجاست؟  
انتهای زندگی مردمان مرگ است لیک  
مرگ مردان خدا عمر ابد را ابتداست  
گر به تاریخ عجم با چشم عبرت بنگری  
فاش بینی کاندرین در، رمزها و رازهاست

فاش بینی آستان ثامن ضامن به حق  
در خلاص از غصب و عدوان، ضامن ما و شماست  
آن چه بر نام زیارت نامه خوانی بر درش  
دفتر ملیت و تاریخ استقلال ماست  
مهر اولاد علی، ایران، به ایران باز داد  
درگه آل علی زان درگه دارالشفاست  
مکتب آل علی بر غصب و بر عدوان نبود  
غصب و عدوان، آری آری، خود نه کار اولیاست  
مشرّب ایرانیان با مذهب آل علی  
آشنا بود، آشنا آری، قرین آشناست  
از بنی سفیان گذشت و از بنی عباس نیز  
آنچه بر غصب است و عدوان، بر زوال و بر فناست  
مهر اولاد علی، دلها مسخر کرد و ماند  
کان چه پایه عدل و احسان است و این اصل بقاست

## فروغ ایزدی

محمد شاه‌رخی «جذبه»

ای زانوار جلالت خیره چشم ماسوا  
وی زخورشید جمالت دیده‌ی جان پرضیا  
عنصرت از نور عزت، منظرت مرآت غیب  
سینه‌ات کنز حقایق، طلعتت شمع هدا  
صدر ایوانت ز رفعت، غیرت عرش برین  
خاک درگاهت زحرمت، برتر از قدس و طوا  
آستانت قبله‌ی جان، بارگاهت کوی عشق  
صفه‌ات بیت السرور و قبه‌ات دارالشفاء  
عاکفان کوی دانش را کلامت حرز جان  
دیدگان اهل بینش را غبارت توتیا  
رشحه‌ی ابر کمال فیض بخش هر دو کون  
پرتو نور ولایت، قلب‌ها را کیمیا  
هم به تشریف شریعت حاکم رد و قبول  
هم به توقیع ولایت، اولیا را مقتدا  
عالمان را صدر و بدر و عارفان را نور عین  
در طریقت دستگیر و در شریعت پیشوا  
میوه‌ی بستان زهرا قره‌العین علی  
دوحه‌ی باغ رسالت، نور چشم مصطفی  
پور موسایی ولی با خصم‌گاه احتجاج  
باطل السحر فسون‌هایی چو موسی با عصا  
مرتو را ای حجت داور رضا آمد لقب  
زان که ایزد از تو خوشنودست و تو از وی رضا

ای امام ثامن، ای سر حلقه‌ی اهل وصول  
ای فروغ جاودان ای مطلع نور خدا  
بنگر اینک پهنه‌ی گیتی ز جور سرکشان  
عرصه‌ی آشوب و بیدادست و آسیب و بلا  
هر کجا صاحب دلی با اندوه و حسرت قرین  
هر کجا آزاده‌ای با درد و محنت آشنا  
ای امام ثامن، ای سلطان اقلیم وجود  
ای همایون طلعت آینه‌ی ایزدنا  
ای به طوفان نوائب دوستان را دستگیر  
وی به غرقاب مصائب مهرورزان را رجا  
دستگیر از روی رحمت، این زپا افتاده را  
تا شود با لطف تو از ورطه‌ی محنت رها

## نوید سروش

محمود شاه‌رخی

دوش غم این همدم دیرین من  
آمد و بنشست به بالین من  
گفت که من عهد شکن نیستم  
با تو به آیین وفا زیستم  
ما که چو همزاد به هم مونسیم  
دور اگر افتیم زهم بی‌کسیم  
تا که گرفتار غمی شاد باش  
تا که به بند منی آزاد باش  
گفتمش ای یار وفادار من  
کاش به پایان برسد کار من  
خود تو چو آگاهی از این سرگذشت  
قصه مخوان آب من از سرگذشت  
مشعله آه چو افروختم  
ز آتش دل شمع صفت سوختم  
آه ازین آتش جا نسوز من  
تیره‌تر از شام نگر روز من  
رفته اگر زین تن رنجور تاب  
بر سر موج خطرم چون حباب  
چند کشم درد که درمان رسد  
کار من ای کاش به پایان رسد  
گفت مرا غم که مشو نا امید  
گوش کن از هاتف غیب این نوید

غمزده را مونس و غم خوار هست  
بهره دل خسته پرستار هست  
هست طیبی که دمش کیمیاست  
بقعه او شهره به دارالشفا ست  
آنکه شهان در بر او بنده اند  
خضر و مسیح از دم او زنده اند  
اوست به افتاده زپا دستگیر  
کا مروا زو شده برنا و پیر  
کن زسر صدق بدو التجا  
کو بود آینه‌ی ایزد نما  
کارگشایی که ولی خداست  
حجت هشتم لقب او رضاست  
ملجأت ار شاه خراسان شود  
مشکل درمان تو آسان شود  
تا که مرا داد سروش این نوید  
در دل پاییزی من گل دمید  
دل زخزان رست و بهاری شدم  
گرم نوا همچو قناری شدم  
نغمه‌ی چنگ طربم ساز شد  
نای وجودم همه آواز شد  
آدمم از شوق چو دریا به جوش  
از دل پرشور کشیدم خروش  
گفتمش ای قبله‌ی اهل وصول  
مظهر حق، گلبن باغ رسول  
ای حرمت ملجا و باب نجات  
خاک سرکوی تو آب حیات

ورد لب خسته دلان نام تو  
جمله رهین کرم عام تو  
جان چه بود تا که نثارت کنم  
یا که به قربان مزارت کنم  
چیست وجودم که از آن دم زخم  
یا که دم از محنت و ماتم زخم  
وای من ار ترک تولا کنم  
از تو به غیر از تو تمنا کنم  
هست ز صهبای تو سر مستیم  
باد ندای تو همه هستیم

## تحفه رضوی

محمود شاهرخی

آتش دل شعه زد دوشینه بر اعضای من  
از لہیب سرکش آن سوخت سر تا پای من  
آب شد جسم نزارم در نف آن همچو شمع  
بر فلک می رفت هر دم آه دود آسای من  
شب همه شب از هجوم درد بودم در فغان  
تا سحر چون مرغ حق می ریخت خون از نای من  
تا رها کردم چو طوطی زین قفس گفتم که مرگ  
کاش در هم بشکنند این جسم جانفرسای من  
همچو یونس در دل ظلمت همی گفتم به عجز  
یارب آخر کی شود صبح، این شب یلدای من  
بود چونان زورقی سرگشته در توفان آه  
پیکرم در موج خیز چشم خون پالای من  
بهره ام از درد بود امروز بیش از روز پیش  
تا چه اندیشد قضا در قسمت فردای من  
تا به بالین سر نهادم در تنور تاب و تب  
سوخت در دم همچو خاشاکی همه اجزای من  
ضعف چون بر جسم غالب گشت خوابم در ربود  
وہ چه خوابی! روشنی بخش دل دروای من  
بانویی دیدم زپاکی آیت قدس و عفاف  
با تبسم گوش دل بسپردہ بر شکوای من  
در کف او بود شالی سبز چون بخت جوان  
خیره شد زان نقش رنگین چشم حیرت زای من  
مژده داد و گفت دل خوش دارکاین از آن توست  
نقش وحشت را سترد از لوح دل رویای من



رستم از زندان یأس و رنج و بیم و اضطراب  
شد یقینم کان عطایی باشد از مولای من  
حجت حق مظهر الطاف رب العالمین  
آنکه باشد تار زلفش عروه الوثقای من  
مفخر اولاد آدم والی ملک وجود  
مطلع انوار حق و مقصد علیای من  
آنکه باشد آستانش قبله‌ی حاجات خلق  
بقعه دارالشفایش ملجا و منجای من  
آنکه باشد خاک راهش سرمه‌ی چشم یقین  
گردی از آن توتیای دیده‌ی بینای من  
پور موسی آنکه نامش در هجوم حادثات  
در بر فرعون غم باشد ید بیضای من  
زیبارض توس و ماه برج دین شمس الشموس  
مهر او آرام بخش درد جانفرسای من  
مظهر حق وارث اسرار ما اوحی رضا  
آستانش کعبه‌ی من قدس من رضوای من  
ای امام ثامن ضامن ولی کردگار  
هست طوف بارگاہت جنت الماوای من  
بنده‌ی خویشم اگر خوانی زهی فخر و شرف  
می‌برد رشک آسمان بر عز و استعلای من  
من چه گویم در ثنایت ای فراتر از کلام  
گشت الکن در مدیحت منطق گویای من  
مرگ اگر امروز تقدیر است هیچم بیم نیست  
گر شوی ای باب رحمت شافع فردای من  
گر ببوسم آستانت رایت افزام به عرش  
ای حریمت قبله‌ی من قدس من سینای من

## گذر بهشت

محمد شمس معطر

به لبم نشسته امشب، عطش ترانه خواندن  
چه کبوترانه دارم، سر عاشقانه خواندن  
تو و یک چمن طراوت، من و درد نابکامی  
چه شود که از تو امشب، برسم به التیامی  
سر شاخه‌های بی جان، زده غنچه بار دیگر  
تو ولی در این میانی، عطش بهار دیگر  
قدم تو بر سریر، صفحات گل مبارک  
و عطای رنگ و بویت، به حیات گل مبارک  
به میان شب شکافان، تو فروغ هشتمینی  
تو از آسمان و اما، مه روشن زمینی  
نتوان اگر ملبس، به لباس طوف حج شد  
چه خوشاگهی مشرف، به تو ثامن الحجج شد  
به دو صد بهانه امشب، به تو التجا نمودم  
تو ببخش اگر که در دل، به گناه وا نمودم  
دم «شمس» جان معطر، نشود مگر به بویت  
چه هوای تازه دارد، گذر بهشت کویت

## خاک معطر

ذبیح‌الله صاحبکار (سهی)

تا که ره، بر درگه آل پیمبر یافتم  
هرچه گم کردم به هر درگاه از این دریافتم  
آنچه اسکندر، زفیض چشمه‌ی حیوان نیافت  
من زخاک آستان آل حیدر یافتم  
تا که آوردم برین دولت سرا، روی نیاز  
از دم روح القدس، فیض مکرر یافتم  
بر در ارباب دنیا کی نهم روی نیاز  
من که زین در، کیمیای عافیت دریافتم  
یک نفس، رو بر نخواهم تافت زین دارالامان  
راحت خاطر از این در، یافتم گریافتم  
دامن مطلوب ازین درگاه آوردم به دست  
گوهر مقصود از این خاک مطهر یافتم  
تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب  
لطف ایزد یار شد، تا ره به کوثر یافتم  
نقد توفیق و سعادت را که می‌جستم زبخت  
در حریم زاده‌ی موسی بن جعفر یافتم  
سال‌ها سرمایه‌ی عمر ار، به غفلت باختم  
رخ چو بر این خاک سودم، عمر دیگر یافتم  
آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم  
بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم  
بارگاه هشتیمین شمع ولایت را به توس  
مرجع آمال درویش و توانگر یافتم

مژده‌ی رحمت نیوشیدم ازین دارالسلام  
نکھت رضوان درین خاک معطر یافتم  
گر به خود زین طالع فرخنده می‌بالم، رواست  
کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم  
داشتم همواره بر الطاف او چشم امید  
تا سرانجام از نھان آرزو بریافتم  
تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان  
خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم  
جان و دل قربان مولایی که از فر و جلال  
ملک دل‌ها را به عشق او مسخر یافتم  
تا گدای این درم سر بر فلک سایم زفخر  
کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

## آوای عشق

احسان صناعی کاشانی

در میان آمد چو در دنیای هستی پای عشق  
عقل گفت، اینجا بود یا جای من یا جای عشق  
چون برای خویشتن جولانگهی پیدا نکرد  
خلق را بگذاشت تنها با همان سودای عشق  
در طبیعت زندگی بی عشق، مفهومی نداشت  
پشت پا بر عقل زد انسان و شد جوایای عشق  
عقل را هرگز نباشد مشتری، با بذل جان  
می درخشد تا به بازار وفا کالای عشق  
باز می دارد تو را عقل از مسیر وصل دوست  
می توان رفتن به عرش معرفت، با پای عشق  
جز خماری، عقل در کام عطش ناکان نریخت  
تشنه‌ی رازی اگر، می نوش، از مینای عشق  
تا کجا فرمان پذیر عقل می باید شدن  
خویش را آزاد کن با رهنمایی های عشق  
وصل جانان کی میسر می شدی پروانه را  
در دلش بودی ز خودخواهی، اگر پروای عشق  
عقل، غیر از خودپرستی، بر دلی القا نکرد  
بود ایثار و گذشت از ابتدا القای عشق  
پایه‌ی عقل از ازل، با حب ذات انگیختند  
وصل دلبر بود ز اول منشا و مبنای عشق  
حاصلی از عقل، انسان را به جز حرمان نبود  
می شوی فارغ زغم، با نشوه‌ی صهبای عشق

عشق آمد رهنمون شد شاعری افسرده را  
بر وجود گنج تقوا اُس استغناى عشق  
هشتمین خورشید رخشان جهان آرزو  
اسوهی دلدادگان عالم معنای عشق  
در درج مهر از گنجینه‌ی ملک مراد  
نام او زد لوح دل را مهر استعلای عشق  
توس شد رشک بهشت از پرتو انوار حق  
تا در آن بنهاد پا، سلطان مه سیمای عشق  
فطرت خلقت رضا شد از وجود بوالحسن  
زاده‌ی موسی، امام عاشق دنیای عشق  
عاشقان را جز سرکوش نباشد مأمنی  
قبله‌ی صاحب‌دلان شد مشهد مولای عشق  
عارفان را جز به مهرش دل نمی‌گیرد قرار  
رونگرداند زکویش، هر که شد دارای عشق  
جز به عشقش ره نشاید بر حریم دوست برد  
وصل خواهی، دل بزن بر پهنه‌ی دریای عشق  
چشم جان بگشود «احسان» بر رخ جان آفرین  
تا به گوش دل شنید آوای روح افزای عشق

## مهمان دریا

نسرین صمصامی

بعد از این میدان، به مقصد می‌رسیم  
آه... آهم گنبد زرد رضا  
عطر سقاخانه را حس می‌کنم  
باز هم مهمان دریاییم ما

در حرم جا نیست، اما مثل رود  
بین جمعیت دل ما جاری است  
دست ما در حلقه‌ی پاک ضریح  
مثل لمس خواب در بیداری است

قطره قطره مروارید ناب  
می‌چکد از چشم‌های زایران  
کوچه‌ی دل‌ها چراغانی شده  
با دعا‌های مفاتیح الجنان

باز می‌خواند کسی در گوش شب  
با صدایی خوش زیارت‌نامه را  
مثل کفترها دلم پر می‌کشد  
تا به آبی‌های دریای رضا

## لذت تیغ مهر

سید محمد عباسیه کهن

درخشید از برج هشتم، مه دین  
جهان تشیع از و یافت آذین  
ریاض ولایت از او عطر آگین  
«سلام علی آل طه و یاسین  
سلام علی آل خیر النبیین»  
ملایک همه تهنیت گوی موسی  
فرود آمدند امشب از عرض اعلی  
از آن رشک جنت شود خاک بطحی  
«سلام علی روضه حل فیها  
امام بیاهی به الملک والدین»  
از او یافت بینایی ای، دیده‌ی جان  
از او تافت بر امت، انوار ایمان  
چو خورشید بر پهنه‌ی دین، نمایان  
«شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان  
در درج امکان، مه برج تمکین»  
امامی که من کیستم تا برایش  
ثنا گویم از علم و فضل و سخایش  
جهان باد و جان جهانی، خدایش  
«علی بن موسی الرضا کز خدایش  
رضا شد لقب چون رضا بودش آیین»



بیا روز و شب، آشکار و نهانی  
برو تا کرامات وی را بخوانی  
تو هم راه از چاه را باز دانی  
«زفضل و شرف، بینی او را جهانی  
اگر نبودت تیره، چشم جهان بین»  
قدومش نهاده ست بر توس، منت  
اگرچه جفا دید از اهل سنت  
چنان در قضای الهی ست سنت  
«پی عطر رو بند حوران جنت  
غبار دیارش به گیسوی مشکین»  
مقدس بود مشهد و مسکن او  
خلد خار در دیده‌ی دشمن او  
که خفاش کور است از دیدن او  
«اگر خواهی آری به کف دامن او  
برد دامن از هرچه جز اوست، در چین»  
خراسان منور شد از نور چهرش  
به باغ «کهن» نیز پیچید عطرش  
شکسته طلسم شب شوم و سحرش  
چو «جامی» کشد لذت تیغ مهرش  
چه غم؟ گر مخالف کشد خنجر کین»

## نام بلند تو

غلامرضا قدسی

ز آستان رضا سر خط امان دارم  
رخ نیاز، بر این پاک آستان دارم  
اگرچه کم زغبارم به شوق نکهت گل  
همیشه جای در این طرفه بوستان دارم  
زتیر حادثه مرغی شکسته بال و پر  
درین چمن به صد امید، آشیان دارم  
چو ذره‌ام ولی از جبهه سائی حرمش  
دمی چو مهر فروزان آسمان دارم  
اگر زقافله‌ی عاشقان او دورم  
چو گرد، چشم به دنبال کاروان دارم  
چو کوه پای به دامن کشیده‌ام در توس  
زهم جواری او فخر، جاودان دارم  
اگر گیاهم اگر خار از عنایت حق  
هماره نکهت این نغز گلستان دارم  
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد  
که این لطیفه من از طبع نکته‌دان دارم  
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت  
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم  
کجا هوای جنان راه دل تواند زد  
که پرتوی ز ولای تو در جنان دارم  
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل  
کنون به لطف تو امید، در خزان دارم  
زگلشن حرمت کی روم، که لاله صفت  
زداغ عشق تو عمری به دل نشان دارم

ز درگه تو به جایی نمی‌روم هرگز  
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم  
پی‌نثار، اگر گنج شایگانم نیست  
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم  
ز آفتاب قیامت مرا چه غم، که مدام  
به سر زسایه‌ی لطف تو سایبان دارم  
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم  
ز اشک شوق، بسا دیده ابرسان دارم  
به دامن کرم عالمی نیاویزم  
به دامن تو ز منم دست، تا که جان دارم  
سیه‌چو خامه اگر شد دل شکسته‌ی من  
امید از کف تو سرخط امان دارم  
تو را که لطف‌چو بحری است بی‌کران، رحمی  
که من گناه، چو دریای بی‌کران دارم  
نیم‌چو دعبل اما فزونتر از دعبل  
چکامه‌ها به مدیح تو ارمغان دارم  
شکنجه‌ها که ز طاغوت دیدم آثارش  
به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم  
به جز تو از همه کس داغ آرزوها را  
به سان لاله‌ی خونین، به دل، نهان دارم  
بود زوصف تو عاجز، اگر چه طبعم، باز  
کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم  
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع  
کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم  
مرا که نام غلام «رضا» بود «قدسی»  
بس افتخار از این نام، در جهان دارم

## ای سرا پا لطف ...

احمد کمال پور «کمال»

ای مرا آرامش جان زی، تو جان آورده‌ام  
بندگی را در حضورت ارمغان آورده‌ام  
بارگاہت را پی تعظیم، سر بسپرده‌ام  
آستانت را پی تشریف جان آورده‌ام  
خاک کوی مشکبویت را به مژگان رفته‌ام  
محضرت را روی گردآلود از آن آورده‌ام  
دردمندم سر به این مهر آستان بنهاده‌ام  
ریزه‌خوارم، رو بر این گسترده خوان آورده‌ام  
جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده‌ام  
اشک پیدا کاروان در کاروان آورده‌ام  
جسم و جانی خسته و فرسوده از بار گناه  
در جوار رحمتت، ای مهربان آورده‌ام  
ذره‌ای را پای بوس مهر تابان کرده‌ام  
قطره‌ای را سوی بحر بی کران آورده‌ام  
از بد ایام و از جور گروهی نابکار  
با تضرع رو بر این دارالامان آورده‌ام  
شکوه را بستم لب و بگشادم از دل، جوی خون  
آنچه بودم در نهران، ذی توعیان آورده‌ام  
جان دردآلود و آه سرد و چشمی اشکبار  
این همه همراه جسمی ناتوان آورده‌ام  
ای سراپا لطف، دریابم که افتادم زپای  
دستگیرم شو که بس بارگران آورده‌ام

گر بگردانی تو روی از من، که را روی آورم  
با امیدی روی بر این آستان آورده‌ام  
آشیان در دست بادم مرغ طوفان دیده‌ام  
دل به بوی گل به سوی بوستان آورده‌ام  
دور از این سرسبز گلشن هرگز روزی مباد  
آشیان اینجاست برگ آشیان آورده‌ام  
هر چه دارم از طفیل لطف بی‌پایان توست  
گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده‌ام  
گفتن و ناگفتن من با اشارات تو بود  
بس خطا گفتم که این آوردم آن آورده‌ام  
هم تو را می‌آورم در ساحت قدست شفیع  
هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده‌ام  
با کدامین آبرو از رفته‌ها عذر آورم  
من که با سرمایه‌ی هستی، زیان آورده‌ام  
بر قبول خواهش دل، گر، مرا دست تهی است  
دامنی پر در و گوهر، ارمغان آورده‌ام  
ذره‌ام، پیوندم از خورشید کی گردد جدا  
نیستم، اما زهستی‌ها نشان آورده‌ام  
نعمت اینم بس، که در هر صبحدم چون آفتاب  
رو به دربار امام راستان آورده‌ام  
این بزرگی بس مرا، کز نعمت قرب جوار  
سر خط آزادگی تا جاودان آورده‌ام  
زادگاهم توس و جان بردرد این آب و گلم  
خانه زادم، برتری زین خاندان آورده‌ام  
دایه، کامم را به نام نامیت برداشت ز آنک  
در نخستین حرف، نامت بر زبان آورده‌ام

ای خدا را حجت و ای هشتمین حجت به خلق  
گر قبول افتد، زبان مدح خوان آورده‌ام  
خامه عمری خیره رفت و چامه هم اینک زشوق  
بی‌ریا در خدمتت این هر دوان آورده‌ام  
بر دهانم خاک، کی یارم ثنایت را به لفظ  
بلکه این معنی برای امتحان آورده‌ام  
گفتم از الفاظ رنگین، زیوری بندم به نظم  
ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده‌ام  
وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم  
از دل امیدوارم ترجمان آورده‌ام  
اشک، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را  
راستی را سوره‌ی دل ارمغان آورده‌ام  
چون مرا در ساحت قدست نمی‌باشد «کمال»  
مصرع برجسته‌ای را نوده‌ان آورده‌ام  
در خراسان پیرو استاد شروانم، که گفت  
این گلاب و گل همه زین بوستان آورده‌ام

## کعبه دل‌ها

ندا کارگر

نایی جان، باز نوا می‌زند  
وہ کہ در این پرده، چہا می‌زند  
نی، چو خروش از نفس من گرفت  
سیل سرشکم رہ دامن گرفت  
خواستم اشکم نرسد بر زمین  
چارہی این سیل نکرد آستین  
آمدم از ہاتف غیب، این نوید  
کز کرم دوست مشو ناامید  
کعبہی دل‌ها شد کوی رضا  
مروہی جان یافته از او صفا  
تا کہ درش سجده‌گر خاکیان  
بارگہش قبلہی افلاکیان  
وصف تو ناید زمن بینوا  
ذره کجا، مہر درخشان کجا

## کوی رضا

علی اکبر «گلشن» آزادی

تا که تیغ خون فشان، آهیخت صبح  
لشگر زنگی شب، بگریخت صبح  
شد افق، گلگونه، چون کافور را  
با تبر خویش به هم آمیخت صبح  
چتر «والیل» از سر کیهان فتاد  
رایت «والشمس» چون فرهیخت صبح  
محو شد یکسر، قنادیل نجوم  
تا به گردون شمع مهر آویخت صبح  
خفتگان بستر اندوه را  
داروی شادی به ساغر ریخت صبح  
مهر تابان شد پدید از خاوران  
کرد نورانی کران را تا کران  
صبحدم تا تیغ بر بست آفتاب  
جیش شب را سخت بشکست آفتاب  
لشکر انجم هزیمت یافت چون  
تاخت بیرون تیغ در دست آفتاب  
دوره‌ی فرمان ظلمت سلخ شد  
غره چون بنمود سرمست، آفتاب  
کائنات از خواب خوش برخاستند  
تا که بر اورنگ بنشست آفتاب  
زندگی گیرد ز سر هر صبح، خلق  
خلق را اصل حیات است آفتاب



فیض ربانی، مربی کائنات  
آتشی جان بخش تر ز آب حیات  
ای محبان عیش جا نم آورید  
ساغر از نقد روانم آورید  
سرگرانم، از سبک روحان زلطف  
هان سبک، رطل گرانم آورید  
بس مشوش داردم نقش جهان  
ما هی نقش جهانم آورید  
تا جوانی را ز سر گیرم مگر  
داروی پیر مغانم آورید  
آن که تن را نیروی هستی از اوست  
جان من، یاران از آنم آورید  
می نماید دفع افکار پریش  
آدمی را بی خبر سازد ز خویش  
مشکبو از فیض فروردین، هواست  
سبزه‌ی نو خیز در نشو و نماست  
جان نو بر مردگان خاک داد  
عیسی مریم مگر باد صبا ست؟  
از شکوفه، هر درختی دل فریب  
از طراوت هر گیاهی دل ربا ست  
شاخه‌ی گل همچو مستان از نشاط  
گه به چپ دارد تمایل گه به راست  
روح پرور می‌وزد اینک نسیم  
خط سیرش گویی از کوی رضاست  
مرکز پرگار هستی آن که هست  
امر او نافذ به هر بالا و پست

فیض مطلق خسرو دنیا و دین  
همچو احمد رحمت للعالمین  
آستانش معبد افرشتگان  
خاک پایش تاج جبریل امین  
پادشاهان را به درگاهش نیاز  
گر سلیمانند و پورا تبین  
واهب جان، منعم کل، فیض رب  
بنده‌ی خاص خدا، نور یقین  
هفت جدش والیان ملک جان  
چار فرزندش جهانداران دین  
«گلشن» بیدل که خاک راه اوست  
گر پذیرد، بنده‌ی درگاه اوست

## دارالشفای

سید محمود گلشن کردستانی

جان سرگردان بدین دارالامان آورده‌ام  
چون فلک رو بر در این آستان آورده‌ام  
جسم بیماری در این دارالشفای بیدلان  
جان بی‌تابی بدین دارالامان آورده‌ام  
ای پدر، در آستانت من که فرزند توام  
تا بگیرم حرز جان، خط امان آورده‌ام  
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو  
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده‌ام

کمترم از ذره لیک از آفتاب مهر تو  
سر به گردون فرق را بر فرقدان آورده‌ام  
هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق  
عشق عالمتاب را خود ارمغان آورده‌ام  
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز  
آستان بوس جلالت را جهان آورده‌ام  
در مقامت، آه سوزان، قصه گوی حال دل  
در حضورت اشک خونین، ترجمان آورده‌ام  
فرشی ام من، لیک باشد هم قدم عرشی مرا  
جبهه سای مقدمت را آسمان آورده‌ام  
خشک دستی‌های گردونم شد از خاطر، که من  
خویش را با نام تو رطب اللسان آورده‌ام  
تلخ کامی‌های دورانم فراموشست از آنک  
طبع را با یاد تو عذب البیان آورده‌ام  
ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال  
گل زگلزار تو در فصل خزان آورده‌ام  
تکیه‌گاه عارفانی قبله‌گاه عاشقان  
کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده‌ام  
بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق  
فیض از آن نخبه‌ی کون و مکان آورده‌ام  
نوگل باغ کرامت را اثر در من نگر  
اختر چرخ امامت را نشان آورده‌ام  
رشحه‌ای نوشیده‌ام ز آن بحر رحمت، خضروار  
تشنه جان را موج خیز بی کران آورده‌ام  
از بهشتی، نکهت یاس و سمن بشنیده‌ام  
وز سپهری، طالع اخترفشان آورده‌ام

کنج عزلت جستگان را این بشارت می‌دهم  
کز دیار عشق، گنج شایگان آورده‌ام  
دست افشان پای کوبان سرزپا نشناخته  
آستینی پرگهر زان آستان آورده‌ام  
در جهان خاکی‌ام لیکن ز فیض قرب او  
صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده‌ام  
اهل حق را گویم و گریم ز شوق، آسیمه سر  
داستانی طرفه بهر دوستان آورده‌ام  
پرتو افشان آفتابی در دلم تابیده است  
ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده‌ام  
تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد  
این همه از لطف یزدان، رایگان آورده‌ام  
اقتدا کردم به حسان العجم در این مقام  
بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده‌ام  
از حکیم توس در سر نشأه‌ها باشد مرا  
آری از طوف مزارش بوستان آورده‌ام  
حجه الحق پیر خیامم به جان گلشن دمید  
زان بهار عشق و معنی، گلستان آورده‌ام  
از کمال شیخ نیشا بور و فیض مرقدش  
گنج عرفان، کاروان در کاروان آورده‌ام  
فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او  
یک جنان دیدم و لیکن صد جنان آورده‌ام  
هان و هان از یمن ایمان، کلک معنی زا نگر  
الله الله لطف دیگر از بنان آورده‌ام  
تازگی از بیت بیت شعر «گلشن» بین عیان  
تا نپنداری که سبک باستان آورده‌ام

## مثل تسبیح

مصطفی محدثی خراسانی

می رسم خسته، می رسم غمگین  
گرد غربت نشسته بر دوشم  
آشنایی ندیده چشمانم  
آشنایی نخوانده در گوشم

می رسم چون کویری از آتش  
چون شب تیره‌ای که نزدیک است  
تشنه‌ی آفتاب و بارانم  
دیده کم آب و سینه تاریک است

می رسم تا کنار مرقد تو  
دامنی اشک و آه آوردم  
مثل آهوی خسته از صیاد  
به ضریحت پناه آوردم

آدمم تا خزان قلبم را  
به نگاهی پر از جوانه کنی  
بشکنند بغض و اشک هایم را  
مثل تسبیح، دانه دانه کنی

در طواف تو مثل پروانه  
هستی ام را به باد خواهم داد  
تا نگاهم کنی تو را سوگند  
به عزیزت جواد خواهم داد

## آب می شوم

محمدعلی مجاهدی

آن شب مدینه، عطر پر جبریل داشت  
در سر، امین وحی، هوای خلیل داشت  
بر لب مدام، زمزمه‌ی «یا جلیل» داشت  
صبر جمیل، وه که چه اجری جزیل داشت  
موسی به طور قرب خداوند بار یافت  
تشریف مکرمت زعنایات یار یافت  
در هر دلی، فروغ حضور مدینه بود  
در هر سری، نشانه‌ی شور مدینه بود  
خورشید، بر دمیده زطور مدینه بود  
کآفاق مستفیض ز نور مدینه بود  
ماه فلک، زشوق دل، اختر شمار شد  
آینه‌ی جمال خدا آشکار شد  
خورشید یافت تا شرف خاکبوسی اش  
گردن نهاد چرخ، به گردون جلوسی اش  
با آنکه هست دولت «شمس الشموسی اش»  
شد دستگیر خلق، انیس النفوسی اش  
هم سرفراز ماه ز خدمتگزاری اش  
هم مهر، سربلند از آئینه داری اش  
ای بوده با «زیور» و «صحف» آشنایی ات  
«تورات» را امید به معجز نمای ات  
شد «جائلیق» محو فروغ خدایی ات  
جالوت، مات شعشعه ایلایی ات

«عمران صابی» است کمال تو را گواه  
«نسطاص رومی» است جلال تو را گواه  
عارف اگر زشعشعه‌ی «هو» تو را شناخت  
سالک زقدر و منزلت او تو را شناخت  
بیدل به خلق و خوی خدا جو تو را شناخت  
من بنده کسی که چو آهو تو را شناخت  
پیچد چو نی نوای تو در بند بندمان  
یا ثامن الائمه رها کن زبندمان  
کوثر، پیاله‌ای زشراب ظهور توست  
طور شهود پر تو فاش ظهور توست  
سینای جلوه آیه‌ی نور حضور توست  
خورشید هم از آینه داران نور توست  
چشمم، که محو حسن ملیح تو می‌شود  
اشکم، دخیل بند ضریح تو می‌شود  
خورشید، با جمال جملیت، جمیل نیست  
بر درگه جلال تو، گردون جلیل نیست  
جایی که هم رکاب تو غیر از خلیل نیست  
دیگر مجال پر زدن جبریل نیست  
وقتی به محضر تو شرفیاب می‌شوم  
از شرم، شعله می‌کشم و آب می‌شوم  
هر چند در مقام تو، آلوده دامیم  
اما به لطف مهر تو پاکیم و روشنیم  
گر دست رد به سینه زنی دم نمی‌زنیم  
گیرم که آشنای تو نه، بلکه دشمنیم  
دشمن، رهین لطف عمیم تو بوده است  
منت پذیر طبع کریم تو بوده است



ای آفتاب فیض! از این ظلمت مفاک  
ما را ببر به خلوت افلاکیان پاک  
یک ره بتاب بر دل زندانیان خاک  
ای برده سکر کوثر تو آبروی تاک  
ما را به جام، جرعه‌ای از آفتاب کن  
یعنی: پیاله نوش می بوتراب کن  
آن زایرم که آمده با دست خالی‌ام  
رحمی به دلشکستگی و خسته حالی‌ام  
بال و پری ببخش به بی‌دست و بالی‌ام  
کز شاعران حضرت مولی الموالی‌ام  
بوی گلی برای من از گلشن آورید  
پرواز را دوبار به یاد من آورید  
خواهی بخوان به پیشم و خواهی جواب کن  
یا لطف کن به حال دلم یا عتاب کن  
یا بیش از این خراب غمت را خراب کن  
اما مرا ز زمره‌ی یاران حساب کن  
مپسند بار خواهش ما را به ذمه‌ات  
سوگند می‌دهم به جوادالائمه ات  
هر جا که می‌رویم خیال تو می‌کنیم  
در باغ گل، خیال جمال تو می‌کنیم  
صدها غزل نثار غزال تو می‌کنیم  
با این بهانه، یاد وصال تو می‌کنیم  
تا لطف خویش بیشتر از پیش کرده‌ای  
ما را کبوتر حرم خویش کرده‌ای

## اختر هشتم

محمد رضا یاسری

پیک مأمون تا مدینه می‌شتافت  
تا که خورشید زمین را بازیافت  
چون که آمد نزد پور مرتضی  
اختر هشتم علی موسی الرضا  
گفت: مأمون گفت خواهان توایم  
پیرو تو، سر به فرمان توایم

گر بود تاج کرامت از شماست  
هم رسالت، هم امامت از شماست  
عاریت دادند ما را این سریر  
صاحب اصلی تویی، بازش بگیر  
نک ولیعهدی کنید، اما شهی  
زان که دارید از حقایق آگهی  
لیک دانست آن امام اتقیا  
کان همه کذب است و تزویر و ریا  
گفت شه با اهل خود، شیون کنید  
گریه حالی در عزای من کنید  
زان که می‌دانم که آخر زین سفر  
بر نمی‌گردم به منزل من دگر  
مجلس زاری به پا در خانه کرد  
شمع جان‌ها را به خود پروانه کرد  
بعد از آن بهر وداع مصطفی  
شد روان آینه‌ی اهل صفا  
از وداعش قبر پیغمبر گریست  
سقف و دیوار و رواق و در گریست  
پس روان شد سوی توس آن محتشم  
گفت نیشابور را در راه هم  
«لا اله الا الله» ایمن از عذاب  
خلق را سازد ولی شرط صواب  
هم منم، یعنی ولایت با من است  
پور موسایم، که توسم ایمن است  
بعد از آن در مجلس مأمون دون  
معجزاتی وانمود آن ذوفنون

چون نماز عید فطرش کس ندید  
وان بزرگی‌ها که آمد زو پدید  
عاقبت مسموم زهر کینه شد  
تا کدر رخسار آن آینه شد  
گفت سلطان با اباصلت صدیق  
کای مرا در خلوت و جلوت رفیق  
زهر دشمن ساخت کار جان من  
نیست جز رحلت کنون درمان من  
در ببند و گریه می‌کن زار زار  
بر من مظلوم، چون شمع مزار  
چون تقی آید، به بالینم بیا  
تا که با فرزند گویم رازها  
تا سپارم این امانت را به او  
بعد از آتش، هر چه می‌خواهی بگو  
چون پسر آمد به نزدیک پدر  
گفت راز و کرد زین منزل سفر  
ای عزیز فاطمه، هشتم امام  
من غلام آن ابا صلت غلام  
بر جگرگاه تو گریم با حنین  
یا به پهلوی پر از زخم حسین  
بر تو و بر خواهر معصومه‌ات  
یا به زینب، عمه‌ی مظلومه‌ات  
بر تو و پیغمبر عالی مقام  
بر حسن نور دل زهرا سلام  
از شما بود ای گل باغ بهشت  
گر «چمن» هم برگ ناچیزی نوشت

## صبح سبز

یاور همدانی

ای بر سپهر مهر، ماه عالم افروز  
ای در دل تاریک شب، روشن تر از روز  
در خلوت خاطر، فروغ زندگانی  
ای زندگانی را امید جاودانی  
ای در سپیده دم، صفای صبح هستی  
صبح صفابخش هوای حق پرستی  
روشن زرخسار چو ماهت، محفل ما  
ای پرفروغ از مهر تو جان و دل ما  
ای همچنان آینه افکار تو روشن  
ای از گل روی تو گیتی همچو گلشن  
اندیشه‌ی پاک تو راه روشنایی  
افکار و آثار تو انوار خدایی  
تو انجم و افلاک را شمس الشموسی  
شمس الشموس آسمان ارض توسی  
میلاذ تو، میلاذ صبح سبز نور است  
سرفصل سبز صبح سرشار از سرور است  
ای بر سریر سروری تاج تبارک  
فرخنده میلاذ تو مسعود و مبارک  
این سرزمین از نام تو دارد نشانه  
ای یاد و نام تو هماره جاودانه  
ای حجت حق گرچه جان خسته داریم  
لیکن به مهرت دین و دل پیوسته داریم

راه رهایی را تو خورشید امیدی  
تو رهروان را رهبری نور نویدی  
ای سایه سار باصفای صبح توحید  
ای روشن از رخسار ماهت روی خورشید  
ای عطر نام و یاد تو ای یار «یاور»  
بادا مشام جان یارانت معطر

خانه بچه آهو  
کودک و نوجوان

## شاه خراسان

سارا رهنما

من آدمم اینجا  
پیش تو مهمانی  
بابای من می گفت:  
«شاه خراسانی»  
می گفت قصر تو  
مثل طلا زیباست  
بام بلند آن  
جای کبوترهاست  
دروازه‌ی قصرت  
روی همه باز است  
بین تو و دلها  
یک عالمه راز است  
دیشب، میان خواب  
چشم مرا دیدی  
گفتم: امیدی هست؟  
تو سبز خندیدی  
با تو دعا خواندم  
تا روشنی، تا صبح  
چشمان من وا شد  
با روشنی، با صبح



## ضامن آهو

افسانه شعبان نژاد

کاش من یک بچه آهو می شدم  
می دویدم روز و شب در دشت‌ها  
توی کوه و دشت و صحرا روز و شب  
می دویدم تا که می دیدم تو را

کاش روزی می نشستی پیش من  
می کشیدی دست خود را بر سرم  
شاد می کردی مرا با خنده‌ات  
دوست بودی با من و با خواهرم

چون که روزی مادرم می گفت: تو  
دوست با یک بچه آهو بوده‌ای  
خوش به حال بچه آهوایی که تو  
توی صحرا ضامن او بوده‌ای

روز و شب در انتظارم، پس بیا  
دوست شو با من مرا هم ناز کن  
بند غم را از دو پای کوچکم  
با دو دست مهر با نِت باز کن

## گنبد رضا

شکوه قاسم‌نیا

غرق نور است و طلا

گنبد زرد رضا

بوی گل، بوی گلاب

می‌رسد از همه جا

مثل یک خورشید است

می‌درخشد از دور

شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور

چشم‌ها خیره به او

قلب‌ها، غرق دعاست

بر لب پیر و جوان

یا رضا رضا رضاست

ای خدا! کاش که من

یک کبوتر بودم

روی این گنبد زرد

شاد می‌آسودم

می‌زدم بال و پری

دور تا دور حرم

از دلم پر می‌زد

ماتم و غصه و غم

## خورشید هشتمین

محمد رضا کوزه گر کالجی

خورشید هشتمینی

در آسمان دل‌ها

غم خوار بی‌پناهان

ای نور پاک دل‌ها

بوی بهشت دارد

همواره مرقد تو

پر می‌کشد فرشته

در صحن و گنبد تو

هر دل شکسته با شوق

آید به سوی مشهد

دل می‌شود معطر

از رنگ و بوی مشهد

همواره می‌درخشد

انوار تابناکت

باشد پناه دل‌ها

روح بلند پاکت

## یک صحن کبوتر

جواد محقق

خسته از راه، کنار مادر  
توی ماشین پدر، خوابیدم  
پلک هایم که به هم افتادند  
خواب یک صحن کبوتر دیدم

صبح وقتی که دو چشمم وا شد  
شادمان مثل گلی خندیدم  
آخر از پنجره پشت اتاق  
گنبد زرد رضا را دیدم

دل من مثل کبوتر پر زد  
رفت و بر شانه‌ی گلدسته نشست  
اشک در چشمه‌ی چشمم جوشید  
بغضم آینه شد، اما نشکست

پدر آماده شد از من پرسید  
دوست داری که تو را هم ببرم؟  
گفتم آری ولی آنجا چه کنم؟  
مادرم گفت: زیارت پسر

گرچه زود آمده بودیم ولی  
در حرم جای دل من کم بود  
هر کسی با او چیزی می گفت  
گوییا با همه کس محرم بود

هر کجا رفتیم آنجا پر بود  
پر زنجوای دل و دست دعا  
یک طرف قصه‌ی پر غصه‌ی درد  
یک طرف ذکر غریب الغربا

در رواق حرم پر نورش  
کاش دست دل من رو می شد  
می شدم من، آن آهوی غریب  
تا که او ضامن آهو می شد

## بوی زیارت

جواد محقق

دور سقاخانه می‌گردد نسیم  
دانه می‌پاشد کنار حوض آب  
چادرش بوی زیارت می‌دهد  
بوی شمع نذری و عطر و گلاب

آسمان چشم او پر می‌شود  
باز از پرواز شاد کفتران  
صحن را آهسته جارو می‌کند  
خادمی با دست های مهربان

می‌نشیند در نگاه خیس آب  
مثل یک گل، سایه‌ی فواره‌ها  
چون نسیمی شاد می‌خواند «نسیم»  
آمدم مهمانی تو یا رضا

## همراه کفتران

مهری ماهوتی

رقص قشنگ نور

امشب چه دیدنی است

آواز شاد باد

امشب شنیدنی است

عید است و عطر گل

پیچیده در هوا

بوی خوش گلاب

پر کرده سینه را

گل بوته‌های شمع

روییده هر کجا

می‌ریزد اشک شوق

یک غنچه بی صدا

گلدسته‌ها همه

غرق ستاره‌هاست

هر گوشه‌ی حرم

فریاد «یا رضا» است

وقت زیارت است

پر می‌کشد دلم

همراه کفتران

من می‌روم حرم

## کبوتر حرم

حمید هنرجو

روی این گنبد طلا و قشنگ  
خانه‌ای دارم از شکوفه و نور  
خانه‌ی پاک و روشنی دارم  
زیر باران دانه‌های بلور

زیر این گنبد طلایی هست  
صحن مردی که ضامن آهوست  
آه گوش تمام مردم شهر  
پر ز آوازه‌ی غریبی اوست

دوست من بگو که تا حالا  
چند دفعه به مشهد آمده‌ای  
اشکی از چشم خسته ریخته‌ای؟  
بوسه‌ای بر ضریح او زده‌ای؟  
تا بیایی دوباره می‌شنوی  
عطر پاک گلاب از هر سو  
می‌چکد قطره اشکی از چشمت  
باز با یاد ضامن آهو

بال هایم پر از نوازش اوست  
چون شب و روز بر سر حرمم  
راستی خوش به حال من، آری!  
بچه‌ها! من کبوتر حرمم



## هوای پرواز

سید سعید هاشمی

صحن حرم از نسیم پر بود  
از پرپر یا کریم پر بود  
خورشید دوباره بوسه می زد  
بر چهره‌ی مهربان گنبد  
گنبد، پر از آفتاب می شد  
آهسته غم من آب می شد  
رفتم طرف ضریح او باز  
تا پر شدم از هوای پرواز  
اطراف ضریح گریه ها بود  
دل های شکسته و دعا بود  
از چشم همه گلاب می ریخت  
باران رضا رضا رضا بود  
دل ها همه زیر بارش اشک  
مانند کبوتری رها بود  
عطر گل یاس در دل من  
عطر صلوات در فضا بود  
لبها هم حرف درد دل داشت  
با او که غریب آشنا بود

\*\*\*

با یک بغل آرزو و امید  
رفتم طرف ضریح خورشید  
رفتم طرف ضریح روشن  
در نور و فرشته گم شدم من

## بوی رضا

علی اصغر نصرتی

ماه در حوض بزرگ کاشی است  
آب و آینه‌ی مهتاب شده  
ماه مهمان قشنگ حوض است  
حوض بیچاره دلش آب شده

چشم من منتظر خورشید است  
پیک خورشید، سپیده پیداست  
از حرم بانگ اذان می‌آید  
آه این منظره خیلی زیباست

کفتری از سر گنبد برخاست  
بق بقو کرد و به پرواز آمد  
همریش برق نگاه من هم  
رفت و یک بار دگر باز آمد

مرغ بی‌تاب نگاهم اکنون  
بر سر گنبد پاک آقاست  
چشم‌هایم به دلم می‌گوید  
راستی گنبد آقا زیباست

از حرم، از در و دیوار، اینجا  
بوی جانبخش دعا می‌آید  
مثل بوی خوش گل‌ها در باغ  
همه جا بوی رضا می‌آید

من كه كپوتر دلم  
تصنيف وآواز

## یه غریب بی پناه

سید عباس سجادی

با چشای سرد و خسته

با پا‌های پینه بسته

پاشدم پیام سراغت

که دیدم دلم شکسته

✽

دلمو روونه کردم

تا بیاد به بارگهت

شاید از روی کرامت

بهش افتاد یه نگاهت

✽

تو غریب الغریابی

به خدا منم غریبم

اگه دستامو نگیری

از دو عالم بی نصیبم

✽

توی این دنیای غربت

یه غریب بی پناهم

جز تو هم کسی ندارم

بخون از موج نگاهم

به خدا دلم گرفته  
مثل اون قفلای بسته  
که بهت دخیل می‌بندن  
آدمای زار و خسته

※

حالا از روی کرامت  
قفلاهای بسته رو واکن  
مثل کفترای بومت  
دل خسته مو رها کن

## غریب آشنا

اسماعیل فرزانه

آمد از دل غبار، آن سفیر آب و نور  
آن غریب آشنا، آن مسافر صبور  
آمد از بهشت عشق، مردی از تبار گل  
عاشقانه می‌دمد، لاله در کنار گل  
من طواف می‌کنم ز دور، دور شمع آستان او  
من دخیل بسته‌ام ز اشک، بر ضریح زرفشان او  
من کبوترانه می‌روم تا زلال چشمه‌ی امید  
دست‌های من پر از دعاست، بارگاه او پر از نوید  
آهوانه می‌برم پناه بر حریم کبریایی‌اش  
عاشقانه‌های ساده‌ام، نزد ساحت خدایی‌اش

## منظومه‌ی راز

ناصر فیض

شبا توی حرمت، خورشید و باور می‌کنم  
آسمون چشا مو، پر از کبوتر می‌کنم  
توی کهکشون عشقم، تویی منظومه‌ی راز  
منم اون عاشق بی ستاره‌ی پر از نیاز  
تو می‌دونی عاشقای حرم تو دل شکسته‌ان  
دلاشونو مثل من، به قفل غربت تو بستن  
به کی غیر از تو، دل من رو بیاره، آفاجون  
خسته‌ام، خسته‌تر از اون بچه آهو، آفاجون  
من به شوق دیدنت از راه دوری اومدم  
اومدم به پات بیافتم، اگه خوبم یا بدم  
تو که مشکلا‌ی عالم، با نگاهت می‌شه آسون  
چی می‌شه که غصه‌هامو از دلم بریزی بیرون

## یا غریب الغربا

احمد گرگین

میشه با گریه پیام پای دو تا چشم سیات؟  
بکنه تا گره‌ی دردمو وا، چشم سیات؟  
درد، توی چشم منه، هیچکی نمی‌بینه ولی  
جز خیال یه شب سبز دو تا چشم سیات  
همه شب کار من اینه، دلو آتیش بزnm  
یه شیم سر نزد از دور به ما چشم سیات  
تا یه شب که، تو خودم بودم و یاد گلتون  
توی خوابم طلبم کردی تو با چشم سیات  
تا شمال اومده از مشهد زیات بین  
از کجا برد دلو تا به کجا چشم سیات  
آخرش هم منو آورد به پابوسی تو  
با همه خستگی پای عصا چشم سیات  
من به قربون ضریح تو برم شاه شهید  
میده عطر گلای کرب بلا چشم سیات  
تا سحر من، تو رو بو کردم و یا، دور زدم  
با من و اشک من اومد همه جا چشم سیات  
میشه تا باز بیاد ایندغه دستی بکشه  
روی زخمای دل عاشق ما چشم سیات  
تشنگی دلمو، غربتمو، می‌شکنه  
اگه باشند غریب الغربا چشم سیات  
با تموم سحرای دلم اینجا اومدم  
نا امیدي نکنه موسی الرضا چشم سیات



## مژده میلاد نور

عباس کی‌میش

قدسیان از عالم بالا صفا آورده‌اند  
مژده‌ی میلاد نور حق، رضا آورده‌اند  
تشنه کامان را به باغی آب رحمت داده‌اند  
دردمندان را به نام او دوا آورده‌اند  
آنکه بر خاک در او دیگران روی نیاز  
سال و ماه و روز و شب اهل نجا آورده‌اند  
بلبل باغ نبوت لاله‌ی صحرای جان  
غنچه‌ای از بوستان مصطفی آورده‌اند  
ای امید عالم امکان، که خلق روزگار  
شکر میلادت به درگاه خدا آورده‌اند  
قدسیان از عالم بالا صفا آورده‌اند  
مژده‌ی میلاد نور حق، رضا آورده‌اند

## زیارت

سهیل محمودی

دوس دارم صدات کنم، تو هم منو نیگا کنی  
من تو رو نیگات کنم، تو هم منو صدا کنی  
قربون چشات برم از راه دوری اومدم  
جای دوری نمی‌ره، اگه به ما نیگا کنی  
دل من زندونیه، تویی که تنها می‌تونی  
قفسو واکنی و، پرنده رو، رها کنی  
می‌شه کنج حرمت، گوشه‌ی قلب من باشه؟  
می‌شه قلب منو مثل گنبدت طلا کنی  
تو سرت شلوغه، زیر دستیات فراوون  
از خدا می‌خوام، کمی نیگا به زیر پا کنی  
تو غریبی و منم غریبم، اما، چی می‌شه  
دل این غریبه رو، با خودت آشنا کنی  
دوس دارم تو ایوون آیینته از صبح تا غروب  
من با تو صفا کنم، تو هم من و دعا کنی  
به وفای کفترای حرمت، منم می‌خوام  
کفتری باشم که تنها تو منو هوا کنی  
دلمو گره زدم به پنجره‌ت، دارم می‌رم  
دوس دارم تا من میام، زود گره‌هارو، وا کنی  
صد هزار دفهم شده پای ضریح زار می‌زنم  
تا دلت یه بار بسوزه، دردامو دوا کنی  
دوس دارم که از حالا تا صبح محشر، همه شب  
من «رضا، رضا» بگم تو هم منو رضا کنی

## ضامن غریبان

محمدعلی معلم دامغانی

آرزوی مستانی، سبوی ساغری  
شمع این شبستانی، خورشید خاوری  
ضامن غریبانی، فدای غریبانی  
قوت ضعیفانی، امید بهاوری  
کعبه ولا، سعی مبتلا، حج ما فقیران  
حضرت رضا، پور مرتضی، ملجا اسیران

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب:

سلام بر خورشید  
اشک لطف می کند  
زیارتنامه عروج  
ناگهانی از ملکوت  
رؤیای هشتم  
کوچه های اجابت/دفتر اول  
کوچه های اجابت/دفتر دوم  
کوچه های اجابت/دفتر سوم  
پنجره فولاد  
آسمان زیر ابرها  
یک کاروان آهو